«تاریخ همهٔ ما را محکوم کرده است»

مجموعهٔ مقالات و مباحثات

نویسنده: حمید عبیدی

تاریخ نشر: جولای سال ۲۰۲۲

ناشر: کانون فرهنگی آسمایی ؛ جرمنی Afghanasamai e.V.

در مورد این مجموعه

در بخش نخست این مجموعه مقالهٔ «تاریخ همهٔما را محکوم کرده است»، که در راستای درس ها از ۷ و ۸ ثور نوشته شده ، همراه با واکنش ها در مورد آن و نیز بحثی در نقد از «ح د خ ا »، و چند ضمیمهٔمرتبط جا داده شده است.

بخش دوم شامل چهار مقاله در مورد سیاست روسیه در قبال افغانستان است.

بخش سوم، شامل یک مقاله در مورد استعمار نو و امپریالیزم نو میباشد.

در بخش چهارم چند مقاله و تبصره به ارتباط تجاوز روسیه بر اوکرایین را میتوانید بخوانید. این مقالات و تبصره ها عمدتاً در واکنش به موضع پوتالینیست های افغان نوشته شده است.

فهرست مندرجات

۱	حمید عبیدی : «تاریخ همه ما را محکوم کرده است» واکنش ها در برابر «تاریخ همه ما را محکوم کرده است»	ص ۱
۲	عالم افتخار: یک دنیا بلاهت؛ فقط از یک آدرس!؟	ص ۷
۳	پاسخی به «بلاهت»(۱) آقای عالم افتخار	ص ۲۱
۴	نجیب روشن : در بلندی های «آسمایی» نور نه میتابد (مکثی بر مقالهء آقای ح.عبیدی در «دویچه وله»)	ص ۲۷
۵	حمید عبیدی: وای بر ما اگر این «آزادی»، آزادی باشد (پاسخی به آقای نجیب «روشن»)	ص ۳۳
۶	حمید عبیدی: «امروز و فردا را قربانی دیروز نه کنیم» (پاسخی به آقای عارف عباسی)	ص ۳۹
۷	بحثی در نقد از حزب دیموکراتیک خلق افغانستان اشتراک کننده گان بحث: فرید مزدک؛ صدیق وفا ؛ صدیق رهپو طرزی؛ قدیر حبیب؛ غرزی لایق؛ حشمت رستگار؛ فواد پامیری آیینه؛ محمد رحیمی؛ علی رستمی؛ فیاض نجیمی بهرمان؛ حمید عبیدی	ص ۵۳
۸	بخش هایی از نوشتهٔ آزادي و مسؤولیت روشنفکرانه اثر کارل پوپر ، فیلسوف اتریشی(۱۹۹۸)	ص ۱۲۷
۹	حمید عبیدی: وقتی سود، سر سرمایه را میخورد	ص ۱۳۱
۱۰	حمید عبیدی: سیاست روسیه در افغانستان	ص ۱۵۳
۱۱	حمید عبیدی: پوتین ، روسیه ، سوریه و افغانستان	ص ۱۵۹

۱۲ حمید عبیدی: تمایلات مخرب در سیاست روسیه در قبال افغانستان ص ۱۶۹
۱۳ حمید عبیدی: بازی سیاه روسیه از طریق «رو سیه هان» ص ۱۷۵
۱۴ حمید عبیدی: از اوکرایین تا افغانستان ص ۱۷۷
۱۵ حمید عبیدی: استعمار نو، امپریالیزم نو و ما ص ۱۷۹
۱۶ حمید عبیدی: از دیموکراسی تا دیکتاتوری ص ۱۸۳
۱۷ حمید عبیدی: انزوای پوتینیزم و پوتینیست های ما ص ۱۸۵
۱۸ حمید عبیدی: پیامد های سیاست «پوتالینیستی» ص ۱۸۷
۱۹ حمید عبیدی: اوکرایین- موضع چپ و موضع چپه ص ۱۹۳
۲۰ حمید عبیدی: چپ چیست؟! ص ۱۹۵

۲۵اپریل ۲۰۱۲

(منتشره در دویچه وله دری)

حمید عبیدی

«تاریخ همه ما را محکوم کرده است»

«ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزي به بار آورده ایم: قتل عام ها به نام یك آرمان، به نام یك مکتب و به نام یك تیوري، این کار ما است، اکتشاف ما است- اکتشاف روشنفکران»

(یادداشت :به مناسبت سالروز هفت و هشت ثور، بخش افغانستان دویچه وله دو دیدگاه از مجاهدین و حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بازتاب می دهد. سوال اساسی مطرح شده در این مقاله ها این است: «چه درس هایی را از هفت و هشت ثور می توان گرفت؟». این مقاله را حمید عبیدی، مدیر مسوول وب سایت آسمایی و از اعضای پیشین حزب دموکراتیک خلق افغانستان نوشته است.)

این ملک، یک انقلاب می‌خواهد و بس/ خونریزی بی‌حساب می‌خواهد و بس/

امروز دگر درخت آزادی ما/ از خون من و تو آب می‌خواهد و بس*/

وقتی در دهۀ آخر سلطنت، این شعر از تریبون مظاهرات و همایش ها خوانده می شد، مظاهره چیان به هیجان می آمدند و فریاد هورای شان تا آسمان می رفت. این شعر گرچه بیشتر از حنجره یک جریان بلند می شد؛ ولی روحیه ی همه جریان های ایدیولوژیکی را که در دهه های بعدی در دو سوی استقطاب های خونین قرار گرفتند، بازتاب می داد: آمادگی برای تحقق اهداف ایدیولوژیک به هر قیمت.

در باب ۷ و ۸ ثور - که تصادفاً از لحاظ شکلی در زبان فارسی اعداد معکوس هم اند – زیاد نوشته شده است. من خواهم کوشید تنها به یک پرسش از دیدگاه تجربه ی زندگی خودم بپردازم: چرا درس خواندگان نسلی که من به آن تعلق دارم، خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه هایی رفتند که در فرجام منجر به درازترین، خونین ترین و ویرانگرترین فاجعه ی تاریخ معاصر گردید.

نسل من، در دهه ی آخر سلطنت (دهه ی قانون اساسی و یا دهه ی دموکراسی) وارد میدان سیاست شد. شاید این بسیار نمادین باشد که برای یک بار هم ما روز تصویب قانون اساسی را تجلیل نکردیم. برخلاف در طی این دهه روزی که همه ساله تجلیل می شد، همانا سوم عقرب بود. تا امروز نیز ما این را درست در نیافته ایم که آن حادثه چرا و چگونه به وقوع پیوست و چی نقشی در سمت و سو دادن حوادث بعدی سیاسی ایفا کرد.

مظاهره، مظاهره، مظاهره و «زنده باد» و «مرده باد» گفتن، فرهنگ سیاسیی بود که ما با آن بزرگ شدیم. آن وقت هنوز تلویزیون به افغانستان نیامده بود و از انترنت نیز خبری نبود. امکانات برای پرداختن به ورزش نیز بسیار محدود بود. سینما پول می خواست که آن را هم نداشتیم. ما تنها همین کانال مجانی مظاهره را برای صرف انرژی خود داشتیم و بس... گویی نیاز جنسی مان را هم – که حتا صحبت کردن در موردش تا امروز نیز در افغانستان تابو است - با مظاهره و یا در واقع «پخته پرانک» دموکراسی مرفوع می ساختیم!...

حقیقت این است که ما نه دموکراسی را درست می شناختیم و نه هم در مکتب مضمونی داشتیم که کم از کم از لحاظ نظری کمی ما را با آن آشنا بسازد. از آن گذشته هیچ مضمونی در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی نداشتیم. کتاب درسی «منطق» هم از عصر و زمان دیگری بود. نظام آموزشی اصلاً بر این بنیاد استوار نبود تا در ما تفکر مستقل و خردورزانه را پرورش دهد. کاستی دیگر،

گودال فاصله میان مضامین ساینسی و علوم دینی بود. این خلا نیز از لحاظ ذهنی ما را دچار بحران عقیدتی ساخته بود.

در این شکی نیست که نسل من بیشتر از همه نسل های قبلی درس خوان، درس خوانده و کتاب خوان داشت و دسترسی نسبتاً بیشتر به کتاب و اطلاعات. در نتیجه آگاهی از عقبمانی عمیق افغانستان نسبت به بقیه ی جهان و نیز کشورهای همجوار، چندان دشوار نبود. و این برای ما تا مغز استخوان دردناک بود که ما با وجود «تاریخ پنج هزار ساله» و «افتخارات» آن در چنین وضعی قرار داشتیم. آگاهی بر این وضع طبعاً جستجوی عوامل عقبمانی و دریافت راه پیشرفت افغانستان را به مشغله ی مهم فکری ما مبدل ساخته بود.

در فقدان توان تفکر مستقل و خردورزانه، دو گروه ایدیولوژیک ظاهراً متضاد، پرشورترین های نسل عصیان را به سوی خود جذب می کردند: ایدیولوژی های «مارکسیسم – لینینیسم» و «اسلام سیاسی» که هر دو، میان ما و دموکراسی خندق های عبورناپذیر ایجاد کردند.

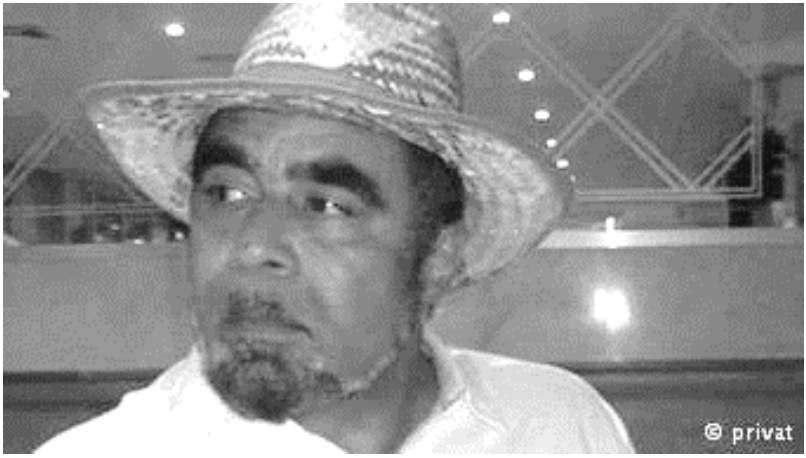

حمید عبیدی، مسوول وب سایت آسمایی و نویسنده این مقاله.

ما به رغم فهم اندک مان تصور می کردیم شاه کلید حل همه ی مسایل را در دست داریم و فقط باید بدون ترس این کلید را به کار اندازیم...

اي داس ها اي پتک ها!

همراه شوید، همراه شوید!

بر پنجمین برج زمان

بالا شوید، بالا شوید!

و این کلید به کار انداخته شد؛ اما نتیجه اش بالا شدن نبود، پایین شدن و پایین شدن و پایین شدن بود تا سطح «بدویت»ی که دیگر پایین تر شدن از آن ممکن نبود.

«این ملک، یک انقلاب می‌خواهد و بس...» و «انقلاب ها» پی هم شدند و شدند و خون هم بی محابا و بی حساب ریخت، ولی این خون ها «آب» برای «درخت آزادی» نبود و نمی توانست باشد.

ایدیولوژی هایی که افغانستان را به استقطاب خونین کشاندند، به رغم ظاهر آشتی ناپذیر شان، از لحاظ ماهیت هر دو توتالیتار بودند. هر دو، تنوع اندیشه پی و سیاسی و بردباری را نه تنها نفی می کردند، بل رسیدن به قدرت، انحصار و حفظ قدرت و تحقق برنامه های خود را به هر قیمتی، و محو فزیکی مخالفین خود را کاملاً مجاز می دانستند.

به یاد دارم که در نوجوانی تصادفا کتاب «نبرد من» اثر آدلف هیتلر به دستم رسید و آن را خوانده بودم. باید سپاسگزار تصادف باشم که به دنبال آن کتاب «فردا به جهنم خواهم رفت»، نیز به دستم رسید و از طریق آن با گوشه هایی از جنایات رژیم هیتلری آشنا شدم.

و اما، به یقین نمی توانم بگویم که اگر در همان نوجوانی در کنار «بینوایان» اثر ویکتور هوگو و «مادر» اثر ماکسیم گورکی و کتاب هایی از این دست، «خدایان تشنه اند» اثر اناتول فرانس، «بچه های آربات» اثر اناتولی ریباکوف و «مزرعه ی حیوانات» اثر جورج اورل نیز به دستم می رسیدند، چی اثری بر من می داشتند؟!...

«زندگی مرگ و دیگر هیچ» اثر معروف اوریانا فالاچی را در همان دوره ی جوانی خوانده بودم، و اما از آن تنها «تقصیر» امریکا در ذهنم جا گرفته بود.

در مورد تقصیر استعمار - چیزی که در مورد آن میان روایات تاریخ رسمی و کتبی و «تاریخ شفاهی» تفاوت چندانی وجود نداشت و می توان گفت جزیی از «حافظه تاریخی» ما به شمار می رود - کم و بیش همنظری گسترده یی وجود داشت. پس حساب ما با «انگریز» و تقصیرات آن روشن بود. جنگ ویتنام و پشتیبانی امریکا از رژیم های دیکتاتوری در جهان سوم - به خصوص پاکستان و ایران – تصویر «انگریز» را در ذهن ما تداعی می نمود. از این جهت «نسل من» گرچه در برابر اعتقادات نسل های گذشته عصیان کرده بود، ولی در چند مورد تفاوتی چندانی با نسل های خلف خود نداشت؛ مثلاً: تحیر از دست آوردهای مادی- تخنیکی غرب و رد و حتا انزجار از اندیشه ها، سیاست ها و فرهنگ سیاسی غرب.

خانه ی گرباچوف و «پریسترویکا» و «گلاسنوست» اش آباد که «دیوار آهنین» را برداشت؛ زیرا از همین زمان به پرسش هایی که از دیر زمان ذهنم را می جویدند پاسخ یافتم.

امروز به رغم آن که به هر سو بنگری وسایل دستیابی به اطلاعات مجانی در اختیار است، و کم و بیش «همه چیز» پیش چشم ما واقع می شوند، اما هنوز هم عده یی در پوسته ی تصورات ذهنی خود شان را اسیر نگهداشته اند:

-آنانی که هنوز هم از بند تخیل بالا شدن به «پنجمین برج زمان» با استفاده از «نردبان» کمونیسم روسی رهایی نیافته اند، بر گورباچف لعنت می فرستند که مرتکب فروپاشی شوروی شد.

-مخالفان «برج پنجم» هنوز هم تصور می کنند فروپاشی شوروی و فروریختن دیوار برلین، باید در کارنامه های شان نوشته شود...

و بیشتر می شنوی و می خوانی:

«"ما مسوول نیستیم"؛

"ما چیزي نکرده ایم"؛

"دیگران مسوول اند"... »

و کم اند کسانی که بگویند: «فریب و ریاکاري را رها کنید، تاریخ همه ی ما را محکوم کرده است».

آیا امروز «روشنفکران» نسل من که در حوالی سن «شصت و شکست» اند، می توانند کاری برای فردا بهتر بکنند؟!

«چرا فکر مي كنم كه ما روشنفكران مي توانيم كاري بكنيم؟

به این دلیل ساده که ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزي به بار آورده ایم: قتل عام ها به نام يك آرمان، به نام يك مكتب و به نام يك تيوري، این کار ما است، اکتشاف ما است- اکتشاف روشنفکران. همین اندازه که احساسات انسان ها را در برابر یکدیگر برنینگیزیم - گرچه گویا اکثراً با پاکترین نیت ها هم صورت گرفته باشند. کار بزرگی کرده ایم. هیچ کس نمی تواند بگوید که چنین كاري از ما ساخته نيست». **

بلی، ما به «انقلاب» ضرورت داریم؛ و اما، «انقلاب بدون خون»: ما به انقلاب «خانه تکانی ذهنی» و «شستن» چشم و گوش و زبان ضرورت داریم، تا بتوانیم شهامت دیدن و درس گرفتن از گذشته و اعتراف به اشتباهات خود ما و درک واقعیت ها و امکانات امروزی را بیابیم.

+

نویسنده: حمید عبیدی

ویراستار: عارف فرهمند

پانوشت ها:

*شعر از سید محمدرضا میرزاده عشقی، شاعر ایرانی (۱۳۰۳-۱۲۷۲)

**کارل پوپر، «آزادي و مسوولیت روشنفکرانه .»

محمدعالم افتخار

یک دنیا بلاهت؛ فقط از یک آدرس!؟

بنده؛ در حدود بیشتر از سه سالیکه به انترنیت سر میزنم؛ گهگاه به ویب سایت آسمایی هم مراجعاتی داشته ام. سلیقه و طرز کار و بازده این ویب سایت تقریباً همیشه مرا محظوظ داشته و به این باور میرسانیده است که دست اندرکاران ویب سایت؛ آدم های مجرب و با دانش و صاحب جهانبینی گسترده و منطق و خردمندی ویژهء عصر کنونی اند و از جهانیکه ما در آن به سر میبریم؛ اطلاعات کافی دارند و به ویژه از آنچه در کشور و سرزمین و منطقه ما به علل جریانات و جبر های موجود پیرامونی میگذرد؛ با خبر بوده و قادر اند؛ در قبال آنها حد اقل واکنش های مناسب را به نسبت موقعیت و امکانات خود؛ نشان دهند.

هرگز تصادف نکرده بود که با گرداننده یا مدیر مسئول این ویبسایت و سوابق و کان و کیف شخصیت ایشان معرفت حاصل بدارم . اما در روز های اخیر به لطف دوستی؛ دریافتم که ایشان هم بالاخره از جمع آنانی اند که روزگاری مکتبی به نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان را پشت سر گذاشته اند!

آری؛ منظورم جناب حمید عبیدی می باشد که همین سحرگاه قبل (جمعه ۸ ثور۱۳۹۱)؛ یک مقاله از نام ایشان برایم ایمیل شده بود.

بلی ؛ بلی ! مقالهء عجیب و غریب و ناز و نازنینی؛ از محترم مدیر مسئول ویب سایت آسمایی.

این مقاله ظاهراً برای بخش افغانستان رادیو دویچه وله (رادیو دولتی المان) نگارش یافته و توسط عارف فرهمند کارکن ویبسایت رادیو دویچه وله ویراستاری شده است. این ناز مقاله اینگونه یک لید (سرخط) اولترا دانشمندانه دارد که نظر به اشاره؛ بریده ای از نقل قول کارل پوپر است:

«ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزي به بار آورده ایم: قتل عام ها به نام يك آرمان، به نام يك مكتب و به نام يك تيوري، اين كار ما است، اكتشاف ما است- اكتشاف روشنفكران»

و سپس چنین :

یادداشت : به مناسبت سالروز هفت و هشت ثور، بخش افغانستان دویچه وله دو دیدگاه از مجاهدین و حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بازتاب می دهد. سوال اساسی مطرح شده در این مقاله ها این است: «چه درس هایی را از هفت و هشت ثور می توان گرفت؟». این مقاله را حمید عبیدی، مدیر مسوول وب سایت آسمایی و از اعضای پیشین حزب دموکراتیک خلق افغانستان نوشته است.

اصل نوشته که به جناب حمید عبیدی نسبت داده شده است؛ چنین آغاز میشود:

«این ملک، یک انقلاب می‌خواهد و بس/ خونریزی بی‌حساب می‌خواهد و بس/

امروز دگر درخت آزادی ما/ از خون من و تو آب می‌خواهد و بس*/

وقتی در دههٔ آخر سلطنت، این شعر از تریبون مظاهرات و همایش ها خوانده می شد، مظاهره چیان به هیجان می آمدند و فریاد هورای شان تا آسمان می رفت. این شعر گرچه بیشتر از حنجره یک جریان بلند می شد؛ **ولی روحیه ی همه جریان های ایدیولوژیکی را که در دهه های بعدی در دو سوی استقطاب های خونین قرار گرفتند،** بازتاب می داد:

<u>آمادگی برای تحقق اهداف ایدیولوژیک به هر قیمت.</u> »

به نظر میرسد وقتی؛ آدم مهمان کسی است و بر خوانی لم داده و تناول میفرماید؛ باییستی در سخن گفتن و در آوردن ادا و اطوار؛ رعایت خاطر میزبان را بنماید و به هرحال؛ شاییسته نیست که در همچو محیط و ماحول خود را و یا حقیقت را . آنهم طوری . مطرح نماید که برای میزبان نا دلپذیر و عصبانیت بر انگیز باشد. لذا این بافت کلمات باییستی برای خوشایند میزبان . و شاید هم مطابق امر و فرمایش آن – متحقق شده باشد و الا جز بلاهت؛ نمیتواند مبین چیز دیگری باشد!

سخن بر سر این نیست که ایدئولوژی ها نبودند ولی برای اینکه ایدئولوژی ها باشند و بیایند و گروه گروه درس خواندگان و نیمه باسوادان و سایران را مجذوب و مسحور کنند؛ پیش زمینه ها و علل و عوامل سخت اساسی و ته بنایی موجود بودند که هم خصوصیات درون کشوری و درون خانه ای و هم خصوصیات بیرون مرزی و بیرون خانه ای داشتند.

آن پیش زمینه ها و علل و عوامل بود که روانها را ملتهب و جوان ها راعصیانی تا مرز جنون کرده بود تا منجمله ترانه ای بتواند؛ اینچنین آنها را نوازش دهد و به شور آورد.

کاملاً روشن است که تا اینجا ایدئولوژی ها کمترین نقش را داشتند؛ حد اقل به این سبب که هنوز طوری هضم و گزین نشده بودند که به ایمان و باور تمام سیاهه های تظاهر کننده مبدل شده و بتوانند مصداق این حکم سرسام آور قرار گیرند که گویا از همان نخستین لحظات قرار همین بود که :

آمادگی برای تحقق اهداف ایدیولوژیک به هر قیمت.

****

به ادامه میخوانیم :

در باب ۷ و ۸ ثور - که تصادفاً از لحاظ شکلی در زبان فارسی اعداد معکوس هم اند (چه کشفی؟!) – زیاد نوشته شده است. من خواهم کوشید تنها به یک پرسش از دیدگاه تجربه ی زندگی خودم بپردازم:

چرا درس خواندگان نسلی که من به آن تعلق دارم، خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه هایی رفتند که در فرجام منجر به درازترین، خونین ترین و ویرانگرترین فاجعه ی تاریخ معاصر گردید.»

پرسشی بزرگ و کلیدی است؛ ولی به گونه ایکه نویسنده وارد مبحث شده؛ تصور نمیرود بتواند به آن پاسخ دهد. ببینیم؛ راه دور نیست:

«نسل من، در دهه ی آخر سلطنت (دهه ی قانون اساسی و یا دهه ی دموکراسی) وارد میدان سیاست شد. شاید این بسیار نمادین باشد که برای یک بار هم ما روز تصویب قانون اساسی را تجلیل نکردیم. برخلاف در طی این دهه روزی که همه ساله تجلیل می شد، همانا سوم عقرب بود. تا امروز نیز ما

این را درست در نیافته ایم که آن حادثه چرا و چگونه به وقوع پیوست و چی نقشی در سمت و سو دادن حوادث بعدی سیاسی ایفا کرد.

مظاهره، مظاهره، مظاهره و «زنده باد» و «مرده باد» گفتن، فرهنگ سیاسی بود که ما با آن بزرگ شدیم.

آن وقت هنوز تلویزیون به افغانستان نیامده بود و از انترنت نیز خبری نبود. امکانات برای پرداختن به ورزش نیز بسیار محدود بود .سینما پول می خواست که آن را هم نداشتیم. ما تنها همین کانال مجانی مظاهره را برای صرف انرژی خود داشتیم و بس... گویی نیاز جنسی مان را هم – که حتا صحبت کردن در موردش تا امروز نیز در افغانستان تابو است - با مظاهره و یا در واقع «پخته پرانک» دموکراسی مرفوع می ساختیم...!»

شاید همین؛ پاسخ به آن پرسش بزرگ تاریخی و جامعه شناسانه و جهانشنانه است: تلویزیون نبود، انترنیت نبود؛ تسهیلات ورزشی نبود؛ امکانات سکسی نبود!!

ولی خوشبختانه ؛ اینها گونه ای مقدمه است؛ چنانکه :

«حقیقت این است که ما نه دموکراسی را درست می شناختیم و نه هم در مکتب مضمونی داشتیم که کم از کم از لحاظ نظری کمی ما را با آن آشنا بسازد. از آن گذشته هیچ مضمونی در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی نداشتیم. کتاب درسی «منطق» هم از عصر و زمان دیگری بود. نظام آموزشی اصلاً بر این بنیاد استوار نبود تا در ما تفکر مستقل و خردورزانه را پرورش دهد.

کاستی دیگر، گودال فاصله میان مضامین ساینسی و علوم دینی بود. این خلا نیز از لحاظ ذهنی ما را دچار بحران عقیدتی ساخته بود.

در این شکی نیست که نسل من بیشتر از همه نسل های قبلی درس خوان، درس خوانده و کتاب خوان داشت و دسترسی نسبتاً بیشتر به کتاب و اطلاعات.

در نتیجه آگاهی از عقبمانی عمیق افغانستان نسبت به بقیه ی جهان و نیز کشورهای همجوار، چندان دشوار نبود. و این برای ما تا مغز استخوان دردناک بود که ما با وجود «تاریخ پنج هزار ساله» و «افتخارات» آن در چنین وضعی

قرار داشتیم. آگاهی بر این وضع طبعاً جستجوی عوامل عقبمانی و دریافت راه پیشرفت افغانستان را به مشغله ی مهم فکری ما مبدل ساخته بود.»

خوب؛ درست! ولی اینها مقدمات دیگراست یا پاسخ سوال؟

در مکاتب درس دموکراسی و مضامین در بارهء مسایل اجتماعی و سیاسی و «منطق» نبود؛ مضامین ساینسی با علوم دینی فاصله داشت ولی نسل من زیاد مکتب دیده و کتابخوان و با اطلاعات بود ؛" در نتیجه آگاهی از عقبمانی عمیق افغانستان نسبت به بقیه ی جهان و نیز کشورهای همجوار، چندان دشوار نبود. و این برای ما تا مغز استخوان دردناک بود که ما با وجود «تاریخ پنج هزار ساله» و «افتخارات» آن در چنین وضعی قرار داشتیم. آگاهی بر این وضع طبعاً جستجوی عوامل عقبمانی و دریافت راه پیشرفت افغانستان را به مشغله ی مهم فکری ما مبدل ساخته بود."

هرکشف مهم پس از آنکه با افت و خیز ها ، زحمات و رنج های "آزمون و خطا" و قربانی دادن های بسیار چند و چندین کاشف غالباً طی چندین نسل؛ تحقق می یابد؛ دیگر به دانسته های آموختنی و تعمیم یافتنی در عالم بشری تبدیل میشود و لهذا غرابت و اعجاز و حیرت آفرینی ی نخستین را از دست میدهد. آیا مورد بالا؛ از زمرهء چنین کشفیاتی نیست؛ اگر هست آیا همین کشف؛ پاسخ پرسش اساسی این مبحث نمیباشد؟

یکبار دیگر به پرسش اصلی بر میگردیم تا ببینیم نشود؛ پاسخش را دریافته باشیم!

«چرا درس خواندگان نسلی که من به آن تعلق دارم، خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه هایی رفتند که در فرجام منجر به درازترین، خونین ترین و ویرانگرترین فاجعه ی تاریخ معاصر گردید.»

ملاحظه میفرمایید که سوال چیز دیگر است ؛ اگر" آگاهی بر وضع (آنروزی) طبعاً جستجوی عوامل عقبمانی و دریافت راه پیشرفت افغانستان را به مشغله ی مهم فکری ما مبدل ساخته بود" بود ؛ ولی پرسش " **خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه هایی رفتند...** " است؛ نه اینکه چگونه مشغله های فکری داشتند که تا مغز استخوان دردناک بود. لذا از پاسخ خبری نیست!

ادامهء نوشتار:

«در فقدان توان تفکر مستقل و خردورزانه، دو گروه ایدیولوژیک ظاهراً متضاد، پرشورترین های نسل عصیان را به سوی خود جذب می کردند: ایدیولوژی های «مارکسیسم – لنینیسم» و «اسلام سیاسی» که هر دو، میان ما و دموکراسی خندق های عبورناپذیر ایجاد کردند.»

به نظر میرسد که نگارنده در ملغمهء" **فقدان توان تفکر مستقل و خرد ورزانه**" میخواهد رازی را به ما تسری دهد؛ چرا که در موجودیت چنین حقیقتی؛ **ایدئولوژی ها پرشورترین های نسل عصیان را به سوی خود جذب می کردند.**

ولی مسئولیت جرم " فقدان توان تفکر مستقل و خردورزانه" در"پرشورترین های نسل عصیان" را چی و کی برعهده داشت!

چنانکه در بالا دیدیم خود جناب عبیدی با صراحت کامل فرمودند که نظام آموزش و پرورش مفلوک و منحط و بالاخره نظام حاکم سیاسی و خرده فرهنگی و خانواده گی...پس مجذوبیت به ایدئولوژی ها و بالاخره فرو رفتن به کام اژدها هایی که گویا این ایدئولوژی ها دم و منتر و جادو و جمبل آنان بودند؛ **معلول** واقع گردید نه **علت**. لذا بیش از آنکه ما به پاسخ پرسش نوشتار نزدیک شویم از آن دورتر شدیم. بعد چی؟ ببینیم:

«ما به رغم فهم اندک مان تصور می کردیم شاه کلید حل همه ی مسایل را در دست داریم و فقط باید بدون ترس این کلید را به کار اندازیم...

اي داس ها اي پتک ها!

همراه شوید، همراه شوید!

بر پنجمین برج زمان

بالا شوید، بالا شوید!

و این کلید به کار انداخته شد؛ اما نتیجه اش بالا شدن نبود، پایین شدن و پایین شدن و پایین شدن بود تا سطح «بدویت»ی که دیگر پایین تر شدن از آن ممکن نبود.

«این ملک، یک انقلاب می‌خواهد و بس ...«و «انقلاب ها» پی هم شدند و شدند و خون هم پی محابا و پی حساب ریخت، ولی این خون ها «آب» برای «درخت آزادی» نبود و نمی توانست باشد.

باز همان سخنان با عبارات دیگر؛ باز اتکا و استناد بر یک شعر و شعار احساسی و احساساتی که در هیچ تظاهر و خیزش و عصیان اجتماعی در سراسر تاریخ بشر؛ موجود نبوده نمیتواند؛ حتی در کشور هایی به مراتب پیشرفته و با نظام های عالی آموزشی و اعتلای فرهنگ مدرن؛ هم تظاهرات ها و دمونستراسیون ها از چنین مونولوگ ها و دیالوگ ها و حتی شعر ها و شعار های پر غلوتر و پر مبالغه تر تهی نمیباشند؛ منجمله اخیراً در جریان جنبش ها و خیزش های موسوم به «تسخیروال استریت» شعاری سخت جالب افتاد و به همان دلیل چندین رسانه ای و جهانی شد:

« روزی میرسد که فقرا جز خود ثروتمندان ؛چیزی برای خوردن نیابند!»

تازه ؛ اینجا ؛ جناب عبد..عبید؛ صرف از«ما» یعنی از یک جناح و یک خط ایدئولوژیک میگویند و بالنتیجه میفرمایند؛ پاسخ سوال بنیادی بالا همین است که «ما» گفتیم :

اي داس ها اي پتک ها!

همراه شوید، همراه شوید!

بر پنجمین برج زمان

بالا شوید، بالا شوید!

و:

این ملک، یک انقلاب می‌خواهد و بس/ خونریزی بی‌حساب می‌خواهد و بس/

امروز دگر درخت آزادی ما/ از خون من و تو آب می‌خواهد و بس*/

گویا توسط همین اشعار و شعار ها و به گناه همین اشعار و شعار ها؛ **درس خواندگان نسلی که من به آن تعلق دارم، خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه هایی رفتند که در فرجام منجر به درازترین، خونین ترین و ویرانگرترین فاجعه ی تاریخ معاصر گردید!**

پس اگر همین اشعار و شعار ها نمی بودند و مورد استفاده تظاهر کننده گان...؛ قرار نمیگرفتند و آنچنان ایشان را مسحور و مجذوب نمیکردند، دنیا گل و گلزار بود؛ و یا نسل من" **خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه هایی نمی رفتند که در فرجام منجر به درازترین، خونین ترین و ویرانگرترین فاجعه ی تاریخ معاصر گردد!**

شاید هم نه! جناب مدیر مسئول ویبسایت آسمایی و بدین حد بلاهت؟!

خوب هنوز صبر میکنیم و پیشتر می رویم:

«ایدیولوژی هایی که افغانستان را به استقطاب خونین کشاندند، به رغم ظاهر آشتی ناپذیر شان، از لحاظ ماهیت هر دو توتالیتار بودند.

هر دو، تنوع اندیشه یی و سیاسی و بردباری را نه تنها نفی می کردند، بل رسیدن به قدرت، انحصار و حفظ قدرت و تحقق برنامه های خود را به هر قیمتی، و محو فزیکی مخالفین خود را کاملاً مجاز می دانستند.

به یاد دارم که در نوجوانی تصادفا کتاب «نبرد من» اثر آدلف هیتلر به دستم رسید و آن را خوانده بودم. باید سپاسگزار تصادف باشم که به دنبال آن کتاب «فردا به جهنم خواهم رفت»، نیز به دستم رسید و از طریق آن با گوشه هایی از جنایات رژیم هیتلری آشنا شدم.

و اما، به یقین نمی توانم بگویم که اگر در همان نوجوانی در کنار «بینوایان» اثر ویکتور هوگو و «مادر» اثر ماکسیم گورکی و کتاب هایی از این دست، «خدایان تشنه اند» اثر اناتول فرانس، «بچه های آربات» اثر اناتولی ریباکوف و «مزرعه ی حیوانات» اثر جورج اورل نیز به دستم می رسیدند، چی اثری بر من می داشتند؟...!

«زندگی مرگ و دیگر هیچ» اثر معروف اوریانا فالاچی را در همان دوره ی جوانی خوانده بودم، و اما از آن تنها «تقصیر» امریکا در ذهنم جا گرفته بود.

<u>در مورد تقصیر استعمار - چیزی که در مورد آن میان روایات تاریخ رسمی و کتبی و «تاریخ شفاهی» تفاوت چندانی وجود نداشت و می توان گفت جز یی از «حافظه تاریخی» ما به شمار می رود - کم و بیش همنظری گسترده یی وجود داشت.</u>

پس حساب ما با «انگریز» و تقصیرات آن روشن بود. جنگ ویتنام و پشتیبانی امریکا از رژیم های دیکتاتوری در جهان سوم - به خصوص پاکستان و ایران – تصویر «انگریز» را در ذهن ما تداعی می نمود. از این جهت «نسل من» گرچه در برابر اعتقادات نسل های گذشته عصیان کرده بود، ولی در چند مورد تفاوتی چندانی با نسل های خلف خود (باید سلف بوده باشد!) نداشت؛ مثلاً: تحیر از دست آوردهای مادی- تخنیکی غرب و رد و حتا انزجار از اندیشه ها، سیاست ها و فرهنگ سیاسی غرب.»

ملاحظه فرمایید:

ایدیولوژی هایی که افغانستان را به استقطاب خونین کشاندند؛ قبل از همه بدین معنی است که پیش از ایدئولوژی ها؛ افغانستان - و شاید تمام جهان و تمام عالم بشری در سراسر تاریخ موجودیتش- فاقد **استقطاب** بود؛ یعنی فاقد قطب های غنی و فقیر، ظالم و مظلوم، حاکم و محکوم، برده و آقا، دهقان و ارباب، کارگر و بورژوا...

یعنی افغانستان؛ بهشت عدن بود و کم از کم نسل جناب عبیدی؛ خود حضرت آدم و حوا بودند و در همین بهشت می چریدند. اینجا ناگهان ایدئولوژی ها پیدا شدند؛ به آدم و حوا (نسل جناب عبیدی) «میوهء ممنوعه» خوراندند!!

بازهم صبر میکنم ؛ میشود ؛ بلاهت شاخ و دم داشته باشد!

ایدئولوژی ها؛ هردو توتالیتاری بودند؛ و امحای فیزیکی مخالفان خود را کاملاً مجاز میدانستند؛ لابد درست. ولی این حقایق به مطالعات نوجوانی نگارنده چه ربطی به هم میرساند؟

به نظر میرسد ایشان میخواهند بگویند حد اقل بخشی از این آثار؛ همان ایدئولوژی ها بودند و شخص ایشان را گرفتار "استقطاب" ساختند. ولی آثار متقابل تصادفاً به سر وقت شان رسیدند و دلیل اینکه شخص شخیص جناب شان در کلیت وجودی خود باقیمانده اند یعنی دو پله نشده و به "استقطاب خونین"منتهی نشده اند ؛ این "تصادف" میباشد!!!

و گرنه آثار یاد شده را تنها ایشان و یا چپی های چندگانه افغانستان نخوانده و بر اساس آنها انقلابی ماجراجو یا خردمند و خرد ورز نشده اند. میلیونها خوانندهء این آثار؛ هرگز مظاهره و «زنده باد و مرده باد» نکرده اند و پس از

این هم لزوم و حتمیتی ندارد که سیاستکاری و مظاهره و «زنده باد و مرده باد» و بالاخره انقلاب و خونریزی و چه و چه کنند.

تازه جناب عبیدی نفرموده اند که چه کتاب ها و آثاری ؛ ایدئولوژی متقابل یعنی «اسلام سیاسی» را تزریق میکردند و چه کتاب ها و آثاری متفاوت میتوانستند؛ به اینکه سرحد خواننده گان آن کتاب ها؛ مانند جناب شان به "استقطاب خونین" نرسد؛ مدد رسان شوند.

خیلی جالب است که مدعی شناخت شیطنت ایدئولوژی ها و قاضی صادر کنندهء « حکم تاریخ» در مورد پیروان آنها؛ در لیست مطالعات خویش؛ حتی از یک منبع حقیقتاً ایدئولوژیک اعم از " مارکسیسم – لنینزم" و "اسلام سیاسی" نام نمی برد و در یک مورد نیز مدعیات جناب عالی را توسط آنها محک نمی زند و به تثبیت و تسجیل نمیگیرد. ولی با یکی دو امریکا و انگلیس گفتن؛ میرسد اینجا:

«خانه ی گرباچوف و «پریسرویکا» و «گلاسنوست» اش آباد که «دیوار آهنین» را برداشت؛ زیرا از همین زمان به پرسش هایی که از دیر زمان ذهنم را می جویدند پاسخ یافتم.»

با اینکه اینچنین ساده و غیر مسئولانه دادن امتیاز برداشتن «دیوار آهنین»(به هر تعبیری که باشد) برای گرباچف؛ مظهر نادانی ی رقت انگیز از جریانات سیاسی، استخباراتی، دیپلوماتیکی ....ریز و درشت قرن بیستم منجمله نیم قرن «**جنگ سرد**» است؛ ولی چنانکه ملاحظه میفرمایید؛ این ادعا نه پیش منظری روشن دارد و نه پس منظری؛ برای اینکه نگارنده توضیحی ولو به اجمال و ایما و اشاره هم نمیدهد که " به پرسش هایی که از دیر زمان ذهنم را می جویدند پاسخ یافتم." یعنی چی و از چه قرار؛ **مثلاً این پرسش ها مشخصاً چه بودند و چگونه و به چه جواب هایی رسیدند** و این جواب های گرباچفی دیروز به کدام درد مبتلابه ما و نسل ما و کشور ما خورد و امروز به چه درد میخورد و در آینده؛ مرحمی بر کدام زخم شادی خواهد شد؟؟؟

نوشتار گهربار جناب عبیدی چنین ادامه می یابد:

«امروز به رغم آن که به هر سو بنگری وسایل دستیابی به اطلاعات مجانی در اختیار است، وکم و بیش «همه چیز» پیش چشم ما واقع می شوند، اما هنوز هم عده یی در پوسته ی تصورات ذهنی خود شان را اسیر نگهداشته اند:

-آنانی که هنوز هم از بند تخیل بالا شدن به «پنجمین برج زمان» با استفاده از «نردبان» کمونیسم روسی رهایی نیافته اند، بر گورباچف لعنت می فرستند که مرتکب فروپاشی شوروی شد.

-مخالفان «برج پنجم» هنوز هم تصور می کنند فروپاشی شوروی و فروریختن دیوار برلین، باید در کارنامه های شان نوشته شود...

و بیشتر می شنوی و می خوانی: «"ما مسوول نیستیم"؛ "ما چیزي نکرده ایم"؛ "دیگران مسوول اند.."»

و کم اند کسانی که بگویند: «فریب و ریاکاري را رها کنید، تاریخ همه ی ما را محکوم کرده است».

جناب عبیدی گرداننده محترم ویبسایت آسمایی در تریبیون رادیو دویچه وله از فراز و فرودی که دیدیم ؛ ناگهان چنین خیز برمیدارند:

«آیا امروز «روشنفکران» نسل من که در حوالی سن «شصت و شکست» اند، می توانند کاری برای فردا(ی) بهتر بکنند؟!»

شاید هم به سایقهء عادت ایدئولوژی زده گی های پارین؛ میخواهند قرچ و محکم توسط **وحی منزل**؛ همه را مجاب کرده و سرجایشان بنشانند. لذا منجمله برای ثبوت اینکه آدم دیگر شده اند؛ نقل قول از مارکس و انگلس و لنین و دیگرتران را؛ آنسو میکنند و عریضه را با نقل قولی بی سر و دم از کارل پوپر؛ می انبایند:

«چرا فکر مي کنم که ما روشنفکران مي توانیم کاري بکنیم؟

به این دلیل ساده که ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزي به بار آورده ایم: قتل عام ها به نام یك آرمان، به نام یك مکتب و به نام یك تیوري، این کار ما است، اکتشاف ما است- اکتشاف روشنفکران. همین اندازه که احساسات انسان ها را در برابر یکدیگر برنینگیزیم - گرچه گویا اکثراً با پاکترین نیت ها هم صورت گرفته باشند. کار بزرگي کرده ایم. هیچ کس نمي تواند بگوید که چنین کاري از ما ساخته نیست». **

بنده عجالتاً نمیتوانم پیرامون «معقولات» حضرت کارل پوپر؛ مکث نمایم منجمله به این دلیل که مطمین نیستم؛ این ترجمه و برگردان دقیق و درست

سخنان وی باشد و باز بایستی نخست روشن گردد؛ که مقولاتی چون «روشنفکران» در ادبیات پوپر دارای چه تعریف ها و حدود و ثغوری میباشد و خود آن جناب چه جهانبینی و فلسفه و منطق و موضع طبقاتی و عهده و رسالت ... دارد. ولی چنانکه می بینید؛ جناب عبیدی با این پاره پینه کردن؛ به نهایت جایگاهی که میتوانسته است سقوط کند؛ سقوط کرده است.

ایشان در پایان گویا از خود میفرمایند:

«بلی، ما به «انقلاب» ضرورت داریم؛ و اما، «انقلاب بدون خون»:

بدینگونه عبیدی صاحب؛ نهایت تلاش را مبذول میدارند تا بلاهت شاخ و دم هم پیدا نماید که می نماید. ایشان چنان هشیار اند که در مورد **قطب بندی؛** از واژه یا ترم معمول «انقطاب» استفاده نمی فرمایند بلکه به جای آن «استقطاب» استعمال میکنند که معنایش قطب بندی خواستن یا تعمداً قطب بندی فراهم آوردن میباشد. چرا که این معنا به مدعیات ایشان منطبق تر است. ولی اینجا واژهء "انقلاب" را به کار می برند نه واژهء "استقلاب" را.

اما چه بخواهیم و چه نه؛ سفارش جناب عالی "استقلاب" است؛ نه "انقلاب"

انقلاب؛ دگرگون ساختن وضع موجود و تعویض آن به وضع ایده آل است که در جامعهء طبقاتی عبارت میشود از بدر آوردن قدرت سیاسی و سایر متفرعات آن از چنگ یک طبقه و تصرف آن توسط طبقهء دیگر. اینجا طبقه ایکه بایستی حاکمیتش ساقط شود؛ تعیین میکند که «انقلاب باخون باشد یا بی خون»؛ نه جناب عبیدی و نه طبقه ایکه قرار است بر سر اقتدار آید یعنی انقلاب کند.

در عالم بشری طی تاریخ ده ها هزار سالهء مکتوب و معلوم آن؛ فقط افغانستان جناب عبیدی و نسل جنابعالی؛ نبوده که اینک من و عبیدی تعیین کنیم که انقلاب ها چه هستند و چرا و چگونه میباشند و میتوانند باشند.

فقط زمانیکه نفس «انقلاب»را قبول کرده ایم؛ اوج کیفی ی یک جنگ طبقاتی بی امان را به رسمیت شناخته ایم. جنگ آنهم در اوج کیفی؛ تا هنوز که هنوز است و تا آینده های قابل حدس و گمان؛ در عالم بشری «بدون خون» کم یا بیش نبوده است و نخواهد بود.

پس «انقلاب بدون خون» عبیدی صاحب؛ در عالم بشری؛ هنوز توهم و مالیخولیایی بیش نیست. عبیدی صاحب؛ همینکه در عالم واقع و بیرون از بستر خواب؛ دم روی حاکم و قدرتمند و ظالمی سبز شوند و نعره بزنند که پس شو؛ بده قدرت و تاج و تخت را به من؛ یعنی بگذار «انقلاب» شود که ضرورت من و نسل من و طبقه من است؛ اگر با تمسخر استقبال نگشته و جدی گرفته شوند؛ در دم کم از کم ۲۳ گلوله از میان شکم شان میگذرد!

اینک بنده نمیدانم که جناب عبیدی چطور میکنند که از فوارهء خون شخص شخیص خویش؛ جلوگیری فرموده لااقل تمنا و تضرع و تگدی «انقلاب» را "بدون خون" رقم زده تصویر و ترتیب کنند.

مسلماً زیاد بلاهت را جدی گرفتن و با آن در گیر صغرا و کبرای منطقی و عقلانی شدن؛ خود نوع دیگر بلاهت است. فقط شایان تصریح میباشد که جملهء عبیدی صاحب مبنی بر اینکه «بلی، ما به «انقلاب» ضرورت داریم؛ و اما، «انقلاب بدون خون»؛ همانند « استقطاب» شان؛ باید چنین تصحیح شود:

«بلی، ما به «انقلاب» نه ؛ بلکه به «استقلاب» ضرورت داریم؛ یعنی «انقلاب بدون خون» که بایستی توسط تضرع و گدایی و خیرات خواستن از حاکمان و ظالمان؛ تمنا و تقاضا کنیم و یا به دعا و تعویز و طومار و جادو ... پی آن باشیم و به قاضی حاجات و رافع درجات تکیه و توکل بداریم و بس و خیر و خلاص!

به این دو سه جمله پایانی هم دقت فرمایید که در پیوند با موارد بالا در آنها چه معانی و مصداق هایی می یابید:

«ما به انقلاب «خانه تکانی ذهنی» و «شستن» چشم و گوش و زبان ضرورت داریم، تا بتوانیم شهامت دیدن و درس گرفتن از گذشته و اعتراف به اشتباهات خود ما و درک واقعیت ها و امکانات امروزی را بیابیم.

نویسنده: حمید عبیدی

ویراستار: عارف فرهمند

پانوشت ها:

*شعر از سید محمدرضا میرزاده عشقی، شاعر ایرانی (۱۳۰۳-۱۲۷۲)

**کارل پوپر، «آزادي و مسوولیت روشنفکرانه». »

در فرجام تنها آرزوی پر حسرتم این است که جناب حمید عبیدی گردانندهء ویب سایت خوب آسمایی اعلام بدارند که این بلاهت نامه؛ متعلق به ایشان نیست وتوسط مافیای رسانه ای ...جرمن آنلاینی و روپرمرداخی... به تهمت در پایشان بسته شده است!

با احترامات فایقه

محمد عالم افتخار؛

نویسنده و آفرینشگر «گوهر اصیل آدمی» و حدوداً ۵۰۰۰ صفحه مقالات و آثار تحقیقی و تحلیلی پیرامون اوضاع در افغانستان و جهان امروز و دیروز و فردا

۲۹ اپریل سال ۲۰۱۲

+

یادداشت

نوشتهٔ آقای عالم افتخار عیناً و بدون هرگونه ویرایش در آسمایی منتشر شده بود و این جا نیز همان گونه به دست چاپ سپرده شده است.

نشر در آسمایی: ۱۲ می ۲۰۱۲

حمید عبیدی

پاسخی به «بلاهت»(۱) آقای عالم افتخار

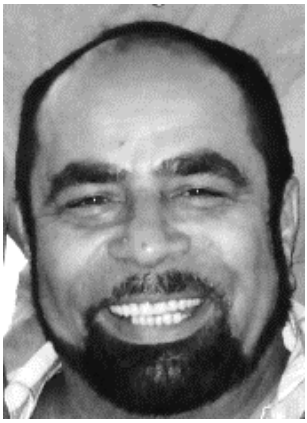

آقای عالم افتخار در نوشته یی تحت عنوان »یک دنیا بلاهت؛ فقط از یک آدرس!؟» ، در بخش «مقـالات -فلسـفی » سایت خاوران و نیز چند وبسایت دیگر، پس از ابراز تعارفات ، نوشته اند:

«همین سحرگاه قبل (جمعه ۸ ثور۱۳۹۱)؛ یک مقاله از نام ایشان برایم ایمیل شده بود.

بلی ؛ بلی ! مقالهء عجیب و غریب و ناز و نازنینی؛ از محترم مدیر مسئول ویب سایت آسمایی.

این مقاله ظاهراً برای بخش افغانستان رادیو دویچه وله (رادیو دولتی المان) نگارش یافته و توسط عارف فرهمند کارکن ویبسایت رادیو دویچه وله ویراستاری شده است«.

در همین جا به خدمت آقای عالم افتخار ، می گویم که من شش بار از ایشان ایمیل دریافت داشته ام (۲)؛ اما ، من حتا یک بار هم برای ایشان ایمیل نه فرستاده ام. متن این مقاله را هم به نشانی دیگری جز بخش دری رادیوی صدای آلمان نه فرستاده ام. جناب آقای عالم افتخار اگر به نوه های خود شان مراجعه بکنند ، شاید آنان بتوانند گره ی این مشکل را برای ایشان بگشایند که آن ایمیل از طرف کی فرستاده شده است.

و باز اگر آقای عالم افتخار به راستی تصور کرده بوده باشند که آن «ایمیل» را من برای ایشان فرستاده ام، شایسته تر بود تا پاسخ را هم برای نشر به آسمایی

می فرستادند و اگر آسمایی آن را منتشر نه می کرد، باز به نشریات دیگر مراجعه می کردند.

به هر رو، مشکل اصلی در این نیست که چی گونه متن به ایشان رسیده است. مشکل اصلی در این است که به گمان غالب جناب آقای عالم افتخار ، که مفتخر به نوشتن یک عالم اثر شده اند (۳)، از «ژانر» ها شناخت نه دارند. اگر با «ژانر»ی که «تاریخ همه ی ما را محکوم کرده است» در چهارچوب آن نوشته شده است، آشنایی می داشتند، در این صورت به یقین از آن توقعاتی را که می شود از یک رساله یا مقاله ی علمی-تحقیقی داشت، نه می کردند. به همین جهت اگر آقای عالم افتخار در پایان توقع نه می کردند تا من به ایشان پاسخ بگویم ، این چند سطر را نیز نه می نوشتم. ایشان نوشته اند: « در فرجام تنها آرزوی پر حسرتم این است که جناب حمید عبیدی گردانندهء ویب سایت خوب آسمایی اعلام بدارند که این بلاهت نامه؛ متعلق به ایشان نیست و توسط مافیای رسانه ای...جرمن آنلاینی و روپرمرداخی... به تهمت در پایشان بسته شده است!»

برای این که «آرزوی پرحسرت» آقای عالم افتخار ، بی پاسخ نه ماند، من با تمام آگاهی و مسوولیت اعلام می دارم آن چی ایشان «بلاهت نامه» نامیده اند، از خامه ی من است و کسی آن را بر من تهمت نه بسته است.

*

انتقاد آقای افتخار این است که به اکثر پرسش ها جواب جامع گفته نه شده است. من اعتراف می کنم که حتا به یک درصد از پرسش ها به ارتباط مسایل مطروحه در نوشتار مورد نظر ، پاسخ نه گفته ام. مثلن: در مورد عوامل شکست «سوسیالیزم» در «دژ شکست ناپذیر صلح و سوسیالیزم» و «جنگ سرد» ، من -حتا- یک سطر هم نه نوشته ام؛ در مورد عوامل شکست «انقلاب شکوهمند و برگشت ناپذیر ثور و به خصوص مرحله ی نوین و تکاملی آن»، نیز یک سطر نه نوشته ام.

و اما، چنان که دیده می شود، این «بلاهت نامه» با واکنش تند از «چپ» و «راست» مواجه شده است. و این را می دانستم که چنین خواهد شد. وقتی قلب بیمار ایستاده شود، اگر داکتری حاضر باشد - ولو داکتر متخصصی هم نه باشد- ناگزیر به «شوک برقی» متوسل می شود ، تا قلب را دوباره به کار

بیندازد. پس از آن که قلب بیمار دوباره به تپش آغاز کرد، آن گاه دکتوران متخصص می توانند کار تداوی را آغاز کنند. «بلاهت نامه» برای ایجاد «شوک ذهنی» نوشته شده است، تا از دایره ی معیوب جواب های کلیشه یی که برای توجیه ناکامی ها خلق شده و منجر به «سکته ی فکری» و «نازایی فکری» ما شده است، نجات یابیم. انتخاب عنوان ، زبان و متن از سر تا به پا از جمله همین هدف را داشتند . چنان به نظر می رسد که این تیر درست به هدف خورده است.

پرسش در این است که اگر همه آن چی که من نوشته ام صاف و ساده بلاهت است، پس چرا عالم افتخار به این بلاهت که هر آدم آگاه باید آن را درک کند، واکنش نشان داده اند و آن هم در این همه ویسایت ها ؟!

باور دارم آقای افتخار از «بلاهت» من وارخطا شده اند : شاید از این که از روی سایه خود پریدن گسترش یابد و معاون اسبق «حقیقت انقلاب ثور» ، با آن «حقایق» ی که در زمانش در ارگان نشراتی آن حزب منتشر کرده اند و از بس در ذهن شان تکرار شده است که آن را به راستی به جای حقیقت گرفته اند، تنها بماند!

۷ ثور یک کودتای ماجراجویانه بود و نه انقلاب . ۶ جدی هم تجاوز برهنه ی یک ابر قدرت بود. پس شما آقای افتخار ، معاون مدیر مسوول نشریه یی بوده اید که حتا در نامش هم تقلب آشکار بود. ببخشید ، می دانم که شنیدن این حقیقت برای تان دردناک و قبولش هم بسیار بسیار سخت و دشوار است. و اما ، چی باید کرد ، وقتی کسی بتواند «یک دنیا بلاهت؛ فقط از یک آدرس!؟» صادر کند، صدور چند تا بلاهت دیگر هم از او غیر منتظره بوده نه می تواند.

تا موسم «بلاهت» سپری نه شده است یک «بلاهت» دیگر را نیز مرتکب شده و می گویم: اگر هم هیچ مخالفت داخلی و منطقه یی و جهانی نیز با «انقلاب شکوهمند ثور» بروز نه می کرد، باز هم ما به «منزل مقصود» ، نه می رسیدیم.

**

هدف مهم دیگر «بلاهت نامه» پیش کشیدن «فرهنگ اعتراف» بود، چیزی که در کشور ما تقریبن «تابو» است : مگر ممکن است یک «مرد» - آن هم «مرد انقلابی»- پیش خلق عالم اعتراف بکند که اشتباه کرده است!؟

فاجعه پشت فاجعه بر کشور و مردم ما تحمیل شد و هیچ کسی اشتباه نه کرده است- مگر این ممکن است که فاجعه ها خود به خود و بدون عامل انسانی مثل سمارق از زمین رویده باشند؟!

آقای عالم افتخار محترم من از شما می پرسم: مگر «ما» ، «انسان کامل» بودیم که هیچ اشتباهی نه کرده باشیم؟!

ببخشید که باز هم به جای پاسخ ، پرسش مطرح می کنم...

***

شما در نوشتار یاد شده ی تان که به تاریخ ۱۲ ثور سال جاری در «ویسایت خاوران» منتشر شده است ، نوشته اید: «بنده عجالتاً نمیتوانم پیرامون «معقولات» حضرت کارل پوپر؛ مکث نمایم منجمله به این دلیل که مطمین نیستم؛ این ترجمه و برگردان دقیق و درست سخنان وی باشد و باز بایستی نخست روشن گردد؛ که مقولاتی چون «روشنفکران» در ادبیات پوپر دارای چه تعریف ها و حدود و ثغوری میباشد و خود آن جناب چه جهانبینی و فلسفه و منطق و موضع طبقاتی و عهده و رسالت... دارد. ولی چنانکه می بینید؛ جناب عبیدی با این پاره پینه کردن؛ به نهایت جایگاهی که میتوانسته است سقوط کند؛ سقوط کرده است»(۴). و باز به تاریخ ۱۷ ثور - یعنی تنها پنج روز پس تر - از شما در همان ویبسایت نوشته یی به نام «از کارل مارکس تا کارل پوپر؟!» در ۱۵ صفحه که حاوی بیش از ۱۱ هزار کلمه است ، منتشر میشود. در این نوشته شما به معرفی زنده گی نامه و فلسفه ی کارل پوپر می پردازید. یعنی در ۵ روز قادر شده اید شخصیت و افکار پوپر را بشناسید و مقالت طویلی در این مورد بنویسید- مبارک تان باشد آقای عالم افتخار!

من اگر از آقای مسعود راحل، که در کابل فاکولته ی ساینس را تمام کرده و در آلمان هم بار دیگر و اینبار در رشته ی فلسفه تحصیل نموده و از چند سالی هم روی دوکتورای خویش در فلسفه کار می کنند و شب روز را با فلسفه می گذرانند و بر زبان های آلمانی و انگلیسی نیز در عالیترین سطح تسلط دارند، می خواستم تا در ۵ روز مقاله یی در معرفی پوپر و آثارش

بنویسند، حتمن فکر می کردند که حمید عبیدی بیچاره دچار بلاهت شده است.

و به تقلید از شما (۳) نوشته ام را این گونه به پایان می رسانم:

با تقدیم احترامات فایقه

حمید عبیدی نویسنده ی «بلاهت نامه»

پانوشت:

(۱) عنوان نوشته ی آقای عالم افتخار «یک دنیا بلاهت؛ فقط از یک آدرس!؟» است و من برای اختصار نوشته ام «بلاهت»

بلاهت [بـِ هَ] (از ع ، اِمص) بلاهة: کم عقل بودن در امورات دنیا ، بی عقلی ، نادانی ، حماقت ، ابلهی ، کم خردی ، ساده دلی ، حمق ، غباوت ، رعونت ، سفه ، سخافت، ضعف و سستی در رأی و تدبیر.

(۲) تاریخ و زمان مواصلت ایمیل های جناب آقای عالم افتخار به آسمانی:

Verschickt am:	۲۰۱۰.۰۲.۰۱	Westeuropäische Sommerzeit ۳۳:۱۵
Verschickt am:	۲۰۱۰.۰۵.۲۶	Westeuropäische Sommerzeit ۳۲:۱۷
Verschickt am:	۲۰۱۰.۰۷.۱۱	Westeuropäische Sommerzeit ۰۲:۰۹
Verschickt am:	۲۰۱۰.۰۷.۱۸	Westeuropäische Sommerzeit ۱۲:۰۵
Verschickt am:	۲۰۱۰.۱۰.۲۰	Westeuropäische Sommerzeit ۲۹:۱۸
Verschickt am:	۲۰۱۰.۱۲.۱۳	Westeuropäische Sommerzeit ۳۲:۱۳

(۳) جناب آقای عالم افتخار خود نوشته خویش را با این جملات به پایان رسانیده اند:

«با احترامات فایقه

محمد عالم افتخار؛

نویسنده و آفرینشگر «گوهر اصیل آدمی» و حدوداً ۵۰۰۰ صفحه مقالات و آثار تحقیقی و تحلیلی پیرامون اوضاع در افغانستان و جهان امروز و دیروز و فردا»

نشر در آسمایی: ۲۶ اپریل ۲۰۱۲

نجیب روشن مسوول ویبسایت «آزادی»

در بلندی های «آسمایی»، نور نمی تابد!

مکثی بر مقالهء آقای ح.عبیدی در «دویچه وله»!

رسانه های ارتجاعی غرب که صدای اکثریتها و تریبون حقیقت گو نیست، مانند همیشه از ضعیف ترین و بی اراده ترین افرادیکه به آنها پناه آورده اند، دعوت می نماید تا در قبال مناسبت های مختلف عمدتاً مسایل سیاسی، یا بگویند و یا بنویسند، چنانچه بی بی سی همیشه در مورد قضایای مربوط به دورانهای قدرت سیاسی ح.د.خ.ا، همیشه از میان دهها رهبر و هزاران عضو پیشین آن حزب، تنها از شخصیتهای دعوت کرده و مصاحبه انجام داده است، که از گذشته ندامت نشان داده و در خدمت محافل حاکمهء غرب قرار داشته اند.

امسال و اینبار، وب سایت «دویچه وله» کشور آلمان، از رویداد های هفت و هشت ثور ضمن نشر مطالبی تجلیل بعمل آورده و صفحهء را به نام (هفت و هشت ثور، روز های مشابه برای قربانیان) اختصاص داده است. این رسانه به مانند همتایش بی بی سی، از آنانی خواسته اند در قبال رویداد های هفت و هشت ثور اظهار رأی کنند، که بتوانند سیاستهای غارتگرانه و اشغالگرانهء

دولتهای غربی را در افغانستان مؤجه جلوه بدهند. این رسانه ها که در همکاری نزدیک با استخبارات کشور های شان فعالیت دارند، بیشتر آنهایی را برای مصاحبه و گفت و شنود ها انتخاب می نمایند، که بیشتر از دیگران در محکوم نمودن سیاست های دیروز دوران ح.د.خ.ا به صورت یکجانبه، قضاوت نمایند!

دویچه وله، اینبار از یکتن از کادر های دیروز ح.د.خ.ا آقای حمیدالله عبیدی که گردانندهء وب سایت «آسمایی» اند، دعوت کرده است تا پیرامون این دو رویداد نظر شخصی خود را بگوید، ولی آقای عبیدی بدون کوچکترین توجه به این مسأله، از آن اکثریتی نمایندگی کرده اند، که در رابطه با قضایای سه دهه جنگ در افغانستان، دارای دیدگاه های متفاوتی اند.

آقای عبیدی دو قطعه عکس اش را که خیلی هنرمندانه عکسبرداری شده اند و بیننده را بیاد فلم های کاوبای امریکایی می اندازد، برای «دویچه وله» هدیه کرده که زینت بخش این مقاله شده اند. بیائید نظری شتابنده ای به این مقاله بیندازیم:

آقای عبیدی مانند تحلیلگران غرب، همه مسؤولیت جنگ و ویرانی را بر دوش یک جانب جنگ، حزب دموکراتیک خلق می اندازد و به نمایندگی از هزاران عضو حزب، اینگونه آغاز می کند:

«... ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزی به بار آورده ایم: قتل عام ها به نام یك آرمان، به نام یك مکتب و به نام یك تیوری، این کار ما است، اکتشاف ما است- اکتشاف روشنفکران...»

قبل از اظهار نظر در اطراف نوشتهء آقای عبیدی، باید اذعان بدارم که من در اینجا در صدد دفاع از کسانیکه در درون دستگاه رهبری حزب دموکراتیک خلق مرتکب اشتباه در حد خیانت و خطا شده اند، نبرآمده ام، چه من خود در بارهء آنها بحد کافی در خلال مقالات متعدد و رسانهء «سرخ های سبز و سیاه» به تفصیل نوشته ام، ولی هیچگاه اندیشه و اهداف اصلی حزبی را که بیش از سی و چهار هزار بهترین فرزندانش را در راه آن قربان کرد، زیر سوال نبرده ام!

هدف از نوشتار کنونی، رد گفته های بی بنیاد آقای عبیدی در این مقاله و اعتراض به نحوهء خطاب اوست که بگونهء از یک کتله نمایندگی کرده است، جائیکه او می نویسد: «ما روشنفکران...»؟! آیا بهتر نبود به عوض «ما»، «من» می گفت؟ و به علاوه جلب توجه ایشان به این اعتراف که دستانش به خون بیگناهان آغشته شده و مرتکب «قتل عام ها» شده است. آقای عبیدی با این اعتراف جانانه، باید از مردم افغانستان نه تنها عذر بخواهند، بلکه در همسایگی شان به محکمهء «لاهه» در هالیند، نیز خود را تسلیم نمایند، زیرا اکثریت قریب به اتفاق آن «روشنفکران» که هدف شان اعضای سابق ح.د.خ.ا است، از آن قتلها بیخبر اند!

در اینجا باید از موضع حقوقی سخن گفت و آن اینکه: آقای عبیدی چگونه بخود حق داده است تا به نمایندگی از دوصد هزار عضو سابق حزب، مسؤولیت بار جنگ و آن قتلها را بر عهدهء خود گیرد؟! کاش آن رهبر و معاون حزب پیشین، که امروز آقای عبیدی در سخنگاه «دیدگاه» در پهلویش قرار دارد، بعد از تسلیم نمودن حاکمیت به مسعود، کنگره ای حزب را دایر و عملکرد حزب را در سالهای حیات مورد بررسی قرار می داد و مسؤولیت جنگ و ویرانی را کاملاً به عهده می گرفت، آنوقت شاید حق می داشتند چنین قضاوتی را به نمایندگی از یک کتله نمایند!

به خوانش مقالهء آقای ح. عبیدی ادامه می دهیم:

آقای عبیدی، شعری را که مائویست ها (شعلهء جاوید) در مارش های سیاسی به آواز بلند می خواندند: «این ملک یک انقلاب می خواهد» را، بگونه ای به خود نسبت می دهد، در حالیکه فراموش می کند که بخش سالم ح.د.خ.ا (پرچمی ها)، اصلاً در یک کوتاه مدت به فکر تصرف قدرت سیاسی یا انقلاب نبودند و صرفاً برای بدست آوردن حقوق صنفی زحمتکشان و تنویر اذهان عامه، خواهان مبارزات روشنگرانه بودند. شعار «انقلاب»، علاوه از مائویست ها، از جانب خلقی های درون ح.د.خ.ا داده می شد، که به هیچوجه بار مسؤولیت آن به دوش پرچمی ها نیست!

آقای حمیدالله عبیدی، بعداً مانند اینکه تازه از خواب سنگینی برخاسته باشد و گویی که از تاریخ و حوادث پیرامون افغانستان هیچ واقف نبوده، سوال جالبی را به جانب خود و اعضای سابق ح.د.خ.ا، اینگونه مطرح می سازد:

«... من خواهم کوشید تنها به یک پرسش از دیدگاه تجربه ی زندگی خودم بپردازم: چرا درس خواندگان نسلی که من به آن تعلق دارم، خیل خیل این چنین آسان و سرخوش در راه هایی رفتند که در فرجام منجر به درازترین، خونین ترین و ویرانگر ترین فاجعه ی تاریخ معاصر گردید...»

ولی جالب است که این ژورنالیست عزیز که در میان مخالفین چپ دیروز افغانستان، حالا یک چهرهء محبوب و سرشناس است(؟!)، تا پایان مقاله اش به این سوال خودش پاسخی نداده است؟! اگر از عبیدی صاحب سوال بکنیم که: وقتی از دیگران نمایندگی کرده و همه را محکوم تاریخ قلمداد کرده و قاتل خطاب کرده اید، چرا به این پرسش که خود تان مطرح کرده اید، جواب نگفته اید؟!

به این بیخبری مضحک دیگر آقای عبیدی توجه کنید. با معذرت که او هنوز هم از خواب برنخاسته و گویی که در خواب راه می رود و هذیان می گوید. او از حادثهء سوم عقرب می پرسد که چرا آنرا تجلیل می کردند؟! او می نویسد:

«... نسل من، در دهه ی آخر سلطنت (دهه ی قانون اساسی و یا دهه ی دموکراسی) وارد میدان سیاست شد. شاید این بسیار نمادین باشد که برای یک بار هم ما روز تصویب قانون اساسی را تجلیل نکردیم. برخلاف در طی این دهه روزی که همه ساله تجلیل می شد، همانا سوم عقرب بود. تا امروز نیز ما این را درست در نیافته ایم که آن حادثه چرا و چگونه به وقوع پیوست و چی نقشی در سمت و سو دادن حوادث بعدی سیاسی ایفا کرد...»

فکر می کنم توضیح چگونگی تجلیل از «سوم عقرب» در اینجا اضافی باشد، زیرا همه بخوبی می دانند که آن روز به یاد شهدای تجلیل می گردید، که به امر سردار ولی داماد شاه سابق در جریان تظاهرات به شهادت رسیدند.

من واقعاً از مطالعهء این مقاله تکان خورده ام و در تعجم که چگونه شخصیتی که من روزگاری ایشان را یک فرد آگاه از قضایا فکر می کردم و حتی در همین سالیان بعد از شکست حزب، تصورم آنبود که این دوست عزیز و کادر جوان و لایق آنوقت، شاید در نکوهش گذشته ای سیاسی اش، چیزی در چانته دارد، اما با خوانش این مقاله، اصلاً نمی دانم چی باید گفت؟!

به این تبصره توجه کنید و قضاوت نمائید:

«... مظاهره، مظاهره، مظاهره و «زنده باد» و «مرده باد» گفتن، فرهنگ سیاسیی بود که ما با آن بزرگ شدیم. آن وقت هنوز تلویزیون به افغانستان نیامده بود و از انترنت نیز خبری نبود. امکانات برای پرداختن به ورزش نیز بسیار محدود بود. سینما پول می خواست که آن را هم نداشتیم. ما تنها همین کانال مجانی مظاهره را برای صرف انرژی خود داشتیم و بس... گویی نیاز جنسی مان را هم – که حتا صحبت کردن در موردش تا امروز نیز در افغانستان تابو است - با مظاهره و یا در واقع «پخته پرانک» دموکراسی مرفوع می ساختیم!...»

بعد از این نوشتار ها، آقای عبیدی سند برأت خود را ارائه می کند و بار گناهان اینهمه بیخبری را، بر گردن همان دولتی می اندازد، که از عدم تجلیل «روز قانون اساسی» اش با تأسف یاد کرده که چرا هیچ تجلیلی از آن به عمل نمی آمد، از دوران چهل سالهء سلطنت محمد ظاهرشاه که در برنامه های درسی مکاتب، به آقای عبیدی درس «دموکراسی» را نداده بودند. او می نویسد:

«... حقیقت این است که ما نه دموکراسی را درست می شناختیم و نه هم در مکتب مضمونی داشتیم که کم از کم از لحاظ نظری کمی ما را با آن آشنا بسازد. از آن گذشته هیچ مضمونی در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی نداشتیم. کتاب درسی «منطق» هم از عصر و زمان دیگری بود. نظام آموزشی اصلاً بر این بنیاد استوار نبود تا در ما تفکر مستقل و خردورزانه را پرورش دهد. کاستی دیگر، گودال فاصله میان مضامین ساینسی و علوم دینی بود. این خلا نیز از لحاظ ذهنی ما را دچار بحران عقیدتی ساخته بود...»

خلاصه اینکه، در داوری آقای حمید الله عبیدی در رابطه با تجلیل شایسته از شکست ح.د.خ.ا و قیام هفتم ثور ۱۳۵۷، شمشیر دو سرهء شان صرف در نکوهش ح.د.خ.ا و تقبیح نظریات چپ بکار رفته و از بنیادگرایان اسلامی و حامیان بین المللی آنها در رأس امپریالیسم ایالات متحدهء امریکا که چه مصائب و بدبختی هایی را ببار آورد، اصلاً حرفی به میان نمیآورد و از هزاران شهید اینطرف (اعضای قهرمان ح.د.خ.ا در سطوح پائین) اصلاً یادی نمی کند، اما به آدرس آقای گرباچف بخاطر برداشتن «دیوار آهنین» برلین، تشکر و خانه آبادی می دهد؟!

آیا همین است ضمیر و وجدان یک روشنفکر سالم و وطندوست و یک ژورنالیستی که بر بلندی های آسمایی، نعرهء آزادی را بلند کرده است؟! درست نمی دانم!

ن. روشن

ششم ثور ۱۳۹۱

منبع :

۲۳۹/۱http://azadi.dk/modules/article/view.article.php?c

نشر در آسمانی: ۲۶ اپریل۲۰۱۲

حمید عبیدی

وای بر ما اگر این «آزادی»، آزادی باشد

پاسخی به آقای نجیب «روشن»

آقای نجیب روشن گرداننده ی ویبسایت «آزادی» ، در مطلبی تحت عنوان **«از بلندای آسمانی نور نه می تابد»** به نوشته ی من تحت عنوان **«تاریخ همه ما را محکوم کرده است »** پرداخته اند که از نظر محتوا فشرده ی آن چنین است:

- من به رسانه ی غلطی مطلب فرستاده ام؛

- رسانه شخص غلطی را برای ابراز نظر روی موضوع انتخاب کرده است؛

- آن چی من نوشته ام کاملن غلط است و من اصلن حق نه داشته ام چنین بنویسم؛

- من در لباس و پوزیش غلط عکس گرفته و عکس های نامناسبی را برای نشر در کنار مطلب فرستاده ام و ...

پرسش من از آقای روشن این است که آیا چنین امر و نهی ، توتالیتار نیست؟!

میان این دید و دید ستالین ، ماوو ، خمینی و ملاعمر چی تفاوتی وجود دارد. اگر قدرت آن ها را می داشتید با من چی می کردید؟

من می توانستم نوشته ی ایشان را نادیده بگذارم و بی تفاوت از کنار آن بگذرم؛ زیرا میان آن چی من گفته ام و آن چی که آقای روشن از آن برداشت کرده اند هیچ تناسبی جز تعارض وجود نه دارد. در این مورد ، من توضیحات کوتاه ارایه خواهم کرد. و اما، چون ۷ و ۸ ثور هر دو حوادثی اند که تراژیدی ملی را رقم زده اند و اگر از آن ها درس نه گیریم ممکن است در سال ۲۰۱۲ با تراژیدی «۹ ثور» مواجه شویم، لذا به حیث یک انسان و یک افغان وظیفه ی وجدانی خود می دانم تا این مساله را جدی بگیرم.

پاسخ کوتاه به اعتراضات آقای روشن

۱- در باره ی «... ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزی به بار آورده ایم: قتل عام ها به نام يك آرمان، به نام يك مكتب و به نام يك تيوری، این کار ما است، اکتشاف ما است- اکتشاف روشنفکران...»

آن چی در بالا و در نوشته ی من در «قوس ناخنک» آمده (از شروع قوس تا پایان) بخشی از نوشتار کارل ریموند پوپر، تحت عنوان «آزادی و مسوولیت روشنفکرانه» است . شما تشریف که ببرید و این نوشتار را مرور بفرمایید منظور را درک خواهید کرد. «ما روشنکران» در آن مقاله همه کسانی را که در تاریخ بشریت در تولید،نقد و پخش اندیشه هایی که موجوب قتل و کشتار شده اند، احتوا می کند. لنینیزم یک ایدیولوژی خشن و خشونت زا است و لینین خود هم قربانی آن شد. بنیادگرایی اسلامی و در مجموع اسلام سیاسی هم از نظر من ایدیولوژی خشونتزا است. توتالیتاریزم در هر شکل و به هر نامی که باشد خوشونتزا و فاجعه آور است

۲- من به نماینده گی از هیچ کسی صحبت نه کرده ام، بل من به حیث خودم از دید تجربه ی خودم در مورد نسلی که من به آن تعلق دارم صحبت کرده ام- هیچ ادعای هم نه دارم که شما و یا دیگران آن را بپذیرید. شما طبعن حق دارید طور دیگر فکر کنید. من گرچی با اکثر نوشته هایی که پیهم به نشانی پستی آسمایی می فرستید ، موافق نیستم ، ولی هیچگاه به خود حق نه داده ام و نه خواهم داد که شما را به استنطاق بکشانم.

۳- در مورد این که هفت ثور چی بود، به این گوشه از گفت و شنود ولادیمیر سنگیریف با شخصیت اول حزبی و دولتی پس از ۶ جدی توجه بفرمایید:

ولادیمیر سنگیریف: شما از موقعیت امروز، انقلاب اپریل ۱۹۷۸ را چگونه ارزیابی میکنید؟

ببرک کارمل بدون اندکترین تأخیر میگوید:

- انقلاب اپریل [۱۹۷۸] یک جنایت عظیم دربرابر مردم افغانستان بود. *

و باز مگر داکتر نجیب در زمانی که در مسند رهبری حزب و دولت بود، نه گفت که به جای "نان و لباس و مسکن" که به مردم وعده داده شده بود به آن ها "گلوله و کفن و گور" داده شد؟!

حال آقای روشن شما که در شوروی مارکسیزم- لینینیزم خوانده اید ، لطف فرموده و بگویید که ثور نظر به تعریف لینینی، انقلاب بود و یا کودتا؟

شما که به جنبه حقوقی قضایا در یک جایی اشاره کرده اید بگویید که نظر به معیار های حقوقی بین المللی ، ۶ جدی تجاوز و اشغال بود و یا کومک انترناسیونالیستی ؟

۴- شما نوشته اید : «پرچمی ها، اصلاً در یک کوتاه مدت به فکر تصرف قدرت سیاسی یا انقلاب نه بودند و صرفاً برای بدست آوردن حقوق صنفی زحمتکشان و تنویر اذهان عامه، خواهان مبارزات روشنگرانه بودند» . هموطن عزیز مگر این سازمان و تشکیلات مخفی در قوای مسلح برای چی ایجاد شده بود و چرا میراکبر خیبر را که مخالف کودتا بود از راس این سازمان برکنار کردند؟!

و باز نه این است که وحدت میان جناح خلق و پرچم ، درست برای تدارک براندازی حکومت داوود خان با تعجیل تحمیل گردید؟

۵- با این همه ، برخلاف «تصور» شما، من هیچگاه همه ی تقصیرها را به گردن ح دخ ا نینداخته ام - نه به خاطر گل روی کسی و یا به خاطر آن که من زمانی عضو آن حزب بوده ام؛ بل به خاطر این که چنین داوریی خلاف واقعیت است. آن جنگ ها جنگ های نیابتی بودند و افغان ها در هر دو سوی خط

جنگ و نیز آنانی که در هیچ سو نه بودند، قربانی این جنگ شدند. ح د خ ا و تنظیم های جهادی دست چپ و راست فاجعه ی واحد بودند. یکی چشم به یک آینده ی تخیلی ساختن جنت در روی زمین دوخته بود و دیگری چشم به یک گذشته ی غیر قابل برگشت و غیر قابل انطباق با زمان حاضر و جنت پس از مرگ.

۶- آن شعر به شهادت حزبی هایی که چند پیراهن از ما بیشتر کهنه کرده اند در مظاهرات و همایش های ح د خ ا نیز خوانده می شد

۷- شما که از تجلیل شهدای «سوم عقرب» سخن می گویید ، چرا از تجلیل قربانیان مظاهرات مسالمت آمیز دیگر امتناع می ورزید؟

صرف نظر از این که جوانان اشتراک کننده در مظاهره سه عقرب چی نیتی داشتند، کسانی که در پشت پرده بودند ، این مظاهره برای سبوتاژ روند دیموکراسی به راه انداختند. بدون شک این که قضیه تیراندازی پیگیری نه شد این زخم را چرکین ساخت و بر باور نسل جوان به دیموکراسی صدمه وارد کرد.

۸- شما نوشته اید: آیا همین است ضمیر و وجدان یک روشنفکر سالم و وطندوست و یک ژورنالیستی که بر بلندی های آسمایی، نعرهء آزادی را بلند کرده است؟!

آقای روشن وجدان من در قید حزب و ایدیولوژی و هیچ گونه وابسته گی دیگر نیست. من کوشش می کنم واقعیت ها را به صورت تمام حجم ببینم و از آن ها برای امروز و فردا نتیجه گیری کنم؛ تا باز به یک فاجعه ی دیگر مواجه نه شویم.

من نه تنها به خاطر آن قربانیانی که عضو حزب دیموکراتیک خلق بودند ، بل برای همه قربانیان این فاجعه با هر عقیده یی که بوده اند ، در هر حزب و جناحی که بوده اند و یا نه بوده اند اندو هگینم. برای آبادی های ویران شده و برای کشتزارهای سوخته و حتا برای خاک و سنگ وطنم که از جنگ مصدوم شده متاثرم. برای ذهن های مسخ شده ی افرادی که ایدیولوژی کور شان

کرده و قادر نیستند واقعیت ها را ببینند و حقایقی را که مثل کوه پیش چشم شان است ببینند متاسفم. این تراژیدی است که هموطن ، هموطن خودش را صرف به خاطر این که همرنگ او نیست دشمن بداند و صرف به خاطر این که عقیده اش را نه می پذیرد مستحق مرگ بداند... و در این باب به بزرگی شهنامه می توان غمنامه نوشت... نی بهتر است بگویم برای هر قربانی جنگ می توان یک جهان غمنامه نوشت - مادر و پدری که فرزند شان را از دست می دهند یک جهان برای شان ویران می شود. و من درد و اندوه پدر و مادر خودم را از سرنوشتی که بر من گذشته است دیده ام . قربان دل بیغم تان رفیق نجیب روشن عزیز. برای تان تندرستی و توام با آن رهایی از بند پیشداوری را آرزو می کنم. برای من آزادی ، عدالت ، ترقی و رفاه اجتماعی آرمان ها والا اند ؛ ولی هیچ آرمان و ارزشی بالاتر از خود انسان وجود نه دارد. آزادی ، عدالت ، ترقی و رفاه اجتماعی را برای بهروزی انسان باید خواهان بود ....

من به زودی در مورد این که چرا دیکتاتوری در نظام تحت حاکمیت ح د خ ا از ماهیت اندیشه یی و اصول تشکیلاتی این حزب منشا می گرفت و بروز آن اجتناب ناپذیر بود و نیز در این مورد که چرا حتا در صورت عدم بروز مخالفت مسلحانه نیز ح د خ ا قادر نه بود تا شعارهای خودش را تحقق ببخشد ، به صورت مفصل خواهم نوشت.

۱۰ می ۲۰۱۲

حمید عبیدی

«امروز و فردا را قربانی دیروز نه کنیم»

پاسخی به آقای عارف عباسی

من نخست از آن هموطنانی که در دریچه ی مباحثاتی پورتال «افغان -جرمن اونلاین»، نظرات شان را در مورد نوشتار «تاریخ همه ی ما را محکوم کرده است» ، بیان نموده اند، ابراز امتنان مینمایم.

پیش از پرداختن به اصل مطلب، می خواهم تذکر دهم که گرچی آقای عارف عباسی ، از موضع متکبرانه نوشته و درشتگویی هم کرده اند، ولی من «مشت را با دروش» چی که حتا با «مشت» هم جواب نه خواهم گفت. من به ماهیت مسایل مطروحه از جانب ایشان خواهم پرداخت و به زبانی که کم از کم شایسته ی دو درسخوانده ی مکتب حبیبیه باشد.

در باره ی «روشنفکر»

آقایان سید هاشم سدید و عارف عباسی ، بدون توجه به منظوری که در متن بوده ، تعریف جداگانه یی از روشنفکر ارایه نموده و سپس با این تعریف مورد نظر خود شان متن را به خوانش گرفته اند.

یک سووتفاهم کلان این است که شمار کثیری از درسخوانده گان افغان با توجه به معنای لغوی «روشنفکر» که مرکب از «روشن» و «فکر» است ، یک تصویر آرمانی را از این واژه در ذهن پرورانیده اند: «روشنفکر» کسی است که دارای فکر روشن و... باشد. در این تصویر ذهنی روشنفکر «انسان کامل» است و نه «کاملن انسان» . این در حالی است که «انسان کامل» وجود نه داشته و وجود نه خواهد داشت. ما همه «کاملن انسان» استیم. حتا در دین

نیز مساله «عصمت پیامبران» بعد از «بعثت» مطرح است و نه پیش از آن. برخلاف در جامعه ی ما ، مردم کم و بیش همه ی درسخوانده گان و تحصیلکرده گان را «روشنفکر» خطاب می کرده اند، که این نیز دقیق نیست.

«روشنفکر» نیز مانند دیگر مفاهیم و مقولات مدرن ، مولود فرهنگ ما نیست، بل واژه ی ترجمه شده ی وارداتی است- هم در شکل قدیمی ترش که همانا «منور» و «منورالفکر» باشد و هم در شکل تازه ترش که همین «روشنفکر» است. چی این ترجمه از «انتلکتویل» غربی باشد و یا «انتلگینسیا» روسی که ریشهٔ مشترکی دارند .

در غرب - از دوره ی مدرن تا پسا مدرن- که پلورالیزم اندیشه یی و سیاسی از ارزش ها و موازین بنیادی آن است ، تعریف واحدی از «روشنفکر» و «نقش اجتماعی روشنفکر» ، وجود نه داشته است و نه دارد . از امیل زولا ، سارتر ، انتونیو گرامشی، آدورنو تا ریمون آرون ، ژولین بندا ، کارل پوپر و میشل فوکو و از «روشنفکر متعهد» تا «روشنفکرخاص» ، غرب شاهد جدال وسیع اندیشه یی در رابطه به روشنفکر و نقش اجتماعی او بوده است. واسلاو هاول می گفت: «همیشه باید با نگاه ظن به روشنفکری نگریست که در سمت پیروزمندان ایستاده است». این که هاول در مقام رییس جمهور به خود هم با نگاه ظن نگریسته بود یا خیر، حرف جدا است. بحث و جدل فکری امروز نیز در غرب در مورد این مقوله ها ادامه دارد و غربی ها به هیچ اندیشه ور و مکتب فلسفی و فکری ، به حیث مرجع آخر و نهایی حقیقت نه می نگرند. چون در دنیای امروز حتا از پشت میز کمپیوتر می توان از منابع معتبر در انترنت در مورد موضوع مورد اشاره معلومات حد اقل کافی به دست آورد، لذا نیازی وجود نه دارد تا در این جا دنباله ی مساله را از «جام شوکران» تا «آنچی باید گفت» پیگیری کنیم.

به هر رو در مورد «روشنفکر» و «نقش اجتماعی روشنفکر» در افغانستان، در آسمایی بحث های مفصلی شده است که در آن از درسخوانده گان تا شخصیت های نامور افغان نظرات شان را ابراز کرده اند. از شمار این شخصیت ها می توان از جناب دکتور عبدالصمد حامد، شادروان استاد عزیز نعیم ، دکتور رسول رحیم ، پوهاند دکتور حسن کاکر، کاوه شفق آهنگ ، احمد

حسین مبلغ ، عبدالله سمندر غوریانی ، دکتور اکرم عثمان دکتور، دکتور سید عسکر موسوی، حمید روغ، اسماعیل اکبر، دکتور سمیع حامد و شمار دیگری از هموطنان اشتراک ورزیده اند.

اگر هم به کندی ذهن دچار می بودم، باز هم تنها و تنها از تایپ و ویرایش این همه مطالب که در لینک بالا قابل دسترس اند، کم از کم یک درک حد اقل از «تعریف عالمانه» ی این واژه به یادم میماند. آن چی هم آقای هاشم سدید ، در باره ی روشنفکر نوشته اند، در آن مباحثات چند سال پیشتر هم نوشته بودند.

به هر رو ، هم «منور» و هم «روشنفکر» توسط نماینده گان جریان های نوگرا وارد قاموس ما شده اند. حال این که میان رهبران و کادرها و اعضای حزب دیموکراتیک خلق افغانستان ، شماری روشنفکران هم بوده اند و یا خیر ، بحث جداگانه یی است؛ و اما، واژه ی «روشنفکر» که توسط حزب توده ی ایران به حیث معادل فارسی « انتلگنسیا»ی روسی، ابداع شده ، به گمان قریب به یقین توسط حزب دیموکراتیک خلق افغانستان وارد زبان ما شده است.

حزب دیموکراتیک خلق افغانستان ، خود هم هیچگاه مدعی نه بود که «حزب روشنفکری» است و یا به خاطر «روشنگری» پا به عرصه ی وجود نهاده است. حزب دیموکراتیک خلق افغانستان یک حزب سیاسی بود و خودش را «حزب طراز نوین» و «پیشاهنگ طبقه ی کارگر و تمام زحمتکشان» تعریف می کرد . این حزب، هدف نهایی خودش را هم رسیدن به «جامعه فارغ از استثمار فرد از فرد» از طریق پیمودن «راه رشد غیر سرمایه داری» می دانست. لنین «روشنفکر» را آگاه‌ترین بخش هر طبقه اجتماعي و پیشتاز اندیشه یی و سیاسي آن مي‌دانست و بر این اساس از روشنفکران طبقات مختلف- مانند روشنفکران بورژوازي و روشنفکران طبقه کارگر، و روشنفکران بخرده‌بورژوا سخن مي‌گفت که نماینده منافع و سخنگوي طبقه خود اند و به دلیل این تعلق با سایر روشنفکران در تعارض قرار دارند. دیدگاه ح د خ ا در مورد روشنفکر هم مسایل همه مسایل دیگر لینینی بود.

در **«تاریخ همه ی ما را محکوم کرده است»** ، من نوشته ام : **آیا امروز «روشنفکران» نسل من که در حوالی سن «شصت و شکست» اند، می توانند کاری برای فردا بهتر بکنند؟!**

پرسش من از آقای عباسی در این است که کجای این پرسش من ناروا و خلاف است؟!

آقای عباسی که ده سال از من مسن تر اند در همسالان خود «هزاران روشنفکر» دیده اند و در میان کسانی که در حدود شصت ساله اند ، هیچکسی را حتا در مقیاس افغانی هم در حد «روشنفکر» نه دانسته و قبول نه دارند؟!

و باز اگر این درک می شد که چرا روشنفکران نوشته نه شده، بل «روشنفکران» نوشته شده است، آن وقت جایی برای سووتفاهم باقی نه میماند. یکی از علل می تواند نه دانستن و یا فراموش کردن موارد کابرد قوس کوچک و یا قوس ناخنک* باشد. منظور «روشنفکران»، روشنفکر در معنای مجازی و غیر متعارف است- در معنای کسانی که در «تولید»، نقد و پخش اندیشه ، سهم دارند. «تولید» نوشتم ، چون تا به امروز هم ما در این عرصه بیشتر تورید کننده استیم و بازتولید کننده ی اندیشه های وارداتی در سطح نازل افغانی.

شکی وجود نه دارد که در افغانستان «شاغلین کار فکری» داشته ایم و داریم . در درون دستگاه دولت ما نخبه گانی هم داشته ایم و حال هم داریم. ما استادان دارای سطح عالی تحصیلات در پوهنتون داشتیم و داریم. داکتر و انجینیر و ... داشتیم و داریم. و اما وقتی آقای عباسی از موجودیت «هزاران روشنفکر» در معنای «انتلکتویل» اروپایی پیش از کودتای ثور سال ۱۳۵۷ ، سخن می گویند، و آن هم با ممیزات اخلاقیی که خود ایشان آن را برشمرده اند، این ادعایی است که هیچ آمار و ارقامی آن را تایید نه می کند. من فکر می کنم اگر ایشان بنشینند و فهرستی را تهیه بفرمایند ، حتا در یافتن نام چند صد نفر هم با مشکل مواجه خواهند شد.

ما اگر هزاران روشنفکر ، می داشتیم باید اثر شان در سطح آگاهی و فرهنگ جامعه ی ما مشهود می بود، در فرهنگ سیاسی ما مشهود می بود. در این صورت باید در جامعه ی ما جریانات اندیشه یی و سیاسی طیف میانه تبارز می کردند و چانس گسترش و استحکام دیموکراسی در دهه ی پایانی سلطنت تحقق مییافت؛ و میدان برای ایدیولوژی های توتالیتار چپ و راست چنان تنگ می بود که چانس چندانی برای رسیدن به قدرت نه می داشتند. این هزاران نفر روشنفکر ، چرا به روز ۲۶ سرطان برای دفاع از دیموکراسی به میدان نیامدند ؟!

در مورد مسیر لغزش به سوی فاجعه ی ملی

من قبول دارم که اگر نظام سیاسی مبتنی بر قانون اساسی سال ۱۳۴۴ استحکام و استمرار مییافت و به بلوغ می رسید، افغانستان امروز جایگاه شایسته یی در میان کشورهای منطقه می داشت . و اما، با درد و دریغ بسیار که چنین نه شد. در این میان بدون شک عوامل خارجی نیز سهم داشتند، خطاهای شخصیت ها و گروه های سیاسی مخالف هم سهم داشتند. وامّا، از کاستی ها و ناتوانی دستگاه دولت نیز نه باید چشم پوشید. دم و دستگاهی که به این ساده گی غافلگیر شود و برچیده شود، نه می تواند بدون کاستی های جدی و بنیادی بوده باشد. این مساله کم و بیش در مورد سقوط حکومت شهید محمد داوود خان نیز صادق است.

متاسفانه ما دیر دریافتیم که کودتای ۲۶ سرطان یک خطای مدهش بود . کودتای هفت ثور خطای مدهش تر بود. تجاوز شوروی افغانستان را به داغ ترین میدان جنگ داغ در برهه پایانی جنگ سرد، مبدل ساخت.

افغان ها هیزم جنگ های نیابتی بودند

صرف نظر از این که اعضای حزب دیموکراتیک خلق افغانستان و اعضای احزاب و تنظیم های جهادی ، چی افکار و آرمان هایی برای افغانستان داشتند، هر دو طرف به حیث ابزار و هیزم جنگ مورد سوواستفاده قرار گرفتند- این جنگ ها ، جنگ های نیابتی بودند . در نتیجه ی جنگ های نیابتی، هزاران افغانستان کشته شدند و ده ها هزار دیگر از جنگ مصدوم گردیدند و میلیون ها هموطن ما مهاجر شدند. در طی این جنگ ها بر افغانستان در همه ی ابعاد خسارات بزرگی وارد شد. آن چی را که در طول دوره ی «حکومت مجاهدین» و یا دوره ی تنظیم سالاری و قومندان سالاری و رژیم طالبان به وقوع پیوسته است، نیز همه می دانیم. این جنگ ها نیز در واقع جنگ های نیابتی بودند .

در این که در طول همه ی این دوره ها جنایات بسیاری به وقوع پیوسته اند، جای شک و تردیدی وجود نه دارد.

نکته یی که در نوشته ی آقای عباسی و برخی تبصره های دیگر باعث تعجب می شود همانا برخورد سیاسی به جنایاتی است که طی این دوره ها به وقوع پیوسته اند. آیا این درست است که وقتی ما در مورد برهه ی زمانی میان کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ تا هشت ثور و به قدرت رسیدن مجاهدین و باز از زمان به قدرت رسیدن مجاهدین تا رویکار آمدن و باز سقوط طالبان و پس از آن صحبت می کنیم ، تنها و تنها انگشت اتهام را سوی حزب دیموکراتیک خلق افغانستان و حاکمیت تحت رهبری آن دراز بکنیم و یک سره از همه جنایاتی که توسط طرف های دیگر انجام یافته است چشم بپوشیم؟!

در رابطه با قضیه ی جنایات این دوره ها من در گذشته چندین بار نوشته ام . اینک متن بخشی از یکی از نوشته هایم را با ذکر ماخذ و لینک آن به توجه می رسانم:

با قضیه ی جنایات چي گونه باید برخورد نمود

«... جنايت عملي است که در قوانين نافذه ی ملي و يا بين المللي جنايت تعريف شده باشد؛ حال کسي که مرتکب اين عمل مي شود- صرف نظر از تعلقات قومي ، زباني، ديني ، مذهبي ، فلسفي، سياسي و حزبي و صرف نظر از اين که انگيزه ی وي در ارتکاب جنايت چي بوده باشد ، جنايتکار ناميده مي شود. به عبارت ديگر جنايت يک مقوله ی حقوقي است و با هيچ استدلال ديني ، مذهبي، فلسفي،ايديولوژيک، سياسي ، حزبي و امثال آن قابل تبريه و چشم پوشي نيست. به همين دليل است که نه بايد به متهمان ارتکاب جنايات جنگي و جنايات عليه ی بشريت، اجازه داد تا با پنهان شدن در زير عبا و قباي مقدسات ديني و مذهبي و يا آرمان هاي ايديولوژيک سياسي، از چنگال عدالت فرار بکنند.

اگر متهمان به ارتکاب جنايت جنگي و جنايات عليه ی بشريت بتوانند از چنگال عدالت فرار کنند و بدتر از آن خود و جنايات خويش را در هاله ی تقدس قرار دهند و بر مسند کرسی ها و مقامات دولتی هم باقی بمانند، شگافي که وجود آن همين اکنون ميان مردم و دولت مشهود است ، مي تواند چنان توسعه و تعميق يابد که روند تحقق پروژه ی ساختن « دولت ملي» و يا « ملت- دولت» ، را با

موانع جدي مواجه بسازد. براي رسيدن به چنين نتيجه گيري نياز به يک خروار استدلال تيوريک نيست- بياييد باري قضيه ی را به صورت صاف و ساده از چشم هموطناني که از مفاهيم تيوريک سردرنه مي آورند بنگريم: کساني که به ارتکاب جنايات سنگين متهم اند ، کساني که به بدترين اشکال بر زنده گي ، حيثيت و ناموس مردم تجاوز کرده اند، نه تنها از هرگونه بازخواست معافيت و مصوونيت مي يابند ، بل با تفاخر خود و اعمال شان را در هاله ی تقدس هم مي پيچند و با اتکا به زور و مقامی که دارند، شخ شخ و با تکبر روي سينه ی قربانيان جنايات خويش و روي سينه ی بازمانده گان آنان به مارش ظفر مي پردازند؛ در آن صورت اين قربانيان و بازمانده گان آنان که اکثريت مردم افغانستان را احتوا مي کنند، با چي چشمي بايد به نظامي که چنين ظلمي را ممکن مي سازد و به آن اجازه مي دهد بنگرند و در باره ی آن چي گونه بايد داوري بکنند؟!

... همچنان اين ادعاها که بايد همه جرايمي که در طول نزديک به سه دهه ی اخير به وقوع پيوسته اند بايد مورد پيگرد قرار داده شوند ، ولو صادقانه و از روي نيات نيک هم باشند ، باز هم بايد گفت که متأسفانه با در نظر داشت کثرت شمار اين جرايم و علل ديگر چنين چيزي غيرعملي است.

قبل از همه بايد روشن ساخت که جنايات جنگي و جنايات عليه ی بشريت در اسناد معتبر حقوقي بين المللي تعريف شده اند و جنايات سنگين و سازمانيافته را احتوا مي کنند. تا کنون در اين رابطه کساني مورد پيگرد بين المللي قرار گرفته اند که مسوولیت تصميم گيري، تدارک ، سازماندهي و اجراي اين جنايات سنگين را برعهده داشته اند- نه هر فردي که تفنگي در دست داشته و يا فرمانده دست چندم بوده و به امر مقام بالاتر از خود دست به کشتن زده است. متهمان عمده و سرشناس و هواداران شان در اين مورد قصداً مغالطه مي کنند تا همه اشتراک کننده گان در جنگ ها را در هراس نگهدارند و بتوانند از آن ها به نفع اغراض خود شان بهره برداري بنمايند.

در عين زمان بايد توجه داشت که تأمين عدالت و انتقام گيري مفاهيمي کاملن متفاوتي استند. انتقامگيري ، خواهي نه خواهي انتقامگيري را در پي دارد. حال

آن که هدف از تأمين عدالت در نهايت امر تأمين منافع و مصالح همه گاني است.

در اين شكي نيست كه بررسي جنايات و حقيقت يابي هر چه وسيعتر و كاملتر در مورد اين فاجعه ی عظيم ، بايد درس عبرت فراموشی ناپذير شود و مرزي كه آن گذشته ی پراز فاجعه و مصيبت را به گذشته ی بدون برگشت مبدل بسازد. حقايق بررسي شده و تثبيت شده در اين مورد بايد ثبت حافظه ی ملي شوند و مرز سرخ نه بايد ها چنان روشن باشند كه سقوط دوباره به چنين گمراهه هاي فاجعه آور را ناممكن بسازند.

صلح ،امنيت و ثبات پايدار را بدون تحقق قانونيت و عدالت و جنايت زدايی از دولت و سياست نه می توان تأمين كرد. و امّا ، با توجه به واقعيت های موجود ناگزير بايد پذيرفت و گفت كه اوضاع و شرايط كنوني حكم مي كند تا چي گونه گي برخورد با مسأله ی جنايات به حيث جزيي از نظريه و برنامه ی ملي براي رفع بحران مدنظر گرفته شود و شكل آن هم متناسب با همين نظريه و برنامه تعيين گردد. هم اين نظريه و برنامه و هم بخش مربوط به چي گونه گي برخورد با مسأله ی دردناک جنايات را نه مي توان در چند روز مباحثات عجولانه شكل داد. اين مباحثات بايد به گونه ی بسيار خونسردانه و خردورزانه در تمام سطوح جامعه به راه بيفتند. جامعه بايد از طريق اين مباحثات در مورد مسايلي كه تحت عنوان « **كمترين انتظارات از مصالحه»** مطرح شدند، به وفاق دست يابد. ولي براي آن كه چنين مباحثاتي به انحراف كشانيده نه شوند، بايد كارشناسان برخي مفاهيم بنيادين را به زبان ساده توضيح و تشريح نمايند.

به گونه ی مثال در اكثر ابراز نظرها و تبصره هايي كه در رسانه ها منتشر مي شوند، مي توان ديد كه ابراز نظر كننده و نويسنده مسوولیت حقوقي قابل پيگرد عدلي و قضايي را از مسوولیت سياسي و مسوولیت سياسي را از مسوولیت اخلاقي تفكيک نه كرده است و يا اصلن بر تفاوت ميان آن ها واقف نبوده است.

شكي نيست كه رهبران احزاب ، تنظيم ها و سازمان ها- چي آن هايي كه در يكي از مراحل بحران در كرسي اقتدار قرار داشته اند و يا در قدرت سهم داشته اند يا هم اپوزسيون سياسي و يا مسلح رژيم هاي بر سر اقتدار بوده اند- خطاها و اشتباهات بسياري را مرتكب شده اند. اين خطاها و اشتباهات اگر هم شامل مقوله ی جرم و جنايت نه شوند، باز هم چون نتايج و پيامدهاي فاجعه آوري داشته اند ، نه می توان آن ها را ناديده انگاشت. به همين لحاظ است كه اين رهبران بايد مسوولیت سياسي آن چي را كه در تحت رهبري شان واقع شده است بپذيرند و از بابت از مردم افغانستان- از جمله اعضاي احزاب ، تنظيم ها و سازمان هاي تحت رهبري شان- معذرت بخواهند. اين احزاب ، تنظيم ها و سازمان ها هم براي اثبات وفاداري شان به مردم و وطن و به مثابه ی اثبات وفاداري به اصل رجحان منافع و مصالح همه گاني بر منافع و مصالح انديشه يي ، سياسي و حزبي ، بايد رهبران خود را وادار سازند تا مسوولیت سياسي آن چي را كه در زمان رهبري شان واقع شده است ، بپذيرند و از زنده گي سياسي كنار بروند ؛ و در غير آن كنار گذاشته شوند و اگر به ارتكاب جنايات جنگي متهم باشند ، بايد همانند ديگر متهمان به دست قانون سپرده شوند. احزاب، تنظيم ها و گروه هايي كه به اين امر نه پردازند ، بايد از سوی ذهنيت عامه مورد فشار قرار گيرند و در نهايت امر به تجريد كشانيده شوند.

و امّا ، دامنه ی مسوولیت اخلاقي بسيار گسترده تر است. اين گونه مسوولیت نه پيامد حقوقي دارد نه هم الزاماً پيامد سياسي . اين مسأله ی شخص با وجدان خودش است. مثلن اعضاي حزب و يا تنظيمي كه در دوره ی حاكميت آن بر حقوق و آزادي هاي مردم تعرضات گسترده و سيستماتيک به عمل آمده است ولو اين كه اكثريت مطلق شان در اتخاذ اين تصاميم سهمي نه داشته بوده باشند و شخصن هم عملي را كه بتوان آن را جرم تعريف كرد انجام نه داده باشند، باز هم نه مي توانند بگويند كه آن ها لااقل در اين رابطه هيچ مسوولیت اخلاقي هم نه دارند. اينان مسوولیت اخلاقي نه دارند اگر با آن سياست ها و كردارها به نحوي كه براي شان ممكن بوده باشد، مخالفت كرده باشند. اين مسأله يي است كه كم و بيش در مورد تمام احزاب و تنظيم هاي درگير در بحران هاي خونين افغانستان تا اين يا آن حد صدق مي كند و كساني هم كه خود شان را بي طرف مي گويند اگر آن چي را كه مردم و وطن بر گردن شان حق داشته انجام نه داده باشند، خواهي نه خواهي كم و بيش با اين مسأله مواجه اند. ولي

اين حرفي نيست كه نظر به كدام قانون و مقرره و دستور بتوان كسي را وادار ساخت تا اين مسوولیت را درک بکند و براي رفع آن و رسيدن به آرامش وجدان به اين يا آن عمل دست بزند؛ بل اين مسأله يي است ميان شخص و وجدانش.

به هر رو ، جدا کردن و تفکیک این سه سطح مسوولیت و روشن ساختن تفاوت هاي بنيادي ميان آن ها از جمله به اين دلايل مهم و ضروري است:

- **خشکانيدن يکي از منابع تغذيه ی جنگ رواني براي متفرق نگهداشتن و به هم اندازي افغان ها ؛**
- **هموار کردن راه براي تدابيري که بايد براي رفع بحران گسترده ی عدم اعتماد اتخاذ شوند؛**
- **فراهم آوري زمينه ها براي به حاشيه راندن سياستمداران و فعالان سياسي که در مراحل گوناگون بحران مسوولیت هاي سنگين سياسي را درقبال فاجعه هايي که به وقوع پيوسته اند بر عهده دارند؛**
- **فراهم آوري زمينه براي آغاز روند حقيقت يابي در مورد جنايات که در دوره هاي گوناگون بحران در سه دهه ی اخير به وقوع پيوسته اند؛**
- **به تجريد کشانيدن متهمان ارتکاب جنايات سنگين و فراهم آوري امکان و زمينه ی سپردن آن ها به چنگال عدالت»**.**

«جنایات روشنفکران»

آقای عارف عباسی، آن چی در باره ی «جنایات روشنفکران» آمده است، باز هم در داخل قوس ناخنک است و در پایان هم نام کارل پوپر و آن اثرش که این نقل قول از آن اخذ شده ، آمده است. راستش این که من با همه آثار کارل پوپر و فلسفه ی فکری اش آشنایی کامل نه دارم. و اما شما به ساده گی با مراجعه به انترنت می توانید دریابید که او در هیچ جنگ و جنایتی سهم نه داشته است . و اما او وقتی در مورد روشنفکران به صورت کل گپ می زند، خود را از این جمع خارج نه می کند. او از چندین هزار سال پیش مثال می آورد

که چی گونه فرمان نخست «تو نه باید قتل کني !» به «هر فرد باید شمشیرش را به کمر بیاویزد ، هر فرد باید برادرش را ، دوستش را و خیشاوندش را [که گمراه شده] بکشد ... » تبدیل می شود. و سپس به اروپا و کشتارهایی که به نام عقیده و ایدیولوژی و نژاد و ...شده است می پردازد . و می گوید« همیشه ما روشنفکران بوده ایم و استیم که از سر جُبن ، خودبزرگ بیني و مرض موفقیت طلبي ، بدترین کارها را مرتکب شده ایم - ما به عنوان کساني که گویا اساسن وظیفه خاصي در برابر افرادي داریم که امکان تحصیل نه داشته اند - ما خایین به روح انساني استیم ؛ آن چناني که مصلح بزرگ فرانسوي ژولین بندا " Julien Binda "ما را توصیف کرده است . او نشان داده است که ما ناسیونالیزم را کشف کردیم و براي آن تبلیغ نمودیم ، ما دنباله رو مودهاي احمقانه استیم ، ما مي خواهیم مورد توجه قرار بگیریم و ما استیم که به یك زبان نامفهوم ولي پر اثر ، هنرمندانه و عالمانه سخن مي گوییم ، زباني که آن را از معلمین هگل گراي خویش آموخته ایم ؛ زباني که همه معلمین هگل گرا و همه هگل گرایان را بایکدیگر پیوند مي دهد . این آلوده ساختن زبان است - آلوده ساختن زبان آلماني - آلوده ساختني که حال ما بر سر آن مسابقه مي کنیم، این آلوده گي زبان تقریبن ناممکن کرده است که با ما روشنفکران عاقلانه سخن گفته شود و براي ما ثابت گردد که ما روشنفکران غالبن یاوه مي گوییم و از آب گل آلود ماهي مي گیریم...».

از نظر من ، این گفته های کارل پوپر ، در مورد افغانستان صدق می کند- به خصوص که می بینیم چی گونه در پی شکست ایدیولوژی کمونیستی و اسلامیستی در افغانستان ، خدمتگذاران قلم به دست زورمندان و اربابان خارجی این زورمندان، به تولید نفرت قومی ، مذهبی ، سمتی و زبانی دست زدند و باز چی گونه کسانی طالبان را منجی افغانستان معرفی کردند و به نوعی به نوجیه و تیوریتیزه کردن جنگ خدمت کردند و هنوز هم می کنند و در ابعاد خطر آفرین برای سرنوشت افغانستان ، ذهنیت عامه را مسموم ساخته اند ... من خواستم از زبان کارل پوپر اینان و همه کسانی را که در برابر تفاهم و همکاری افغان ها برای رسیدن به آینده بهتر مانع می آفرینند و سبب تداوم حلقه ی معیوب می گردند مخاطب قرار دهم : چرا فکر مي کنم که ما روشنفکران مي توانیم کاري بکنیم ؟ به این دلیل ساده که ما روشنفکران از هزاران سال پیش خسارات نفرت انگیزي به بار آورده ایم : قتل عام ها به نام یك آرمان ،

به نام يك مكتب و به نام يك تيوري ، اين كار ما است ، اكتشاف ما است - اكتشاف روشنفكران . همين اندازه كه احساسات انسان ها را در برابر يكديگر برنينگيزيم - گرچه گويا اكثراً با پاكترين نيت ها هم صورت گرفته باشند ـ كار بزرگي كرده ايم . هيچ كس نه مي تواند بگويد كه چنين كاري از ما ساخته نيست»**

افغانستان به چی ضرورت دارد و روشنفکران چی کرده می توانند؟

به باور من افغانستان براي برونرفت از بحران و زدايش نتايج و پيامدهاي جنگ، به نفي اخلاقي ، فكري و اجتماعي خشونت و جنگ و ارايه ی یک طرح جامع انديشه يي و سياسي توانا براي درهم شكستن دور و تسلسل منفي نياز دارد :

- انديشه يي كه بتواند راه شكستن استقطاب ها را باز كرده و آن را با همبسته گي و همگرايي تعويض كند و به اين ترتيب تنوع موجود در جامعه ی افغاني را به منبع غنا مبدل سازد و بدون توسل به زور ، تحميل و تهديد و تحديد ، عوامل بالقوه تنش آور آن را ريشه كن سازد؛

- انديشه يي كه پيامدهاي مخرب فكري و رواني جنگ را بزدايد و وقار و اعتماد به نفس را در افغان ها احيا كند ؛

- انديشه يي كه تكثر عقيدتي ، فكري و سياسي را به حيث يک امر عادي بپذيرد و با ترغيب گفت و شنود ، احترام متقابل و بردباري ميان دارنده گان افكار گوناگون ، اين تكثر را به محرک فرهنگ تفكر، منبع غناي فكري و سد اساسي در برابر بازتوليد استبداد فكري و فرهنگي، مبدل سازد؛

- انديشه يي كه از تجدد ، دموكراسي ، عدالت و رفاه اجتماعي يک تعريف افغاني ارايه كند و يا در واقع اين انديشه ها ، ارزش ها و اصول را بومي بسازد و فراهم آوري همه امكانات و زمينه هاي لازم براي رشد ظرفيت هاي اقتصادي افغانستان ، فارغ از هرگونه تعصب انديشه يي و سياسي را منظور نمايد.

به باور من روشنفکر افغان اگر توانای دارد باید برای چنین تحولی کمر همت ببندد؛ نه این که هیزم بیار کوره ی تداوم جنگ ، خشونت و نفرت باشد . و باز ا« نقل قول را می آورم: «همین اندازه که احساسات انسان ها را در برابر یکدیگر برنینگیزیم - گرچه گویا اکثراً با پاکترین نیت ها هم صورت گرفته باشند .کار بزرگي کرده ایم . هیچ کس نه مي تواند بگوید که چنین کاري از ما ساخته نیست » .

***

پاورقی:

*** قوس کوچك یا Quotation Mark :**

« » این نشانه ، هلالین یا قوس ناخنك نیز گفته میشود و در موارد زیر، به کار برده مي شود:

الف - براي نقل مستقیم از قول دیگران ؛ و البته کاملن مجاز است تا نقل قول را در داخل چنین قوسی آورد و سپس با گذاشتن شماره و یا علامه آن را نشانی نمود و در پایان منبع را نوشت؛

ب: براي نشان دادن نام هاي خاص؛ مثلاً: "بینوایان" را چندین بار خوانده ام.

ج - اگر کلمه درغیر معاني حقیقي و به معناي مجازي به کار مي رود، آن را نیزمیان این گونه قوسها قرار مي دهند.

****<u>مصالحه ملي ، همدیگر بخشي و یا عفو عمومي !؟</u>**

<u>کارل ریموند پوپر، فیلسوف آلمانی- آزادی و مسوولیت روشنفکرانه</u>

نشر در آسمایی : ۱۵ جون ۲۰۱۲

بحثی در نقد از

حزب دیموکراتیک خلق افغانستان

یادداشت:

این بحث در فیسبوک صورت گرفته است و عین متن فیسبوک بدون ویرایش و تنها با حذف مشخصات فیسبوکی تبصره ها - دقیقه ، ساعت و روز ابراز نظر و لایک ها- و همچنان چند مورد تبادل پیام های خصوصی میان برخی اشتراک کننده گان که به موضوع بحث اراتباط نه داشت، طبق توافق قبلی اشتراک کننده گان به طور همزمان در ویبسایت های «آسمایی» و «دیدگاه» منتشر می شود.

اشتراک کننده گان بحث: فرید مزدک؛ صدیق وفا ؛ صدیق رهپو طرزی؛ قدیر حبیب؛ غرزی لایق؛ حشمت رستگار؛ فواد پامیری آیینه؛ محمد رحیمی؛ علی رستمی؛ فیاض نجیمی بهرمان؛ حمید عبیدی

فیاض بهرمان نجیمی

حمید عبیدی، در پایان بحث **«چرا نقد گذشته واکنش میآفریند؟»*** به حیث نتیجه گیری نوشت: «...ما باید نخست به نقد سیستماتیک از ح د خ ا به حیث یک «منظومه»ی ایدیولوژیک، سیاسی و سازمانی بپردازیم و بعد چنان که آقای رهپو فرموده اند، برویم به نقد گفتارها و کردارهای آن شخصیت هایی که پست ها و نقش های مهمی در این حزب داشته اند.»

حزب دموکراتیک خلق افغانستان از میان حلقات کوچک تحصیل یافته گان شهری و ولایتی ایجاد شد. پارادایم فکری حزب را ایدیولوژی آن تشکیل می داد، که برای یک عده جوانان پُرجاذبه بود.

ارچند تلاش می شد تا ایدیولوژی حزب غیر کمونیستی جلوه داده شود، اما تمام اسناد آن . از برنامه تا تحلیل ها . همه از چوکات مفاهیم و باور های کمونیستی جدا شده نه می توانست. همزمان این اسناد همه در مطابقت با برنامه های ستراتیژیک اتحاد شوروی قرار داشتند. شما چی گونه می اندیشید؟

صدیق وفا

دوستان ارجمند، از نگاه من قبل از نقد حزب دموکراتیک خلق افغانستان لازم است برای نسل جوان که نوشته های بدون پس منظر ما را میخوانند، قضیه روشن باشد. لازم است تا انگیزه ها، عوامل ونیاز ایجاد حزب به وسیله حلقه ای از روشنفکران بازگو شود: حزب دموکراتیک خلق افغانستان بمثابه پیشاهنگ طبقه کارگر (زحمتکشان) بادرنظرداشت اوضاع عینی وتحلیل مشخص از وضعیت سیاسی واجتماعی همان زمان (۱۱ جدی ۱۳۴۳) بنیاد گذاشته شد.

این حزب برای بارنخست مسایل بنیادی جامعه افغانی را ازدیدگاه جامعه شناسی علمی مطرح کرد.

انقلابیون آنزمان با تکیه بر بینش ایدیالوژی مترقی تضادهای اساسی زنده گی اجتماعی را نشان دادند و دگرگونی انقلابی را بحیث وظیفه تاریخی مطرح و در

کلیت اهداف وبرنامه حزب منطبق به رهنمودهای پذیرفته شده جهانی انترناسیونال کارگری وکنفرانسهای بین المللی) برای بسر رسانیدن انقلاب ملی دموکراتیک ازطریق جبهه گسترده نیروهای ملی وانقلابی وگزینش راه رشد غیر سرمایه داری فورمول بندی و پیشکش نمود که در همان وقت نجات بخش و انقلابی خوانده شد و اکثریت ما و شما (کسانی که در این صفحه شامل اند و دیگران که عضو حزب بودند اما در این جا حضور ندارند) با شور و شوق انقلابی و وطنپرستانه آن مرام را پذیرفتیم و در راه تحقق آن رزمیدیم، بدون اینکه کدام نگاه انتقادی و یا بحث بر انگیز داشته باشیم، یا اینکه معلومات من تکمیل نیست ممکن شماری از دوستان از این حلقه ازجمله مخالفان مخفی و یاعلنی آن مرام و آن خط مشی بودند که من آگاهی ندارم.

بهرحال؛ اینکه چنین جبهه یی درافغانستان شکل نگرفت، شیوه تولید ماقبل فیودالی وفیودالی و مناسبات اجتماعی مبتنی بر این شیوه ها و همچنان شتابزده گی و چنددسته گی رهبران مانع تحقق تحول ملی دموکراتیک گردید و در عوض کودتا جاگزین انقلاب شد، و طبقه کارگر نسبت میزان پایئن رشد صنایع به وجود نیامد، رهبران حزب از پخته گی لازم سیاسی و ایدیالوژیک برخوردار نبودند و تفکر حاکم در حزب مجموعه ای از ذهنی گری ها و توجیهات نادرست از تیری ها بود که در خورد صفوف داده میشد، و در نهایت حقایق را مسخ مینمودند و بالاخره اینکه بعد از احراز قدرت سیاسی حزب بحیث یک ساختار ناشناخته در تاریخ افغانستان عرض اندام و حزب دولت شد، دیگر نقد از این نکته باید آغاز شود نه از انجایی که نیاز به ایجاد حزب نبود و یا اینکه چرا جزب ایجاد شد؟

خیر برای جلوگیری از طولانی شدن حرفها همینجا توقف مینمایم و میخوانم که عزیزان ما چه گفتنی ها دارند.

پس در دریچه ای حاضر اگر دوسنان به این پرسشها پاسخ دهند راه نقدگذشه همانطوری که میخواهند بازگشایی خواهدشد:

1 - مرکزیت مطلق وفقدان دموکراسی درون حزبی چه گونه پدیدارگشت؟

۲- چند دسته گی وشتابزده گی رهبران که منتج به فرکسیون بازی، جناح گرایی، سمت پرستی، زبان گرایی وانواع انحرافات درون حزبی گردید چه گونه تبارز نمود وکی ها مسوؤل آن بودند؟

۳- حزب پس از از احراز شتابزده قدرت سیاسی(انقلاب ثور که به شیوه کودتایی با انگیزه نجات ۱۸ یا ۱۹ تن رهبران وکادرها وآرمانگرایی وانقلابی گری سکاندار آن تحقق یافت ،نه کدام شرایط عینی وذهنی آماده بود ونه کدام اصول انقلابی در آن مطرح ونه کوچکترین آماده گی ذهنی وفکری وعملی وجود داشت، انقلاب با توطئه و شوق انقلابی یک فرد دکتاتور وخودکامه (حفیظ الله امین) آغاز وادامه یافت).درنتیجه حزب دردستگاه دولت مستحیل شد وحزب دولت که درتاریخ کشور سابقه نداشت عرض اندام نمود.

شتابزده گی رهبران به ویژه درمرحله اول انقلاب ونادیده گرفتن شرایط واوضاع سیاسی واجتماعی باعث شد که ضد انقلاب وگویا مقاومت مسلحانه ازبیرون (پاکستان وایران) وکمک مستقیم امپریالیزم جهانی در راس امریکا سازماندهی وتبارز کند، مسوؤل ومسورلین این همه گژرویی ها کی ها بودند؟

۴- حزب به توافق اکثریت رهبران آن درسالهای قدرت به عامل سیاستهای شوروی مبدل شد وهویت ملی ومستقل آن کمرنگ وحتا زایل شد، وبالاخره پس از فرود وفرازهایی منجمله پیوستن معامله گرانه بخشهایی از رهبران و کادرها به حلقات و تنظیمهای جهادی حزب ازهم فرو پاشید.

در اینجا نام حزب همان دموکراتیک خلق یاد شده این دیگر واضحست که هنگام سقوط حزب به نام حزب وطن مسما بود.

این پرسشها ابتدایی میتواند برای گشودن نقد راه باز کند، اگر رفقا ودوستان نیت نقد دارند .

فیاض بهرمان نجیمی

وفای گرانمایه،

فکر میکنم با دو یادداشت تان خیلی از مسایل اساسی تیری و پراتیک ح.د.خ را مطرح نمودید. البته این بحث دشواری های گوناگون از جمله عاطفی را نیز خواهد داشت. اما اگر هدف ما نقد است باید عقلانی باشد تا راه به جا برسد.

از همه دوستان اکیدا خواهش میکنم که در این بحث به مسایل سلیقه یی و حمله بر یکدیگر نپردازند.

هر یادداشت خارج از بحث از روی صفحه پاک می شود!

صدیق رهپو طرزی

سر چشمه شاید گرفتن به بیل / چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

به باورم به جاي پرداختن به معلول ها به کاوش علت دست یازید. این کار را باید از دیدگاه مارکس شروع کرد. نخست دید که چند و چون ان ها چگونه بوده اند ؟. بعد از کرداري سخن زد که در جریانش ان ها را به بت ایدیولوژیي بدل کردند. براي ما این تفکر از صافي روسي برابر با منفعت هاي امپراتوري سزاري که رنگ سرخ هم بر ان زدند، رسید. البته نباید از گژ راهه هاي دیگر چشم پوشید. این دید من است تا دیگران را چي خوش اید !

فیاض بهرمان نجیمی

پرداختن به همه ابعاد فکر مارکسی نه در صلاحیت ما است و نه هم در امکان این بحث، به باور من آنچی ما می توانیم در باب نظریه مارکس به طور اشاره تماس بگیریم عبارت اند از:

۱. ایدیولوژی؛

۲. حزب؛

۳. دیموکراسی؛

۴. فیودالیزم و شیوه تولید آسیایی می باشد.

متباقی مسایل اندیشه مارکس از فلسفه سیاسی تا حقوق و فلسفه حقوق، اخلاق تا اقتصاد سیاسی، استیتیک تا هنر و تاریخ همه عرصه هایی اند خارج آموزش هرکدام ما. بحث

اما همانطوری که من در یادداشتی دیگر در بحث «چرا نقد ... » در باره لنین نوشتم، لنین را باید با رشد اندیشه روسی مطالعه کرد. آنچی رهپو عزیز در مورد نظریه امپراتوری تزاری مطرح می کند، را نه در آن متن بلکه در بستر های دیگر یعنی واقعیت تفکر روس یعنی جمهوریخواهی، استبداد منوره، عدالتخواهی انقلابیون دهقانی به حیث پدیده های روشنتر مطالعه نمود، که لنین از آن متأثر بوده است. تصادف چنان بود که اکنون ما آنالوژی تاریخی از دو الگوی امپراتوری داریم . اما هرکدام برنامه و اهداف خود را تعقیب می کردند.

ارچند وفای عزیز در ایجاد ح.د.خ.ابر پیش زمینه ها و وضعیت عینی و ذهنی جامعه تاکید می ورزد. اما حرف رهپو گرامی نیز دقیق است تا ما بعد از گذشت زمان، اول ببینیم که در فراسوی پارادایم فکری ح.د.خ.ا چی گذشته و به ما چی انتقال یافته بود؟

بعد گام به گام به بحث برگردیم.

صدیق وفا

دوستان گران ارج، بیایید که مشخص پرداختن به مسایل را تجربه کنیم،فیاض گرامی شما یک موضوع را عنوان کردید ومن درحد امکان وتوان پیرامون همان موضوع شاخصها ،پرسشها ونکات قابل بحث رامشخص ساختم، دوستان

بعوض اینکه پیرامون موضوع مطروحه بحث کنند، باطرفه رفتن از موضوع مطالب دیگری را پیشکش مینماید، ازنگاه من راه که ما می رویم به ترکستان است.

رفقا نخست یک موضوع رانقادانه وفاکت وار موردنقد قرادهید بعد از بررسی ونتجیه گیری پیرامون آن گپ تازه بکشید.، به گفته ای دوستی بحث بالای نقد سیستماتیک حزب دموکراتیک خلق افغانستان است، مساله ایدیالوژی وتبعات آن به گمان من بحث دیگری ایست که تحت عنوان جدا باید کاوش شود.

بازهم اینکه شما چی میخواهید مخیر هستید!

امید دوستان ورفقای دیگر نیز ابرازنظرکنند وشما فیاض عزیز سنتر را تنظیم کنید.

شما وشمار دیگر ازعزیزان مرا درچندین حلقه بحث فراخواندند،اما من کمترعلاقه میگرفتم ،زیرا گاهی به شما گفته بودم که رفقا تجربه بحث مشخص راندارند، پراگنده واز هر چمن سمنی راخوش دارند ،اما من میخواهم یک مطلب که حلاجی وریشه یابی شد به مطلب دیگر گذارکنید، اگر موضوع بررسی نقادانه حزب (د.خ.ا) نزد شما پایان یافته است من هم ازشاهدی میگذرم.

فیاض بهرمان نجیمی

وفای عزیز، علتی که آن یادداشت بالا را نوشتم این بود، که من میخواستم آن ۴ پرسش شما را با ۴ دیسکورس دیگر پیوند داده و از عقب آن در اشارات کوتاه پیوند اندیشه ح.د.خ.ا با لنینیزم و تفاوت آن با مارکسیزم را مطرح کنم. بازهم در چند سطر میخواهم آن تفاوت ها را پی بگیرم:

این تفاوت را از مفهوم حزب می توان آغاز نمود، که آنچی ما از حزب برداشت داشتیم و آنرا بر نظریه مارکس حمل می نمودیم، در حقیقت نظریه لنین بود، که پیش از کنگره دوم حزب سوسیال دموکراسی روسیه در کتاب معروف «چه

باید کرد؟» و بعد تر در کتاب «یک گام به پیش ، دو گام به عقب» انکشاف داده شد.

پرسش نخستین شما درست به این موضوع می پردازد . مرکزیت مطلق و دموکراسی درون حزبی.

من به این باورم که اکثریت مطلق اعضای ح.د.خ تا دوران تصاحب قدرت هیچگاه به اندیشه های اساسی مارکس دسترسی مستقیم نداشتند. آنهایی که احیانا بعضی از آثار مارکس را به زبان های خارجی مطالعه نموده بودند، آگاهی آنها سیستماتیک نبود. در حالیکه منتخبات لنین در دهه ۱۹۵۰ از طرف پروگرس به پارسی برگردان و در میان مشتاقان در کشور ما همراه با تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی اثر ستالین پخش شده بود. یعنی سیاست رسمی شوروی این بود، تا تفسیر مارکس را هم از طریق آثار لنین، بعد ستالین و در نهایت فیصله های ح.ک.ش فلتر و به خورد مشتاقان برساند.

در نتیجه ما نه با مارکسیزم بلکه با نظریه «تصاحب قدرت» لنینی آشنا شدیم و تصور کردیم که مارکسیزم است. البته مارکسیست های آگاه اروپایی، به ویژه آلمانی تفاوت های فکری زیاد میان لنین و مارکس را نشان داده اند، که باید به آنها توجه نمود.

اس اساس نظریه لنین «تصاحب قدرت» است. پایه نظریه لنین را انتقام شخصی شکل میداد، که بنیادگذاری نظریه حزب نیز به همان هدف و در همان راستا صورت گرفت.

حزب لنین یک گردان از سیاستمداران حرفوی خارج طبقه و مدافع منافع طبقه است. در حالی که حزب در نزد مارکس معنای طبقه و داخل طبقه یعنی پرولتاریا را میداد. از همین خاطر «مانیفیست حزب کمونیست» معنایش در نزد مارکس و انگلس همان برنامه پرولتاریا است. در مانیفیست جایی به نام حزب و تشکل وجود ندارد، چون مارکس باور به حزب نداشت. از همینرو تا زمان مرگش صرف به انترناسیونال فکر میکرد.

ولی لنین جنبش کارگری را خصلت محلی و ملی داد و بعد از اکتبر با پیوند دادن جنبش های آزادیبخش ملی و مفهوم «حق تعیین سرنوشت» نظریه ناسیونالیزم را نیز بر نظریه یی به نام مارکسیزم بلشویکی تحمیل کرد.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان در زیر تسلط فکری حزب کمونیست شوروی زاده شد و بر الگو های ستراتیژیکی آن کار و فعالیت نمود.

فیاض بهرمان نجیمی

یک موضوع بسیار مهم اینست که از سال ۱۹۱۹ بعنی پس از استقلال افغانستان تلاش هایی از جانب کمینترن صورت گرفت، تا حزب کمونیست افغانستان را ایجاد نمایند. من در این باره یک مقاله نگاشته ام. اما از آغاز دوره ظاهرشاه و اوجگیری نازیزم در آلمان، این برنامه متروک می شود و جای آنرا کار های استخباراتی و نفوذ بالای شخصیت های سیاسی، فرهنگی، نظامی و حتا مذهبی می گیرد.

این پروژه تا سالهای دهه ۱۹۵۰ ادامه می یابد. از زمان صدارت محمد داود و بعد از مرگ ستالین، برنامه حزب سازی دوباره در مرکز توجه و برنامه شوروی برای کشور های که در آن احزاب چپ طرفدار ماسکو وجود نداشت، آغاز میگردد.

ما در پایان دهه ۱۹۵۰و شروع دهه ۱۹۶۰ دو نوع گرایش برای ایجاد حزب در کشور را می بینیم: یکی احزاب که ریشه و اندیشه بومی داشتند و طرز دید بنیادگذاران آن از تشکیلات حزبی خیلی ابتدایی بود، مثل حزب وطن، ویش زلمیان یا حزب خلق وغیره، دیگر برنامه و اساسنامه بسیار تنظیم شده و ستاندارد به مثل ح.د.خ .

این پرسش خیلی جدی است که چرا عده یی از بنیاد گذاران آینده حزب، در دهه ۱۹۵۰به فکر و نشر نظریه حزب با معیار های لنینی نبودند و چگونه تره کی نتوانست چنان نظریه یی را بر ویش زلمیان تحمیل نماید؟

صدیق وفا

فیاض جان عزیز، بازهم شما رخ دیگر قضیه رانشانی نموده اید؛ این بحثها اگر مرتبط هم باشند اما مبحث های مجزا اند، پرسشهای چارگانه من پاسخهای مشخص در عملکرد های حزب (د.خ.ا) دارد.

من با طرز دید شما و پژوهشهای تان در عرصه تفاوت لنینیزم ومارکسیزم مخالفت ندارم، اما ازن گاه تخنیکی بحث سیستماتیک آنست که نخست پاسخدهی به آن چار پرسش صورت گیرد (اگر کسی میخواهد) و سپس پرداختن به نقد تیوری های یادشده.

به هر حال برای جلوگیری از دوصدایی بیایید که همسخنان دیگر را فراخوانیم تا پیرامون پرسشهای ۴ گانه وپرسشها ودیدگاههای شما نکات نظر شانرا بیان دارند، ورنه من بحث را پایان یافته تلقی مینمایم.

حمید عبیدی

آقاي وفا، شما سخن را از ايمان به درستي «مارکسيزم-لنينيزم» شروع کرده ايد؛ حال آن که پس اين همه تجربه ي ناکام لازم است تا سخن را از شک شروع کرد.

- آيا يک «حزب طراز نوين » را ديده ايد که که درون و بيرون از خود به ديموکراسي متعهد بوده و آن را تحقق بخشيده باشد- از حزب کمونيست شوروي شروع کنيد و باز برويد تا حزب کمونيست هر جايي که دل تان خواست.

- شما از «انقلاب» به حيث امر متعالي سخن مي گوييد ، در حالي که «انقلاب» به گواهي همه ي تجارب تاريخي ، پرهزينه ترين شکل تحول اجتماعي است.

- شما تصور مي فرماييد که کودتاي ثور بر اساس ماجراجويي تنها يک فرد به وقوع پيوسته است- شواهد زيادي حاکي از آن است که سقوط داوود خان در

ماسکو طراحي شده بود. به علاوه ايجاد سازمان هاي مخفي در قواي مسلح ثبوت آن است که هر دو جناح حزب براي کودتا آماده گي مي گرفت.

- کاري که حفيظ الله امين براي سرکوب خونين مخالفين کرد ، دقيقن هماني بود که بالشويک ها تحت رهبري لينين پس از انقلاب اکتبر کردند . من شک دارم که اگر کدام کس ديگر از ابتدا در راس کودتا مي بود بسيار متفاوت تر از حفيظ اله امين عمل مي کرد.

- در مورد روابط با شوروي عرض شود که وضعيت ح د خ ا کاملن و ضعيت يک گروه دست نشانده بود و رهبري ح د خ ا بي اجازه ي شوروي صلاحيت پوست کردن مولي را هم نه داشتند.

فواد پامیری آیینه

مولی را اجازه داشتند پوست کنند اما اجازه نداشتند پوستش را دور بیندازند- پوستش را به حساب باید به شوروی ها نشان می دادند .

صدیق وفا

آقای عبیدی؛ من و همه کسانی که عینی می اندیشند، معتقد اند که ایجاد حزب روی توطئه نی بل برمبنای تحلیل وضعیت سیاسی همان زمان بنیادگذاشته شد و اگرحزب (د.خ.ا) به ادامهء نهضت مشروطیت و نهضتهای آزادیخواهانه و دهها تلاش تحول پسندانه دیگر صد سال اخیر در گستره سیاسی افغانستان و منحیث ادامه دهنده جنبشهای یاد شده چپگرا ظهور نمی کرد، الترناتیف چه میبود؟ شاید بگویید که گزینش مسیر چپ از بنیاد نادرست بود، افغانستان باید از مسیر سیستم اربات رعیتی و فیودالیزم بعد ۲۰۰ سال به بورژوازی و آرام آرام بدون انقلاب و تحول وارد جامعه غرب می شد و آنگاه جهان گل و گلزار میبود، این هم یک طرز دید است که در نقطه مقابل دیدگاههای تحول پسندانه و نجات سریع قراردارد.

از نگاه من در همان مقطع تاریخی باز هم تاکید میکنم (با تحلیل مشخص وضعیت سیاسی همان زمان) گزینش دیگری وجود نداشت.

اگر شما و یاران همفکرتان الترناتیف دیگری در همان زمان داشتید چرا پیشکش نه شد، و اگر در سالهای نخستین بنابر دلایل مشهود مقدور نبود، سالهای درازی را پیشرو داشتید که طرحهای تازه و سازنده را برای جاگزینی به حزب آن زمان پیشکش مینمودید؛ و اکنون در فضای تازه که سیادت بلا منازع غرب مطرح است حتماً به ثمرمی رسید؛

اکنون اگر مساله بالای دوری و فاصله گرفتن از دگم ها و اجتناب از چسپیدن به ایدیالوژی ها و گرایش به نوسازی اندیشه یی و در نهایت بریدن از آمارنگرایی و مقدس سازی باشد ممکن در این بحثها به نتایجی برسیم ، اما هرگاه اندیشه ها از ریشه با هم در تقابل باشند، حل آن از صلاحیت این دریچه نخواهد بود.

حشمت رستگار

سلام به دوست گرامی صدیق وفا،

برای بحث سوالات مطرح شما نیاز وجود دارد تا برخی مفاهیم سیاسی ی را که نجیبی گرامی تذکر داده صحبت شود ۰ شناخت بهتر از این مفاهیم بر پایه ی تجربه ی امروز جریان بحث را مؤثر خواهد ساخت.

صدیق وفا

گرانقدر حشمت رستگار، من با دیدگاهها شما مبنی بر پرداختن به مفاهیم سیاسی مطروحه فیاض جان توافق دارم، میگذاریم که ایشان ودوستان دیگر آن مفاهیم راحلاجی وبعد به پرسشهای من بپردازند عیبی ندارد، اما هرگاه دیدگاههای ما از پرویزن چپ وتحول پسندانه ومتعالی باشد به نتایجی خواهیم رسید ورنه در دوقطب متضاد درگیر خواهیم ماند که تصفیه آن چهل مستوفی کاردارد ومن شخصاً تمایل به ادامه آن بحث ندارم.

فیاض بهرمان نجیمی

وفای گرامی،

من در هیچ نوشته ام پنهان نکرده ام که دید من چپ و دادخواهانه است. دیروز عضو حزب بودم و در زمان حاکمیت، از آن حزب بیرون رفتم. به باور من چپ را که ح.د.خ.ا تمثیل میکرد یک نوع گرایش بود و کسی پنهان نمی تواند که در همان زمان به دلایل مختلف عینی به ویژه بیرونی جذبه ایجاد کرد. حال همه آنانی که در ذهن، محیط خانوادگی و یا اطراف خویش با گفتمان تحول در تماس بوده اند، ح.د.خ.را یک دریچه برای تحقق آمال شان یافتند.

من میخواهم بین آنانی که حزب را ایجاد کردند. به حیث نقطه صفر تا به یک . و دیگرانی که بعدا به حزب پیوستند . از یک به بعد . فرق قایل شوم.

پرسش شما مرکزیت مطلق و یا دموکراسی دو مفهومی است که از ذهن بخش بزرگ از شخصیت های که در کنگره اول جمع شدند، فراتر می رفت.

حزب تا انشعاب اول با مفهوم مرکزیت دموکراتیک بیگانه بود. بعد ها این نظریه را آموخت . در حالی که در اساسنامه پی آن با وضاحت وجود داشت.

من در پرسش اولی تا دومی شما نوع باور به «خلق الساعه» بودن حزب را می بینم، که آنرا در مطابقت با مقوله معروف . فکر میکنم لنینی . «تحلیل مشخص از وضع مشخص» پیوند دادید. حزب جامعه را شناخت، اما با کدام تیری؟ شما آنرا تیری مترقی و جهان بینی علمی . یعنی کاربرد همان مقوله های کلاسیک برای جوامع مثل افغانستان . نام می برید. حلقه اول به این تیری چگونه رسید؟ پرسش است، که پاسخ مؤجز آن را من در یادداشت بالا نوشتم.

حال ما کسانی نیستیم که دیروز خود را انکار کنیم و یا هم در خدمت غرب قرار بگیریم، بلکه بیست سال مهاجرت و تنهایی های مداوم، ذهن ما را پیوسته با گذشته و بیوگرافی شخصی ما تا راه رفته مصروف می سازد. در محیط مهاجرت اکثر ما ضمن تحلیل از گذشته به نتیجه گیری های جدید رسیدیم، که دیروز گفتن آن به دلایل مختلف: از برچسپ زدن ها تا زندانی شدن ها ناممکن بود. البته به این بحث برمیگردیم.

اما اکنون نقد ما نه برای خوشخدمتی به غرب است، زیرا همه مهاجرین از بقایای حزب در غرب زیاده از واقعیت بیوگرافی خویش حرف هایی برای قبولی

به مقامات حقوق، پولیسی و استخباراتی کشور های مقیم گفته اند، که نمی توان کتمان کرد؛ بلکه هدف ما انتقال تجربه به نسل جوان از یکسو و راه اندازی بحث چپ با محتوای دموکراتیک به حیث الترناتیف مفقود در جامعه از سوی دیگر می باشد.

غرزی لایق

تأسیس ح د خ ا از اهمیت ویژه ای در تاریخ افغانستان برخوردار گردید . این نخستین سازمان سیاسی با انضباط و دارای تشکیلات منظم چپ و مترقی و دارای برنامه و ایدیولوژی روشن بود که به مثابه بیانگر منافع طبقات و اقشار زحمتکش کشور و روشنفکران وطنپرست ترقیخواه پابه عرصه وجود نهاد ... با تأسیس ح د خ ا سطح آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم ارتقا یافت و برای نخستین بار سیاستهای ترقیخواهانه از سطح روشنفکری پا فراتر نهاد و در اذهان اقشار کارگری و زحمتکشان کشور نفوذ نمود ..." (سلطان علی کشتمند: یادداشتهای سیاسی و رویداد های تاریخی) . بیهوده نیست تا پیش از پرداختن به این بحث سری به برگه های آنچه که تا حال از خامه برخی رهبران آن حزب چکیده است زده و بر استناد بر نتیجه گیری های آنها این گفتگو را دنبال نمائیم . بیگمان نیستم که همسخنانِ بحث جاری این مأخذ و منابع را مرور کرده و با اطمینان داخل این گفتگو گردیده اند . با آنهم میخواهم فهرست این نوشته ها را بار دیگر به یاد دوستان بیندازم : "ظهور و زوال ح د خ ا"(دستگیر پنجشیری) ، "یادداشتهای سیاسی و رویداد های تاریخی" (سلطانعلی کشتمند) ، "نگاهی به تاریخ ح د خ ا"(عبدالقدوس غوربندی) ، "غروب

خورشید" (بارق شفیعی) ، " د نیمی پیری خاطری " (صالح محمد زیری) ، مصاحبه های دنباله دار غفار عریف با دکتور اناهیتا راتبزاد در سایت سپیده دم ... این نه به خاطر آنکه همسخنان ورود کامل به این مبحث نه دارند ، بلکه به خاطر آنکه گفتار و کاوش های ما بر طیف گسترده تر منابع و مأخذ معتبر و دست اول تکیه داشته و نتیجه گیری های ما رنگ بیشتر واقعبینی را به نمایش گذارند . فعلاً همینقدر.

حمید عبیدی

آقاي وفا ، من صداقت هزاران عضو حزب به ارمان هاي ترقي و عدالت اجتماعي زير پرسش نه برده ام. من خود نيز به اين ارمان ها باور داشتم.

من سال های سال به رهبری حزب وفاداری بی چون و چرا داشتم . و امروز نیز از هیچ یک از رهبران حزبی که من با آن ها از نزدیک شناخت داشتم ، هیچ گلایه و کدروت شخصی نه دارم. مناسبات ما همیشه بر پایه ی احترام متقابل استوار بوده است و هیچگاه هیچیک از آنان با من چنان برخوردی نه کرده اند که موجب شود تا من در این مورد فکری و یا حرفی خلاف آن چی که نوشتم داشته باشم. و اما، این موجب آن نیز شده نه می تواند تا من مسوولیت های آنان را در قبال آن چی که به حیث رهبران حزبی و دولتی انجام داده اند، نادیده بگذارم.

من در مورد نیت همه بنیادگذران و نسل نخست رهبران حزب در مجموع نیز سخن نه می گویم. من «کشف القلوب» نه دارم. و اما اندیشه ها را از روی

گفتار و گفتار را از روی عمل و عمل را از روی نتایج و پیامدهای آن می تواند ارزیابی کرد. در مورد کسانی که با وجود دیدن این نتایج و پیامد ها هنوز هم به سان گذشته می اندیشند و از تجربه هیچ درسی نه گرفته اند، نه می دانم چی باید گفت که هم حقیقت را به طور بایسته بیان کند و هم دل آن عزیزان را نه رنجاند؟!

ببینید به کسی که مثلن احراز قدرت در ۶ جدی را قانونمند و افغانی تعریف کند و باز برود تعویض بعدی را توطیه و... تعریف کند، و یا تصور کند که گرباچف با بازسازی و علنیت قصدن و عمدن چنان کرد که در نهایت خودش را از فراز پر قدرت ترین کرسی به زیر کشیده و به هیچ مبدل سازد، چی باید گفت؟!

اگر مرده های متحرک را به جای شان بگذاریم ، ما باید بر این بیندیشیم که چرا آن «سوسیالیزم» با دیموکراسی قابل تلفیق نه بود...

من از روزی که نشانه های بروز فاجعه را دیدم ، به باز اندیشه روی معتقدات اندیشه یِ خودم پرداختم- این یک روند طولانی و بسیار دردناک بود. سال ها کاستی های مشهود در نظام های «سوسیالیستی» را محصول «داغ های مادرزادی» می پنداشتم. بالاخره روزی رسید که دیدم نه خیر قضیه طوری دیگری است و سووال را باید طور دیگری مطرح ساخت. در مورد حزب خود ما نیز چنین بود.

به این ترتیب می خواهم بگویم که من آن زمان الترناتیف را در وجود ح د خ ا می دیدم . به همین خاطر به آن پیوستم و بهترین سال های زنده گی ام را وقف مبارزه در صفوف آن حزب کردم.

سال های ۱۹۸۲-۱۹۸۵ ، که برای من سال های بستر شفاخانه بود، شب و روز را با کتاب ها گذارنیدم. این بار با چشم و گوش باز به دنیا نگریستم. در این سال ها همچنان فرصت داشتم تا در شفاخانه های مختلف شوروی و بلغاریا نیز باشم – از شفاخانه های عادی شهری تا شفاخانه ی کرملین و سناتوریم کیروفسکی. در نتیجه با آدم های مختلف از سطوح مختلف فرصت

صحبت را یافتم. دو نقطه ی عطف مهم در این سال ها برایم یکی کتاب دکتور ژیلیو ژیلف بود تحت عنوان «فاشیزم» که بعدن نام «فاشیزم و دولت توتالیتار» را گرفت و زنگ آخر نیز گرباچف بود با بقیه داستان که همه می دانیم. اثر ژیلیو ژیلیف که در سال ۱۹۸۲ از سوی یک بنگاه معروف جمهوری مردم بلغارستان منتشر شد، سه هفته پس از نشر ، دوباره جمعآوری شده و ممنوع گردید- گرچی این اثر اناتومی دولت فاشیستی را تشریح کرده بود ، و اما شهروندان هوشمند این کشور سوسیالیستی به ساده گی از روی آن شباهت های دیکتاتوری فاشیستی و سیستم دولتی «سوسیالیستی» را می توانستند دریابند. دوکتور ژیلیف استاد دیپارتمنت «ماتریالیزم دیالکتیک و تاریخی» فاکولته ی فلسفه ی یونورستی سوفیه بود... و یک نسخه از آن شش هزار نسخه یی که پیش از ممنوعیت به فروش رفته بود نیز از برکت لطف یکی از دوستانم به دست من رسید- این دوستم نیز در زمان تحصیلم استاد کمونیزم علمی بود.

در سال هایی که در اثر بازاندیشی به نتیجه گیری های نو رسیدم ، در طرح و ارایه ی الترناتیف ها تا حدی که برایم ممکن بود ، سهم گرفتم. کسانی که در این سال ها به لحاظ کاری و یا هم شخصی با من در تماس بوده اند، این را میدانند. بلوتن اطلاعاتی شعبه ی روابط بین المللی که من مسولیت تهیه ی آن را داشتم و نخست تنها برای اعضای بیروی سیاسی و سپس به حلقه ی وسیعتری از رهبری حزبی ارسال می شد ، یک بخش کار همکاران شعبه ی روابط بین المللی در این عرصه بود.

حال بر گردیم به ح د خ ا در آن سال های مبارزه ی عاشقانه ما. راه رشد غیر سرمایه داری منبع مشروعیت نظری ح د خ ا بود. این نظریه خود منبعث از نظریه گذار جهان از سرمایه داری به سوسیالیزم ... بود. فرض بر این بود که کشورهای جهان سوم در حالی که «اردوگاه سوسیالیزم» وجود دارد و جهان در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم است ، دیگر ناچار نیستند راه طولانی و دردناک راه رشد سرمایه داری را بپیمایند ؛ بل به اتکا به کومک «اردوگاه جهانی سوسیالیستی» می توانند با پیمودن «راه رشد غیر سرمایه داری»، به سوسیالیزم برسند...

امروز که دیگر «ارودگاه جهانی سوسیالیستی» به حیث یک تجربه ناکام فروپاشیده است، نظریه «راه رشد غیر سرمایه داری » مدل روسی نیز پایه و اساس خود را از دست داده است.

باز گیریم که :

- نظام شوروی و نظام های متحد آن فرو نه می پاشیدند؛

- در افغانستان ضد انقلاب سر بلند نه می کرد و امپریالیزم نیز مانع کار ما نه می شد؛

- حاکمیت ح د خ ا به صورت بلامنازعه استقار می یافت و ما برنامه ی خود را به منصه اجرا می گذاشتیم؛

در این صورت نتیجه ی کار پس از چند دهه چی می بود- آیا ما فراتر از جایی میان تاجیکستان و مغولستان می رسیدیم؟

پاسخ من منفی است . آقای وفا ، اگر پاسخ شما مثبت است، پس یک نمونه ی موفق از تحقق این نظریه را ارایه بفرمایید.

البته که می توان مدل های متعدد رشد اقتصادی و بهبود سطح زنده گی مردم را در جهان نشان داد:

- مدل های رشد اقتصادی تحت نظام های استبدادی - مثلن : تایوان ؛ کوریای جنوبی؛... برازیل – که در نهایت از دیکتاتوری به دیموکراسی گذار کرده اند.

- مدل هندوستان و اسراییل که در شرایط دیموکراسی از همه اشکال تولید برای پیشرفت و ترقی اقتصادی استفاده کرده اند.

- مدل پاکستان و ترکیه که تحت چتر اردو راه رشد سرمایه داری را پیموده اند.

- مدل کشورهای خلیج که برپایه درآمد سرشار نفتی تحت نظام های خودکامه سلطنتی پیشرفت سریع داشته اند.

- مدل چین که تحت نظام تک حزبی چهارنعل به سوی سرمایه داری پیشرفت کرده است.

من امروز نیز به ریفرم هاي بنيادي براي تحقق امر ترقي و عدالت اجتماعي باور دارم. و اما امروز تعريف ديگري از اين مفاهيم دارم و نيز بر اين باور رسيده ام که اين ارمان ها را نه مي توان از لحاظ نظري از دريچه ي تفکر ايديولوژيک و از لحاظ عملي با کار برد زور و تحميل آن بر جامعه تحقق بخشيد . گرچي ما در گذشته هم از تناسب اهداف با وسايل صحبت مي کرديم ، اما در عمل اين اصل را رعايت نه کرديم. ، ترقی و عدالت اجتماعی بدون تحقق ، گسترش و تعمیق دیموکراسی ممکن نیست.

من مدل سوسیال دیموکراسی اروپای غربی را نسبت به همه مدل های موجود در جهان بهتر می دانم؛ و اما این مدل چنان که همه می بینیم خالی از کاستی ها نیست – یافتن راه تکامل این مدل از طریق ریفرم ها و یا ایجاد بدیل در برابر آن ، کاری است که اروپایی ها خود از هر نظری به مراتب بیشتر از ما ظرفیت فکری آن را دارند.

در افغانستان مساله روی انتخاب سرمایه داری و یا سوسیالیزم نیست. حل مسایل افغانستان را هم نه باید از منظر نظریات مارکس ، لنین و ماوو ، جستجو کرد. این به معنای آن نیست که افغانستان به یک نیروی سیاسی چپ نیازی نیست. نه خیر افغانستان به چپ میانه ی مدرن ، غیر ایدیولوژیک و معتقد و وفادار به دیموکراسی و عدالت و همبسته گی اجتماعی که بتواند برنامه ی بازسازی معاصر افغانستان با همه مولفه های لازم را به صورت متوازن و موثر ارایه کند، ضرورت دارد. هر قدر زودتر چنین چپی در افغانستان به وجود بیاید و تبارز کند، همانقدر بهتر .

به باور من نقد سیستماتیک از ح د خ ا ، می تواند به چنین حرکتی کومک کند.
صدیق وفا

عبیدی عزیز، دوست دوران مکتب حبیبه و کار مشترک اجتماعی و سیاسی؛ و فیاض جان نجیمی عزیز ،جوان مستعد و متفکر سالم اندیش؛ از اشارات

وتوضیحات تان دریافتم که شما مانند همه کسانی که به نوسازی اندیشه یی وبهسازی مبارزه دادخواهانه می اندیشند، می اندیشید؛

حرف نخست اینکه در مساله ایجاد و نیاز ظهور حزب در آن مقطع زمانی باهم توافق نظر داریم و در این عرصه گامهای مشترک برداشته ایم و چار صباحی باهم یکجا در مسیر واحد گام گذاشته ایم.

زیرا در همان وقت ایجاد حزب بمثابه رهنمای عمل روشنفکران وزحمتکشان ضرورت تاریخی بود.

حالا برمیگردیم به بازگشایی علل شکست جهانی سوسیالیزم و نگاره گری دلخوای تاریخ و جامعه که برمبنای قالبهای ایدیالوژیک از سوی حزب کمونیست اتحاد شوری، احزاب کارگری و کمونیستی و شماری از اقمار آن صورت گرفت.

نقد این پروسه مستلزم کاوش ویژه ومطالعه سیتماتیک است.

(دوستانی که میخواهند این روند را مورد نقد قرار دهند پهنه بحث در برابر شان گشوده است)

مساله دیگر تصفیه حساب گذشته است که آنهم بایست برمبنای تحلیل نقادانه وعلمی وبدور از مصلحتهای خصمانه یا هواخواهانه صورت گیرد.

هرگاه به اضافه پرسشهای ۴ گانه و چندگانه پیشین؛ محملهای بحث را چنین انکشاف دهیم، ممکن به نتایج ملموس برسیم.

آنچه گفتنی است: پارگراف اخیر نوشته تان:" در افغانستان مساله روی انتخاب سرمایه داری و یا سوسیالیزم نیست. حل مسایل افغانستان را هم نه باید از منظر نظریات مارکس ، لنین و ماوو ، جستجو کرد. این به معنای آن نیست که افغانستان به یک نیروی سیاسی چپ نیازی نیست. نه خیر افغانستان به چپ میانه ی مدرن ، غیر ایدیولوژیک و معتقد و وفادار به دیموکراسی و عدالت و همبسته گی اجتماعی که بتواند برنامه ی بازسازی

معاصر افغانستان با همه مولفه های لازم را به صورت متوازن و موثر ارایه کند، ضرورت دارد.

هر قدر زودتر چنین چپی در افغانستان به وجود بیاید و تبارز کند، همانقدر بهتر . "

همین چپ میانه ی مدرن غیر ایدیالوژیک و... و سوسیال دموکراسی یاد شده در پارگراف بالاتر شما غایهء اکثریت ما منجمله این قلم است.

پس در کلیت اختلاف نظر فاحش وجود ندارد، وجوه مشترک و آرمان مشترک همچنان مبارزه داد خواهانه سالهای جوانی ما را به همدیگیر گره میزند.

هرگاه وجوه اختلافی وجود داشته باشد ممکن ناشی از طرز ارایه اندیشه ها باشد، به هرحال تا کنون در یافتم که نگاههای شما و یاران دیگر تبلور آرمانهای حزب دیروز با اندیشه های نوسازی فکری بوده و تحقق چنان آرمانها در وضعیت کنونی یک تحلیل مشخص وضع کنونی رامی طلبد.

یک شوخی: به رهبر پرولتاریای روسیه گفتند: که رفیق لنین بیایید که به تعدد جلسات کاهش دهیم، ایشان فرمودند: (پس بیایید که این پرسش را در جلسه مطرح کنیم" من هم در پایان اضافه مینمایم: تحقق آن آرمانهای بنیادین و نوسازی جنبش چپ به یک تحلیل وضعیت تازه نیاز دارد. هدف از " تحلیل مشخص وضعیت بود و است. همو مساله الف قامت یار است هههه نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم...

حشمت رستگار

در یاداشت وفای گرامی پرسش های قابل بحث مطرح است . یکی از علت هایی را که من به آن توجه داشته ام ، برخی تضاد ها و ابهامات در اندیشه ی مارکسیزم - لنینسم است که اگر با آن برخورد اعتقادی نه شود ، نا رسایی و صحت آن را می توان سنجش کرد. به طور مثال شعار مارکسیزم که می گوید هدف از کمونیزم تشکیل جامعه ی است که " از هر کس به اندازه ی توانائی اش کار گرفته شود و به هرکس به اندازه ی نیازش پاداش داده شود" برای تحقق این شعار آرمانی میلیون ها انسان سرهای شان را دادند . اگر امروز ما

این شعار را تحلیل و تجزیه کنیم به نارسایی آن پی میبریم . اولن معلوم شده که نیاز های بشری محدود و قابل اندازه گیری نیستند .بسیاری کالاهایی که در زمان مارکس و لینین وجود نه داشت ، اکنون جز احتیاجات روزانه است و با گذشت هر روز کالا های جدید اختراع می شودو همه ی انسان های می خواهند که این کالا ها را داشته باشند. اگر قرار بود که همه برای احتیاجات محدودی کار کنند ، هیچ وقت به این پیشرفت در عرصه ی اختراعات نه می رسیدیم. دوم - اصل مساوات را که در سوسیالسیم مطرح می شود پر از تناقص و عدم مساوت است. اگر کالا ها در سوسیالیسم بر اساس تطبیق پلان مساوات سوسیالیستی تولید می شود ، انگیزه ی زیادی برای اختراع و نو آوری به وجود نه می آورد و در نتیجه نیاز های روز افزون انسان جامعه ی سوسیالیستی را برای دسترسی به کالا های نو و با کیفیت بر آورده نه می کند.

صدیق رهپو طرزی

به اجازه همسخنان

در این برگۀ ,, گفتمان،، بر آنم تا بار دیگر یاد آور می شوم که اکر به صورت جدی، البته جدی، در پی رد یابی این همه مساله های پیچ در پیچ و بغرنج هستید، از همان سرچشمه که دیدگاه های مارکس است، باید شروع کرد. البته در این تنگجا می توان به صورت فشرده گپ زد و به گفتۀ قدما ,, لب لعاب،، یا شمیه را ارایه کرد. البته آنانی که سر آن دارند تا بحث دراز دامنی را به شکل مقاله ها به راه بیندازند، ساده است. آنان می توانند این کار را انجام دهند. نخست آن ها را می توان در میدان های اندیشه یی ,, آسمایی،، و یا ,, دیدگاه،، به دست نشر سپرد و سپس دبیران گرانقدر آن ها می توانند، این نوشته ها را در این جا پیوند، دهند. اگر به ریشه و سر چشمه نه پردازیم، آب ها در میان راه گاه صاف و بیگاه گل آلود می نمایند. من با دیدگاه آقای عبیدی که سیری را در برابر ما قرار دادند، موافقم. من فکر می کنم بخش بزرگ از ما چنین سر گذشتی داریم. این سیر و حرکت خود نشان می دهد که ما تا آن گاهی که به

سرچشمه نه پردازیم، راه به جایی نه می بریم. به باور من تا این مساله صاف و روشن نه گردد، ما هم چنان در دایرۀ ابهام سر گردان خواهیم ماند.

البته این نکته را باید یاد آور شوم: آنانی که نمی خواهند از گذشتۀ اندیشه و ایدیولوژیک خویش بگذرند، این حق شان است و باید مورد توجه قرار گیرند.این باور من است تا دیگران را چی اندیشه یی در سر باشد!

فرید مزدک

دوست عزیز وفا ، به فکر من ایجاد حزب د خ ا بیشتر یک همگرایی با جریان های بود که پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه ایجاد شده بود .از سال ۱۹۱۹ به بعد کمینترن به صورت منظم برای ایجاد هسته های خودی که باید در خط دفاع از منافع شوروی کار میکردند میپرداخت . کمینترن برای گسترش " جنبش کمونیستی و کارگری " در آسیا برنامه های را عملی کرد که به ایجاد احزاب " ملی - دموکراتیک و توده یی " در کشور های آسیایی منجر گردید . نفرت از استعمار گران غربی دولت نو تشکیل شوروی را برای انقلابیون این کشور ها و همسایه گان شان جذابیت بیشتر میبخشید. این حالت را در نقش مسکو برای ایجاد حزب کمونیست هند، حزب تودۀ ایران و احزاب کمونیست کشور های عربی با روشنی کامل میتوان دید . خطوط اساسی برنامه و آیین نامۀ احزاب مذکور بر همان تز های لنینی استوار است که به صورت همگون در اسناد آن احزاب انعکاس یافته است . در افغانستان مبارزه برای انسجام" نیرو های خودی "آشکارتر و تندتر صورت گرفته است. بر اساس شواهد تاریخی سفرای روسیۀ شوروی در کابل تا سال ۱۹۴۳ همزمان نمایندگان با صلاحیت کمینترن بوده اند. از قرار معلوم در ایجاد تمام محافل که بعد ها به ایجاد جریا ن دمو کراتیک خلق انجامید سفارت روسیۀ شوروی نقش مستقیم داشته است .

چه گونه تره کی و کارمل با هم به کار مشترک وادار شدند ؟ چه کسی آنها را باهم نزدیک ساخت ؟ آیا موسسین حزب خودشان " مرامنامه " ، " اساسنامه " و مقالۀ " راه ها و وسایل تحقق .....را که به نام ببرک کارمل در جریدۀ خلق نشر گردید تهیه کرده بودند ؟ چرا تعدادی از اشتراک کننده های جدی محافل نخستین راه خویش را جدا کردند . زنده گی نشان داد که ح د خ ا در حال و هوای غیر خودی ، غیر وطنی پرورش یافت . روح و روان ما پر از مُدل لینینی-

شوروی نظام سیاسی بود . تقدیس این مُدل در سال اول حاکمیت حزب توسط تره کی و امین و در زورگویی وحشتناک برای تعمیل آن ، آرمانهای شریفانهٔ انسانهایی را که با آن حزب همراه شده بودند برباد داد . مرکزیت مطلق، قانون حاکم بر تمام احزاب لینینی بوده است . سرکوب ها و تصفیه ها در مراحل مختلف زنده گی ح ک اش، زورگویی در تطبیق مُدل روسی " جامعهٔ کمونیستی " بر اساس اندیشه های مارکس و آنهم در جامعهٔ روسیه که مورد نظر مارکس نه بوده است نشان دهندهٔ تضاد آشکار میا ن آرما ن ترقی ، عدالت و دموکراسی با ساختار بستهٔ سیاسی شوروی میباشد . حزب لینینی و ساختار شوروی استبداد زده و خشونت زا بودند . با آن شور و شوقی که ستالین و برژنف پذیرفتنی بودند خروشچف و برنامهٔ اصلاحات او غیر قابل پذیرش بود . بدبختانه در کشور ما آن مُدل در شرایط فوق العاده عقب ماندهٔ اقتصادی و اجتماعی با استفاده از زور عملی گردید .

صدیق وفا

دوست عزیز مزدک، آیا نخستین جهشهای ترقی پسندانه یک قرن پیش از امروز مانند نهضت مشروطیت، ویش زلمیان، تاسیس جمعیت وطن (غبار) ، نشر جریده ندای خلق (محمودی) جنبش آزادیخواهانه جوانان افغان که منتج به استقلال سیاسی افغانستان در سال ۱۹۱۹ شد و دهها تلاش و حرکت دیگر دادخواهانه همه تحت تاثیر انقلاب ۱۹۱۷ که خود توانایی بپا ایستاده شدن را نه داشت و هنوز نوزاد بود به وجود آمده است؟

به فرموده شما کمینترن در سال ۱۹۱۹ ایجاد و گویا سفیران آن به نماینده گی از جنبش کمونیستی وک ارگری به ایجاد حزبهای (ملی - دموکراتیک) در کشورهای اسیایی پرداختند!!

اما تاریخ شاهد است که نخستین خیزشهای منسجم روشنفکران افغان که مطالبات ترقی پسندانه را دربرابر خود قرارداده بودند ودست به ایجاد سازمان های تحول طلبی زده بودند نه تنها قبل ازانقلاب اکتوبر بود،بلکه به آن انقلاب سرمشق بود.

سخن در اینجاست که حزب(د.خ.ا) ادامه دهنده جنبشهای چپ بنیادی افغانستان بود که باتکیه بر بینش ایدیالوژی طبقه کارگر دگرگونی انقلابی جامعه را به حیث وظیفه تاریخی در برابر خود قرارداد.

ایجاد حزب توطیه نی،بل نیازمبرم تاریخی همان زمان بود.

این که بعد ازسال ۱۹۶۵ برابر۱۳۴۳ بنابرمرکزیت مطلق،فقدان دموکراسی درون حزبی ، فرکسیون بازی، جناح بازی، سمتگرایی وملیت گرایی وکمبود عنصر پژوهش علمی درعرصه های اجتماعی-اقتصادی وسیاسی وتکیه یک جانبه به آثار بیرونی (شوروی وحزب توده ایران) درمجموع دراثر ناتوانایی وضعف ایدیالوژیک رهبران به لغزشها وانحرافات چبران ناپذیر مواجه شد، این دیگر معلولهای اند که علت آن بیان شد.

با ورد قوای شوروی ، جنگ تحمیلی ومداخله ابرقدرتهاو به ویژه انحرافات واشتباهات رهبری زمینه های تحقق برنامه مترقی حزب بر چیده شد، حزب به توافق اکثریت رهبران آن به شمول جناب شما مزدک گرامی به عامل سیاستهای شوروی مبدل وهویت ملی ومستقل آن باجبرواکراء زایل گردید.

اینکه حالا شما هم میگویید: " مرامنامه" و"اسناسنامه" حزب ومقاله " راهها ووسایل ..." که این قلم سالها مدرس این اسناد بودم وباگوشت وپوست احساس میکنم که کارخودی بود وشما میگویید که: به وسیله نماینده کمینترن نوشته شده وحزب به عامل شوروی مبدل شده بود ، بامعذرت همان قصه معروف (..... صاحب خانه هم میگوید) را بیاد انسان می آورد.

حالا از شما دوست عزیز خواهشمندم که پیرامون چند نکته اگر روشنی به اندازید؟

۱- مرکزیت مطلق چه گونه به وجود آمد؟

۲- چند دسته گی رهبران از کدام زمان آغاز یافت وانگیزه آن چی بود؟

۳- انساتیف کودتای ثور به دست هر دو جناح حزب بود یا چی گونه؟ چی گونه گژرویی های بعد از ثور به وجود آمد؟

۴- چرا حزب به عامل سیاستهای شوروی مبدل شد؟

۵- چرا شماری از رهبران به شمول حلقه بیروی سیاسی وکمیته مرکزی آن به تنظیمهای جهادی پیوستند وحزب ودولت را به سقوط مواجه ساختند.

فرید مزدک

دوست گرامی وفا ، بدون شک قدرت های بزرگ کار در کشور های کوچک را از هیچ شروع نه کرده اند بلکه از امکانات و ریزرف های موجود هر کشور برای نفوذ خویش استفاده برده اند . جنبش گستردهٔ آزادی خواهی در هند را خودِ هندی ها ایجاد کردند اما کمینترن از ۱۹۲۰ به بعد به سربازگیری در میان نخبه های این جنبش به هدف ایجاد یک ساختار سیاسی آغاز کرد . و یا در ایران زمینه های ملی وجود داشت که مورد استفادهٔ افزاری مسکو قرار گرفت . سلیمان میرزا اسکندري را روس ها به ایران نه فرستادند تا "حزب برادر " ایجاد کند او خود در کشو رخویش چون یک دموکرات و طرفدار اندیشه های سوسیالیستی شناخته میشد . آشنایی با پروتوکول ملاقاتهای سِلیُو کوف افسر ارتش سرخ با سلیمان میرزا در سپتامبر ۱۹۴۱ بسیار چیز ها را برای بیان نقش مسکو در ایجاد " احزاب برادر " روشن میسازد . در نتیجهٔ مداخلهٔ مسکو و کمینترن نه تمام بلکه یک بخشی از جنبش های عدالت خواه و آزادی طلب با رنگ و کیفیت شوروی- لنینی ظهور کردند . در کشور ما هم چنین بود . ح د خ ا از آسمان یا مسکو فرستاد نه شد بلکه از درون جریان های سیاسی عملن موجود سربلند کرد .

در رابطه به نقش بیرونی ها در تنظیم بخش زیادِ اسناد اساسی ح د خ ا از ایجاد آن تا آخرین روز اقامت ویکتور پتروویچ پلنیچکه به غیر از برخی نوشته ها و مدارک مربوط به دوران تره کی و امین سندی را که خود " ما و شما " آماده کرده باشیم وجود نه دارد . در مورد چه گونگی ایجاد مرکزیت مطلق دیروز چیز هایی نوشتم ، اما به دو عامل بازهم میتوانم اشاره کنم :

۱ . نه بود تجربهٔ دموکراتیک در ساختار های سیاسی -اجتماعی " جامعهٔ افغانی"

۲ . پذیرش بی چون و چرای پرنسیب های لنینی ساختار حزب . این دو عامل موسسین حزب را به سوی ایجاد یک حزب بسته و غیر دمو کراتیک میکشاند

چند د سته گی رهبران " همیشه وجود داشته ، به فکر من بهتر است رنگارنگی دیدگاه ها و سلیقه ها گفته شود . این رنگارنگی نه زشت بلکه زیبایی است . برای این که این رنگارنگی زمینهٔ " چند دسته گی " نه گردد به تولرانس و رواداری، رعایت و تحمل همدیگر و استقلال و فضای باز کار نیاز است که در یک ساختار غیر دموکراتیک میسر نیستند.

دوست ارزشمند وفا ، شما رهبران آن حزب را از سال های نخست زنده گی آن میشناسید؛ اما من از سالهای ۱۹۸۵ به بعد . بیاد دارم آن مدتی را که شما مسوول و منشی من در حزب بودید . میخواهم بگویم که از شما خاطرات خوش فراوان دارم و فکر میکنم که شما خاطره های بسیار ارزشمندی دارید که بیان آن ها برای نقد سازندهٔ دیروزما مفید خواهد بود . من به ۳ سوال آخری در بحث های گذشته پاسخ گفته ام که همه در سایت دیدگاه قابل دسترس اند . امیدوارم همه برای گفتن تشویق شوند . نه میدانم چرا بزرگان یا خاموش اند یا غرق در بحر عواطف و آن که خاموشی را بشکند به شکستنش میکوشند .

صدیق رهپو طرزی

به ریشه ها باید پرداخت تا پاسخ هایی در برابر پرسش های همه فصل های یافت.

قدیر حبیب

دوستان عزیز، سر انجام معلوم نه شد که کاوش در اصول و ضوابط ساختاری حزب دیروزین ما، چی هدفی در پی دارد. حزب دیروزین را احیا میکنیم؟ بر هرچی حزب در گذشته و آینده است خط بطلان میکشیم؟ یا از تجارب دیروز ما ،برای ایجاد یک سازمان جدید و مدرنی که بر وضعیت ناگوار حاکم برجامعه اثر گذار باشد، مایه برمیداریم؟ اگر ممکن باشد یک دوست خونسرد و با

حوصله لطفاً در این زمینه دوستان را روشن بسازند تا بحث سودمند جاری، انسجام فکری بهتر بیابد.

فرید مزدک

حبیب گرامی ، همین آخری را باید انجام داد . اما به فکر من در خارج، حزب سازی درست نیست .اما یک حرکت را میتوان به راه انداخت . این حرکت باید از نقد گذشته بگذرد ، به یک نیرو ی گستردهٔ منقد مبدل گردد و به امروز بپردازد . منظور من از نقد بر عکس آنچه تعداد از رفقا فکر میکنند خرابکاری و برباد دادن همه چیزها نیست بلکه آنچه باید میشد را از آنچه نه باید میشد تفکیک کردن است. ما به دید جدی و واقعبینانه نسبت به دیروز و امروز خویش نیاز داریم نه برخورد عاطفی و احساساتی ، طوری که دیده میشود هنوز زمان کار داریم تا کمیت بزرگتری از "رفقا" را در این زمینه با خود داشته باشیم.

صدیق وفا

دوست گرانقدر مزدک عزیز، تابو شکن و رفیق مستعدی که به رغم کناره گیری وعزلت نیشنی شماری از اعضای بیروی سیاسی دیروز و انبوهی از پرسشها وانتقاد های سالم و ناسالم باز هم در موضع پاسخدهی و روشنگری قراردارید خوشنودم. ایستاده گی امروز تان ریشه به استعداد و گنجینه روزهای دشوارگذشته دارد. شما از کار مشترک مان در سالهای پیشین قبل از تحول ثور یاد کردید. من هم مانند همه یاران از آن سالهای پرافتخار و سرشار از عشق و تلاش انقلابی و دادخواهانه خاطرات فراموش ناشدنی دارم- به ویژه از کار مشترک با شما در حوزه های حزبی. ذخیره و رده بندی و رسانیدن به موقع نشرات حزبی منجمله جریده تابناک پرچم خلق به همه به شمول سازمانهای مرکز و ولایات و در عرصه ها تیوری و پراتیک سازمانی که یاد آوری همه آن در این مقطع نمی گنجد داریم.

برمیگردیم به اصل موضوع:

اگر مساله سر بررسی و چرایی فروپاشی حزب (د.خ.ا) است، دیگر همه ساده میدانیم که این کار چند شاخصه دارد: نخست ازنگاه تیوریک که برمیگردد به

اندیشه های بنیادگذاران تیوری مبارزه طبقاتی (چیزی را که آقای رهپو به ریشه پرداختن میدانند)، دوم از نگاه چشم انداز جنبشهای انقلابی معاصر که برمیگردد به (سوسیالیزم شوروی، پرولتاریای کشورهای سرمایه داری و جنبشهای رهایی بخش ملی)

و اگر مراد از تصفیه حساب با گذشته است:

به گفته نجیمی عزیز که در آغاز مبحث گفتند شهامت بینظیر میخواهد وبه گفته حبیب عزیز مباحثه کننده گان خونسرد وباحوصله ؛که تشخیص کند تصفیه حساب باکی ودرکدام عرصه ها وبه یقین که زمینه های آن باید روشن شود که از نگاه من ناگزیز از(تفکر " ایدیالوژی" تشکیلاتی وپ راتیک سیاسی می گذرد .)

هدف ما طوری که مزذک گرامی گفتند از نقد نباید ویرانگری و تخریب پروسه هایی باشد که روشنفکران افغانستان طی صد سال اخیر آن را با قربانی ها و فدا نمودن جانهای شیرین شان به ما به ارمغان گذاشته اند.

از حضور عزیران متشکرم و حالا چشم انتظار ما سوی پژوهشگران ماست که سالهای پر بار زنده گی شان را وقف پژوهش نموده اند، که در این تزها چه سنتری را می افزایند.

قدیر حبیب

پس وقتی قرار بر این است که با بهره گیری از تجارب دیروز باید اساس سازمان جدیدی را بگذاریم ، چرا آن تجربهٔ پرعمق و پر پهنا را در یک حلقهٔ محدود فکری مطرح میسازیم؟ ما اگر به لحاظ شماره همان دوصد هزار دیروز را هم در ف ب حاضر ببینیم از لحاظ فکری زیاد از همدیگر ما متفاوتتر اندیشیده نه میتوانیم. ما از سر خوشبینی فکر میکنیم که از محدودهٔ ایدیولوژی فراتر رفته ایم. تنها با اعلان مقاطعه با ایدیولوژی ممکن نیست که ذهن ما از تارهای عنکبوتی یک ایدیولوژی رهایی یابد. مثلاً وقتی گفته ایم که باید سازمانی را اساس بگذاریم ، عده یی از رفقا با گلایه اظهار داشته اند که « حزب ما هنوز زنده است، چی لزومی دارد که حزب دیگری بسازیم» بر عکس این دسته، عدهٔ

دیگری که گوییا فرا ایدیولوژی فکر میکنند ، در مخالفت با ایجاد هرگونه سازمان سیاسی استدلال دارند که چون ویرانی دیروزین از اثر کارکردهای حزب بوده بناءً ساختن سازمان سیاسی را جفا در حق جنبش و مردم میدانند. به نظر من هر دو دسته ایدیولوژیک می اندیشند . یکی آشکارا و با محبت در آن بند اسیر است و دیگری غیر مستقیم و با خشونت اما محور فکر هر دو یکیست، فقط دیروز. این گونه اسارت ذهن در ایدیولوژی ، مختص به چپ نیست. راستیها هم بهتر از ما نه می اندیشند. من فکر میکنم که حزب تنها به ما مربوط نمیشد. ما یقیناً از برخی مزایایش سود شخصی هم برده ایم اما این حزب با کارکردهایش به زنده گی همه مردم کشور رابطهٔ مستقیم داشت و چی بسا مردمی که از آن عذاب کشیدند. من فکر میکنم که بررسی همه جانبهٔ این مهمی که در برابر خود گذاشته ایم هم از توان ما بیرون است و هم با صرف وقت زیاد حاصلی به دست نه میدهد. اگر به این می اندیشیم که که در سازمان آیندهٔ ما همه افراد جامعه بدون محدودیت باورهای فلسفی، زبانی ، تعلقات سیاسی دیروز و امروز ، محلی، نژادی و غیره میتوانند حضور داشته باشند ، باید طرق جستجو کنیم که زمینهٔ حضور فکری همه را مهیا ساخته بتوانیم.

صدیق وفا

حبیب گرامی، تابحال نه من نه مزدک ونه هم نجیمی از ایجاد کدام حزب ویاسازمانی یاد آور شده ایم؛ هدف من نقد سیستماتیک است همانی که عبیدی مطرح کرده است، که شاخصهای آن را بیان داشتم، مزدک هم در بالا به صراحت گفته که در خارج، حزب سازی درست نیست و من با آن توافق دارم، زیرا ایجاد حزب وسازمان فقط در داخل کشور مرجعیت دارد، ما گفته ایم یک حرکت که آنهم باید از نقد بگذرد و فقط همین.

من و دیگران شاخصهای این نقد را خدمت عزیزان برجسته ساختیم آن دوستی که حوصله دارد و خونسرد می اندیشد میتواند آن شاخصها را یادداشت و پیرامون هریک طوری که می اندیشد نکات نظر خویش را بیان کند. فکرمی کنم در پایان به نقد نزدیک میشویم؛ ولی اگر هریک طرح نو در اندازیم فکر می کنم تا پایان سال در یک نقطه خواهیم ماند.

باز هم چون تجربه کار مشترک مباحثه با این حلقه را نه دارم آنچه خسروان دانند من تردیدی نه دارم.

حمید عبیدی

من با مزدک گرامي هم باورم که «حزب سازي» در خارج مثل آببازي روي سرک قیر است. تشکیل سازي هايي که تا کنون صورت گرفته اند به هیچ تشکل و نتیجه يي نه رسیده اند؛ زیرا همه از جمله بر مبناي تصور در مورد وجود وجوه اشتراکي که دیگر وجود نه دارند صورت گرفته اند. ما تا هنوز با کنار گذاشتن طرز تفکر ، عمل و روحیه ي گذشته و ایجاد یک تفکر تازه بسیار فاصله داریم. من با شما موافقم که اگر قرار باشد یک جنبش سیاسي «چپ» در افغانستان ایجاد شود، این حرکت نه باید در حدود و ثغور مرزبندي هاي سیاسي گذشته صورت بگیرد. این تنها بخشي از اعضاي سابق ح د خ ا و احزاب و سازمان هاي چپي دیروزي نیستند که امروز طور دیگر مي اندیشند؛ بل امروز در افغانستان نسل نو سربلند کرده است که در تجربه ي تلخ دیروز هیچ سهمي جز چشیدن مزه ي تلخ نتایج و پیامدهاي آن را نه داشته اند. شاید و یا هم به احتمال قرین به یقین ممکن است چنین جنبشي از میان این نسل سر بلند کند و شاید سهم ما تنها این باشد تا تجربه ي خود را صادقانه با این نسل در میان گذاریم. وقتي من نوشتم«...نقد سیستماتیک از ح د خ ا مي تواند به چنین حرکتي کومک کند» ، هدفم بیشتر ایجاد فضاي تازه ي رواني و فکري بود... فکر مي کنم «ما» خارج نشینان وقت و فرصت بیشتري براي پرداختن به چنین نقدي داریم. من با آقاي رهپو اصولن در این مورد موافقم که به ریشه باید پرداخت. و اما سووال این است که آیا ما توان پرداختن ریشه يي به آن ریشه (آثار و نظریات مارکس) را داریم و اگر نه داریم آیا بهتر نیست آثاري را در این مورد مثلن خود آقاي رهپو و آقاي نجیمي ترجمه کنند؟!

غرزی لایق

برای پرداختن ریشه یی به آن ریشه پیش از سرگرم شدن به ترجمه بی مورد نیست آنچه که افغانان خود تا حال نوشته اند ، بار دیگر مرور شود . بخش این فهرست را در اختیار همسخنان گذاشته بودم .

حمید عبیدی

هدف من بیشتر مواد در مورد نظریات اندیشه ورزان معاصر در مورد نظریات مارکس و لینین و تفاوت هاي اساسي میان این دو است . از سوي دیگر اصلن این تصور که جهان دیروز ، امروز و فردا تنها از دریچه ي نظریات یک اندیشه ورز قابل شناخت باشد، از اساس نادرست است.

قدیر حبیب

وفای گرامی ،نقد سیستماتیک به کارشناسانی نیازمند است که غیر از مسلک و عرصهٔ کار اختصاصی شان مشغله یی نه داشته باشند. ما با این شمارهٔ معدود و با این محدودیت مسلکی، یک سیستم اندیشه یی پر از ابعاد و عناصر مختلف با تفسیرهای مختلف را چی گونه به پایان خواهیم برد. برای انجام همان آرزومندی نیک شما هم که شده باید از دیگران و از دیدگاهای مختلف بهره بجوییم. اگر مشخصتر بگوییم، برای نقد هربخشی از ابعاد سازندهٔ این سیستم اندیشه یی ، یک صفحهٔ ف ب را اختصاص میدهیم . اگر به همهٔ جهان نه میتوانیم حد کم به همین مشمولین انترنت خبر میدهیم و با مختصر توضیح مرام ، تقاضا میکنیم که نظر به علاقمندیها و تجارب شان در زمینهٔ بحثهای مطروحه ابراز نظر بفرمایند. محدودیتهای دست و پاگیر شناخته شده را بی اعتبار اعلان میکنیم و انتظار میکشیم که چی ازش بور میشود. شاید این قدم گام بعدی را به دنبال داشته باشد.

صدیق وفا

حبیب عزیز؛ من در نخست دانسته گفته بودم که: قبل از نقد حزب دموکراتیک خلق افغانستان لازم است .... پس بازهم در همان نقطه اولی برگشتیم. شما در تبصره نخست، دوم و یادداشتهای بعدی من در همین صفحه ملاحظه کنید همین دشواری نقد سیتماتیک را گفته امده ام.

اما طوری که دیده میشود به گفته عبیدی آقایان رهپو و نجیمی پژوهشهایی دارند و اضافه نموده اگر پیش زمینه ها را از منابع خارجی ترجمه کنند.

این امر و همچنان نکته نظر شما می رساند که ما هنوز برای چنین نقدی در مقطع کنونی آماده گی فکری نداریم.

پس بیایید کار را به اهل کار بگذاریم و مبحث را پایان یافته به پنداریم.

قدیر حبیب

وفای عزیز، حزب سازی در خارج و داخل هر دو ممکن است. اگر حزب همان سازمانیست که اساسش را رفیق نورمحمد تره کی در فلان سال و در فلان تاریخ گذاشت، به راستی هم در خارج ممکن نیست ولی اگر سازمان سیاسی آموزشگاه و دانشگاهی سیاسی برای شناخت جامعه باشد، جایش هیچ فرق نه میکند. ما باید از طریق روکرد به دانش مسلکی و معاصر آدمها از ساختار جامعهٔ خود درک و شناختی به دست آوریم و در روشنی تحلیلهای آنها، برای سازمان ما برنامه بریزیم. جامعهٔ امروز ما بر اساسات علوم معاصر استوار است که طبعاً شناختش نیز به مدد همین دانشها میسر میگردد. اگر گزافه نه گفته باشم عصارهٔ روشنفکری ما در بیرون از وطن انبار شده. در بیرون از وطن امکان دسترسی به اندیشمندان بیشتر از داخل است. اگر تنها حضور جسمانی کاری از پیش برده میتوانست صدو چند سازمان تسجیل یافته در دیوان و دفتر سرکاری باید بر این پراگنده گیها غالب میشد.

صدیق وفا

هرچند از نگاه تخنیکی و ساختاری میتوان در داخل ویا خارج حزب وسازمان ساخت ، چنانچه صد ها حزب ساخته اند، اما ازنگاه قانونمندی های جامعه شناسی مؤثریت وکارایی حزب فقط زمانی است که با تحلیل وضعیت داخل کشور بر داده ها وفاکتهای درونی ساخته شده باشد. این که در بیرون از وطن عصاره روشنفکری ما انبارشده است، دیدیم که در یک مباحثه ساده ما به ترجمه ها وکارشناسان بیشتر نیازداشتیم وداریم، اما باورکنید که سطح آگاهی وشناخت دورنی ها به کمال رسیده ترازماست، زیرا ما فقط اندیشه ها راانبارنموده ایم اما در روند اجتماعی وسیاسی آنرا نیازموده ایم .

قدیر حبیب

شاید شما برحق باشید وفای گرامی ولی این مقدار پا فشاری بر حضور در داخل، به معنای نفی ایجاد سازمان هم بوده میتواند چون ممکن نیست که یک بار دیگر رخت سفر بر بندیم و قصد مهاجرت به وطن کنیم. اگر منظور مبارزه است ، کار با وسایل و امکانات دست داشته آغاز میابد.و باز امروز از فیض وسایل مدرن تخنیکی، فاصله های ما، دیروزین بوده نمیتوانند. همین اکنون در همین صفحه حضور فکری هموطنان ما از داخل کشور هم محسوس است. این بسته به تدبیر ما ست که چگونه میتوانیم از فاصله ها بکاهیم. ما از آراء و عقاید کسانی بهره میجوییم که ۲۵۰۰ سال هم از ما دور بوده اند. تکیه گاه فکری ما بیشتر نظریات کسانیست که نه جدش را میشناسیم و نه ولدش را. یکی از محاسن انترنت شاید این باشد که جدا از رنگ و قوم و زبان و سرزمین فقط به اندیشه های آدمها قیمت میگذاریم. رابطهٔ ما هم با وطن میتواند از همین گونه رابطه ها باشد. البته منظور مرا چون خیلی روشن است به درستی درک میکند که غیبت ما از صحنه اختیاری نیست و لی تسلیم این اجبار. که ما را به سکوت فرا میخواند. هم نباید شد.

صدیق وفا

عزیزالقدر ، این قلم در کجا پافشاری در حضور در داخل کشور داشته ام ،بل گفته ام که مؤثریت و کارایی حزبی که در داخل پایه گذاری شود نظر به احزاب ساخته شده در خارج بیشتر بوده و چنان حزب درونی مستحکم تر میباشد؛ چنانچه حداقل در تجربه ساختن نهضت فراگیر، حزب متحدملی، حزب واحد، نهضت آینده ، حزب وطن و چندین حلقه دیگر چپ اندیش در سالهای اخیر شاهد بودیم که آنان در خارج نه توانستند به ساختار تشکیلاتی مورد نیاز نایل ایند، پس ناگزیر شدند که سرنوشت خود را به داخل کشور گره زنند.

این که در نتیجه این گره زدنها چند تای آن باقی و چند تای آن ساقط و مضمحل خواهند شد کاری دیگری است که ایجاب پرداخت جداگانه را مینماید.

قدیر حبیب

وفای گرامی ، در احترام و اعتنای صمیمانه به نظریات سازندۀ تان من به پاسخ میپردازم چون فکر میکنم بحث جالتر شده میرود ولی چون از پشت کمپیوتر دور میشوم، احترامً به آگاهی رسانیدم که در انتظار نمانید. با شما و بسیاری از دوستان این صفحه بسیار راحت میتوان بحث کرد.

صدیق وفا

بیایید تا یافتن مجال قدیر جان حبیب و دیگران برای پرداختن به پاسخها، شمه یی از نکات نظر را در رابطه به عوامل فروپاشی حزب مطرح کنم ، در جمعیت کارشناسان توکل ما به خدا:

نخست باید آشکار ساخت که بنیاد گذاران تیوری مبارزه طبقاتی، تنها به مطالعه و بررسی جامعه سرمایه داری گذار به سوسیالیزم را مطرح نمودند، اما بعد ها باگسترش جنبش کارگری در مقیاس جهانی، مساله سرنوشت کشورهای به سرمایه داری نه رسیده ، طوری پیشتر گفتم در دو بعد مطرح شد؛

نخست از بعد تیوریک و سپس از نگاه چشم انداز جنبشهای انقلابی

۱) از نگاه تیوریک: آیا جوامع قبل از سرمایه داری ناگزیراند تا مرحله رشد سرمایه داری را طی کنند؟ تا با تکیه بر پرولتاریا روند رشد انقلاب سوسیالیستی را سپری و وارد جامعه سوسیالیستی شوند. خود بنیاد گذاران به این پرسشها غیرمستقیم پرداخته اند.

مارکس سه اندیشه را یاد آورمیشود:

الف: بروفق قانونمندی ها جامعه نه میتواند از روی مراحل تکامل بپرد، اما کارهایی می تواند بکند از جمله کوتاه کردن درد زایمان و کاهش دادن دوره ها.

ب: گذار بشر به کمونیزم را یک قانونمندی گرایشی تاریخ میدانست نه یک جهش که بعد ها نه تنها از جانب لینین بل به وسیله کنگره ۲۵ حزب کمونیست

اتحاد شوروی فراموش شد وگذار شوروی را بدون درنظرداشت دگرگونی اقتصادی در دستور روز قرار داد. (در اینجا به خاطرم آمد، همانطوری که دوستان انترسونال ما اشتباه نمودند ، ما هم در مرحله اول تحول ثور ، شعار جامعه سوسیالیستی را ناشیانه سردادیم.)

ج: مارکس معتقد بود که گذارسوسیالیزم تنها نتیجه پخته گی وبن بست مناسبات سرمایه داری پیشرفته است و بدین لحاظ انقلاب باید درقرن ۱۹ در آلمان پیشرفته تز از روسیه تزاری رخ میداد.

اما در رابطه به سرنوشت کشورهای نظیر افغانستان:

در برابر این سه اندیشه مارکس دو طرح دیگر تازه از سوی اندیشه پردازان به شمول لینین پیش کشیده شد.

الف: کمونیزم مرحله عالی سوسیالیزم است، در اینجا واژه بشر کم رنگ شد، واز دیدگاه لینین ممکن بود تا سوسیالیزم در یک یا چند کشور به پیروزی برسد.

ب: انقلاب سوسیالیستی به قول لینین در سست ترین حلقه سرمایه داری رخ خواهد داد.

و به ادامه این دور طرح: بدتر از همه: کشورهای به سرمایه داری نارسیده نهاد های لازم نه دارد مثل طبقه کارگر وقشر روشنفکر وابسته به آن نه دارد، پس بنیاد مادی آنان را سوسیالیزم و طبقه کارگرجهانی تشکیل خواهد داد.

بدینترتیب همانطوری که مزدک عزیز گفت: حزب پیشاهنگ انقلابی زمینه گذار به سوسیالیزم رافراهم خواهدساخت واین مرحله گذار غیرسرمایه داری نام دارد.

میبینیم که میخواستند حزب پیشاهنگ را وسیله قرار داده و خود شوروی برپایه های مادی خود گذار به راه غیرسرمایه داری در افغانستان را کند.

از نگاه چشم انداز و عملکرد جنبشهای انقلابی:

کنفرانس های بین المللی احزاب کمونیستی و کارگری جهان، جنبش جهانی را ازسه عنصر متشکل میداند که برمبنای انترناسونالیزم پرولتری باهم متحداند:

۱) سوسیالیزم شوروی وقت

۲) پرولتاریای کشورهای سرمایه داری (تحت رهبری احزاب کمونیستی و کارگری)

۳) نهضتهای رهایی بخش ملی ضد فیودالی درمقیاس داخلی وضد امپریالیستی درمقیاس بیرونی)

این نکته را هم می خواهم بیفزایم : مارکس گفته بود که گذار «بشریت» به کمونیزم ، اما لینن و کنگره ۲۵ واژه «بشر» را فراموش نموده و گذار شوروی به کمونیزم را در دستور روز قرار داد.

پس از این یاد آوری ها به دوستان مجال میدهم تا پیرامون جنبه های و عملکرد حزب (د.خ.ا) بپردازند.

این بحث را در چند موضوع میتوان ادامه داد: (پیش زمینه های پیدایی و ایجاد حزب، ازتشکیل تا احراز قدرت سیاسی، چگونه حزب دولت شد؟ و حزب دولت چه گونه به حیات خود ادامه داد؟

ورود قوای شوری چه گونه به از خود بیگانه گی حزب ادامه داد؟

و نتیجه گیری

ببیند دوستان من خدمت همه داده ها وفاکتها را میگذارم و متوقع هستم که ایشان آنچه میاندیشند در همین راستا به افزایند.

اگر دست به طرح نو میزنند لطقاً با ادمین توافق کنید ، که دریچه تازه بگشاید.

غرزی لایق

با پوزش از همسخنان فرزانه ، سرگرم شدن روی اندیشه پایه گذاری یک ساختار سیاسی در بیرون ازکشور پیشه ایست که راه به بیراهه میبرد . در اوضاعی که حاکمیت جهادی امریکایی در ده سال اخیر حداقل فضای تنفس

برای ساختار های رنگارنگ سیاسی در کشور را در قوانین پیشبینی نموده و طیف گسترده ای احزاب و سازمانها و تشکلات گوناگون سیاسی همین اکنون در جو سیاسی کشور حضور پویا دارند ، چه گونه میتوان آواز پیریزی یک ساختار سیاسی از اروپا را برای وطن و وطنداران بلند کرد ؟ در این باب میشود بیشتر نوشت ، ولی بهتر که به بحث آغاز شده برای یک انجام منطقی بکوشیم و اندیشه ساختار سازی را به گوشه گذاریم !

صدیق وفا

غرزی جان عزیز، من ودیگران تاحال روی پایه گذاری ساختارسیاسی حرفی نداریم، از نگاه من دوستانی که میخواهند ابراز نظر کنند، یک زحمت را متقبل شوند که همه نوشته های پیشین رامرور کنند. ورنه هر لحظه از گپی گپی برمیخیزد.
و هم یک مطلب دیگر را متوجه شدم من به هم کامنتها احترام گذاشته و روی تعامل فیسبوکی آن را لایک می گذارم، اما عزیزان را یا نوشته های من خوش نمی اید یا قرار قبلی با ایشان نه دارم که نوشته مرا لایک بزنند،اما من خود را به رعایت این فرهنگ فیسبوکی متعهد میدانم ، چون شماری عزیزان از نگاه سنی بام ن تفاوت دارند آنان را اگر به نام یاد میکنم از محبت است

حشمت رستگار

وفای گرامی! در نوشته های شما به حجم کار خانگی ما افزود می شود و ما را به تفکر فرو میبرد. اگر دوستان مرا تحمل می توانند ؛ مواردی زیادی برای من وجود دارد که شکاکیت و یا نارسایی فکری در آن ها دارم که به آسانی نمی توانم آنها بفهمم. یکی این مفهومی است که شما در یاداشت بالا اندیشه ی مارکس را متذکر شده اید...." گذار بشر به کمونیزم را یک قانونمندی گرایشی تاریخ می دانست " سوال من این است که ما چگونه می توانیم برای آینده گرایشی قایل شویم ؟ چگونه می توانیم از همه چیز آینده مطلع باشیم و قواعدی را بر جهان تحمیل کنیم؟

صدیق رهپو طرزی

این باور بر خط تعیین یا ساده تر تقدیر، راه می سپارد. دین داران بهشت را تقدیر می دانند و اینان کمونیزم را. در هر دو مفهوم دست انسان بستهٔ بسته می باشد و دیده به تقدیر دارند و بس.

صدیق وفا

گرانقدر رستگار ؛ من یک نقل قول در یک مورد نمودم که هدف این است: مارکس گذار بشریت به کمونیزم را گفته بود، ولی لینین و کنگره ۲۵ گذار شوروی به کمونیزم را ... توجه تان را معطوف میدارم که هدف در این جمله آن نیست که قانونمندی گرایشی است یا نیست؛ آن بحث دیگر است و دریچه دیگر که در پایان به آن هم میپردازم.

هدف من آن بود که نشان دهم که حرفهای لینین و کنگره ۲۵ حزب (ک.ش) در جای دیگر و حرفهای مارکس در جای دیگر بود . خلاصه این که مارکس بشریت بشریت میگفت ولی لینین روسیه، روسیه یا شوروی ...

برمیگردیم به اینکه چرا مارکس برای اینده گرایش قایل بود؟

این حرف برمیگردد به پروگنوستیک علمی جامعه شناسی و آن چنین است:

پروگنوستیکی یا جنبه پیش بینانه و علمی جامعه که یکی از مفاهیم مارکسیستی است و همه ما به آن آشنایی کامل داریم و در نقطه مقابل طرزدید اوتوپیکی قراردارد.

از نقطه نظر مارکسیزم پیش بینی توسعه اجتماعی و کسب دانش واقعی در باره امکانات ساختمان جامعه اینده بربنیاد نکات زیرین مطرح است:

- تحلیل فرماسیون اجتماعی.

- بررسی قانونمندی های حاکم برتولید آن فرماسیون.

- بررسی رابطه مقابل میان فرماسیون وتحول فرماسیون جامعه ورشد نیروهای مولده.

- کشف نیروهای محرکه جامعه طبقاتی وتحول فرماسیون های اجتماعی .

مفهوم متریالیستی تاریخی جامعه نیر این پروسه راصحه میگذارد.

اینکه به این حرفهای مارکس ومتریالیزم تاریخی ومتریالیزم دیالکتیک انتقاد دارید آن حرف جداست ، دست و آستین بالا کنید و آن اندیشه ها را نقد کنید و راه تازه نشان دهید که ما هم تجدید آگاهی کنیم.

فیاض بهرمان نجیمی

چند اشاره مختصر به نظریه مارکس و لنین:

متأسفانه آگاهی اکثریت اعضای حزب د.خ.ا از مارکس هیچ بوده است. آگاهی از مارکس از طریق دو منبع تبلیغاتی ماسکو -یکی پروگرس و دیگر حزب توده- در خط ستالنیزیم به اعضای حزب داده می شد. طور مثال وفای عزیز از ماتریالیزم دیالکتیک یاد میکند. همهء ما نیز آن را میدانیم.

این مقوله هیچگاه از سوی مارکس و یا انگلس استفاده نه شده است، بلکه این مقوله را یک امریکایی آلمانی به نام ژوزف دیتسگِن به کار برد. ارزش کار را کاووتسکی مطرح کرد و به همینگونه دها مقوله دیگر به مارکس از سیستم تبلیغاتی شوروی بیرون شد. حتا آنچی که ما به نام مارکسیزم- لنینیزم می شناسیم. پس از تصفیه حساب و آغاز ترور ۱۹۳۲ توسط ستالین اختراع شد.

پس حزب، مارکسیزم را از طریق آثار لینین و یا تبلیغات شوروی جُسته و پراگنده و غیر سیستماتیک فرا گرفت.

مارکس هیچگاه دغدغه یی برای افغانستان و کشور های مشابه آن را نه داشت. در یک نامه به انگلس می نویسد که: مشوره من به دولت انگلیس اینست تا ملت های وحشی هند و افغانستان را مستعمره نماید.

وی تیوری اش را صرف برای جوامع سرمایه داری صنعتی نوشت، نه جوامع دهقانی آسیایی.

نظریه شیوه تولید آسیایی مارکس که ریشه در نظریه روسو دارد نیز در سطح یک فرضیه باقی ماند و بعد ها ویتفوگیل در باره استبداد شرقی و شیوه تولید آسیایی بر مودل چین و هند شرح تیوریکی نوشت. آنچی را نظام الملک در باره استبداد شرقی در سیاست نامه نوشت، تا دوران حاکمیت طالبان حفظ ماند.

به اساس نظریه استبداد شرقی ما از آن فرماسیون های مارکس چیزی در منطقه به نام فیودالیزم پیدا نمی توانیم. تمام نظام های تولید زراعتی را نه می توان فیودالی نامید. این نظام ها دارای خصوصیت پاترومینیال و عصبیت قومی اند.

زمین به مالک آن توسط قانون محافظت نمی شود. از همین خاطر هر حاکم و مستبد می توانست با یک ضرب شصت زمیندار امروز را نابود ساخته و مالش را به دیگری که تا دیروز هیچ نبود، بخشش نماید.

نه مارکس به ما توجه داشت و نه ما باید در حق مارکس تهمت ببندیم.
صدیق وفا

فیاض عزیز، کاوشها و ظرافتهای خودت خوشم می آید، اما من چنین گفته ام (بنیاد گذاران تیوری مبارزه طبقاتی، تنها به مطالعه وبررسی جامعه سرمایه داری گذار به سوسیالیزم را مطرح نمودند) یعنی نه گفته ام که مارکس برای افغانستان دغدغه یی داشت. این پارگراف با نوشته شما (صرف برای جوامع سرمایه داری صنعتی نوشت، نه جوامع دهقانی آسیایی) چه تباین دارد مگر به طرز افاده آن .

دوم اینکه نوشته ام : (بعد ها باگسترش جنبش کارگری در مقیاس جهانی، مساله سرنوشت کشورهای به سرمایه داری نه رسیده ، در دو بعد مطرح شد)

سوم این که تا حال همه ما متریالیزم دیالکتیک ، متریالیزم تاریخی و سایر چنین مفاهیم را اگر اختراع مارکس نه میدانیم، ولی از جمله مفاهیم مارکسیستی-لینیستی میدانیم.

این هم مبرهن است که مفاهیم مارکسیستی و لینیستی در زمان حیات آنها نی بلکه بعد به مفاهیم سیاسی افزودشد.

اما حالا به آن نقطه رسیده ایم که پژوهشگران ما آثار بکر و دست نارسیده را از زبانهای دیگر برگردان کنند تا به تازه ها همه آشنایی حاصل کنند.

ما آنچه داریم از همان مکتب است و همان ملا ...

فیاض بهرمان نجیمی

حزب د.خ.ا الهام و نظریه اش را از شوروی میگرفت. دید حاکم حزب نظریه لنینی . ستالینیستی بود. در حالی که گفتمان دموکراسی و مدل آن در کشور بیگانه نبود. حزب در شیوه رهبری و سازماندهی فعالیتش به نظریه لنینی مرکزیت دموکراتیک دست انداخت.

در اینجا یک اشاره به مفهوم «مرکزیت مطلق» که وفا عزیز چند بار تذکر داده اند، می نمایم. به باور من چنین مقوله یی وجود ندارد و من با آن بر نخورده ام.

مرکزیت دموکراتیک لنینی، نظریه بالشویکی شد، در برابر دموکراتیزم منشویکی برنده شد. آن بُرد آغاز بدبختی و دیکتاتوری آینده بود.

همانطوری که در یکی از یادداشت های بالا متذکر شدم، رهبری ح.د.خ.ا در آغاز با این مقوله نا آشنا بود. بعد ها از اثر آموزش آثار لنین به حسن آن برای کنترول بالای صفوف پی برد.

آن مرکزیت دموکراتیک به گونه اتوماتیک شکل ساختمان حزب را عمودی و اهرمی ساخت، که در رأس رهبر قرار داشت. در مرکزیت دموکراتیک چیزی به نام رأی گیری علنی و آنهم در حلقه محدود بر روی مسایل می باشد. همانطوری که مزدک عزیز هم توضیح داد، به جای انتخاب، انتصاب در سطوح مختلف صورت می گرفت و اعضا حق ابراز نظر و تغییر را نداشتند.

میگویند: در ایدئولوژی های توتالیتار انسان ها به کانفرمیست ها مبدل می شوند. افراد صلاحیت نظر خویش را به رهبران انتقال میدهند و رهبران به حیث قیم آنها حرف میزنند و تصمیم میگیرند.

حرف کانت « در گرفتن فهم خویش جرأت داشته باش» مفقود است.

صدیق وفا

"مرکزیت مطلق" را که نقطه مقابل (مرکزیت دموکراتیک) است با کنایه یاد آورشده ام؛ معنایش همین حرفهای شماست" آن مرکزیت دموکراتیک به گونه اتوماتیک شکل ساختمان حزب را عمودی و اهرمی ساخت، که در رأس رهبر قرار داشت. در مرکزیت دموکراتیک چیزی به نام رأی گیری علنی و آنهم در حلقه محدود بر روی مسایل می باشد. همانطوری که مزدک عزیز هم توضیح

داد، به جای انتخاب، انتصاب در سطوح مختلف صورت می گرفت و اعضا حق ابراز نظر و تغییر را نداشتند.

میگویند: در ایدئولوژی های توتالیتار انسان ها به کانفرمیست ها مبدل می شوند. افراد صلاحیت نظر خویش را به رهبران انتقال میدهند و رهبران به حیث قیم آنها حرف میزنند و تصمیم میگیرند."

همین توضیحات شما که نتیجه تحقق مرکزیت دموکراتیک است، در پراتیک طوری که شما برداشت نموده اید همان "مرکزیت مطلق" است.

آن مقوله ای که نزد تان سوال برانگیز بود با کاپی توضیحات خودتان بدان پاسخ دادم. اما کاوش کنید آنرا در آثار انتونیو گرامشی ایتالوی یکی از چهره های جنبش چپ (مارکسیزم نقاد) خواهید یافت.

غرزی لایق

نقدو نثار نفرین به هر آنچه که با دیروز پیوند دارد به ویژه در میان «حزبیهای» خارج نشین به ناجوری همه گیر و بی انجام مبدل می گردد . بی گمان نیستم که راه به سوی فردا را باید از مسیر نقد دیروز پیمود ، ولی پرسش اینست که از کدام دریچه و با کدام ابزار و آگاهی و تا کدام مرز به این نقد چسپید که هم راه یابی به سوی فردا مین گذاری نه گردد و هم روان هزاران گمنام و نامدار سر به کف آن نهضت غرفه به خون آزار نه بیند ؟ بیگمان نیستم که ح.د.خ.ا. در چهره نخستین تجربه ای چپ متشکل و دارای استنادهای عقیدوی شناخته شده حامل تاثیر پذیری بیرونی ها و اندیشه های بیرونی نه بوده باشد . این گمان را هم نه میتوان بی پایه شمرد که برخی پیشکسوتان آن ساختار در قید روابط پنهانی با بیرونی ها در حمل اندیشه ها و سلیقه های بیگانه در شکل دهی آن ساختار و پایه های اندیشوی آن بی نقش نه بوده اند . این سرنوشت دردآور جغرافیایست که ما با آن پیوند داریم . چنین بود ، چنین است و چنین باقی خواهد ماند . همان حزب با همان ناشایسته گی هایی که منتقدین به آدرسش قطار میکنند ، چیزی بهتر و بیشتر از انچه که بود ، نه میتوانست باشد . درستی یا نا درستی گزینش همان چوکاتهای ایدیولوژیکی را برای همان حزب و در همان برهه میتوان جداگانه به بررسی گرفت . اگر برای یک لحظه اندیشه را به کنار گذاریم ، نوشتن سوگمانه آن حزب از آدمهای طراز نخست آن ساختار و روابط میان آنها ، سلیقه ها و دیدهای فردی شان و جنون لجام

گسیخته ای شان برای سردار بودن (به هر قیمتی که شده) در میان توده ای سر سپرده انقلابیون گمراه شده آغاز گردید و تا فروپاشی عبرت انگیز همان ساختارادامه یافت . بوی بد نادرستی های یاد شده در برگه های نوشته های چند چهره ای رهبری همان حزب هنوز به مشام میرسد . برای برآمدن به فردا، رابطه ما با دیروز باید روشن باشد . این تنها وابسته گان حزب فروپاشیده دموکراتیک خلق نیست که به چنین بازنگری رو بیاورند ، بلکه همه آنانیکه در سرنوشت سیاسی سه ، چهار دهه اخیر به گونه یی با فرآیند های سیاسی کشور پیوند داشته اند به این بازنگری احتیاچ دارند . پراگندگی مدهش در رده های روشنگری افغانی چه در درون و چه در بیرون بیشتر از نه بود یک اندیشه سراسری همه گیر ریشه میگیرد تا از نقد دیروز . هیچ ساختار ، حزب و جبهه ای نه توانسته است اندیشه و قطب نمایی وطنی - افغانی را نشانی کند که شایستگی تشکل نیروهای گوناگون سیاسی را برای هدف و دورنمای معین ضمانت کند . جنبش روشنفکری افغانی دارد شامل دور جدید پالیدن ایدیولوژی و نسخه ها از بیرون میشود . هراس دارم که همسخنان فرهیخته برگه در تارهای نقد دیروز چنان بپیچند که مجال هرنوع اندیشه برای امروز و فردا در سایه این مامول ناپدید گردد . از من همینقدر ح.د.خ.ا.

حمید عبیدی

غرزي گرامي ، ايديولوژي آن حزب يک ايديولوژي توتاليتار بود . پذيرش اين ايديولوژي چيزي جز اين چنين حزبي و اين حزب چيزي جز چنين سياست ، روحيه و عملکردي را نه توليد کرده مي توانست و نه هم تحمل کرده مي توانست. در اين «منظومه» اگر شخصيت هايي تبارز... مي کردند که بخواهند طور ديگري فکر و عمل کنند به سرنوشت گيورگي ديميتروف ، خروشچف ، دوبچک مبتلا مي شدند.

در مقياس وطني هم که مثال بزنيم به استناد برخي شواهد مير اکبر خيبر هم يکي از اين قربانيان بود- مگر مي شد ماسکو سرنگوني داوود خان را برنامه ريزي کند و مخالفت با چنين اقدامي را در ح د خ ا برتابد؟ ناکامي گرباچف نيز از همين جهت بود که مي خواست «سوسياليزم دولتي» را با ديموکراسي تلفيق کند. در همين راستا هم مي توان از ناکامي براي نو سازي و بازسازي ح د خ ا سخن گفت.

وقتي كساني فكر بكنند كه به «لوح محفوظ تاريخ» دست يافته اند و ماستربلان «مدينه فاضله» را در دست دارند، و از تاريخ «رسالت» دارند تا اين «مدينه فاضله» را با خيز انقلابي و يا با يک خيز و پيمودن چند پله بسازند، ديگر بقيه ي ماجرا روشن است...

در مورد بقيه ي مسايل قبلن نوشته ام. تنها مي خواهم با اين ادعا كه گويا ح د خ ا، ادامه و ميراثدار جنبش هاي مشروطه خواهي بوده است ، جدن ابراز مخالفت بكنم. ح د خ ا نه ادامه بل بريدن با نهضت هاي مشروطه خواهي بود.

من در مورد نيات نيک هزاران شهيد زير خاک رفته و يا روي خاک مانده شكي نه دارم ... و اما اگر ما از هزاران شهيد گلگون كفن حزب مي گوييم ، بايد از هزاران قرباني حاكميت آن حزب و صدهاهزار قرباني كه جنگ هاي نيابتي در افغانستان بر مردم و كشور ما تحميل كرد نيز ياد كنيم.

من فكر مي كنم اگر ماركس - كه چيزي به نام ماركسيزم را قبول نه داشت- بيچاره دوباره به دنيا مي آمد و مي ديد از نام او چي چيزهايي واقع شده است حتمن سكته مي كرد... «نيپ» نشان مي دهد كه لينين نيز در همان وهله ي اول مي خواست از ادامه فاجعه جلوگيري كند و اما طوري كه ديديم خود او نيز اسير همان سيستمي شد كه خود ايجاد كرده بود.

من فكر مي كنم كساني كه از اين همه تجربه هنوز هم درس نه گرفته باشند ، اگر فرصت بيابند باز اين فاجعه را تكرار خواهند كرد... من بر اين باورم كه ما بايد تا آخرين حجره ي ذهن خود را از سحر آن ايديولوژي پاک كنيم... اين حرف شما درست است كه ما موقعيت جغرافيايي كشور را تغير داده نه مي توانيم - نه مي توان افغانستان را بر يک وسيله ي نقليه سوار كرد و مثلن آورد كنار آلمان قرار داد. و اما ما به حيث يک ملت مي توانيم از آلمان ها بياموزيم كه چي گونه از شكست خود درس بگيريم، بر پاي خود بيستيم و...

اين تنها ح د خ ا نيست بل همزادان آن نيز فاجعه هاي تنظيمي و طالبي آفريدند - يكي از نام رسالت تاريخي و ديگري از نام رسالت آسمان ... و اما ، يک نقد

ریشه یي و سیستماتیک و بدون ملاحظه ي ح د خ ا مي تواند نمونه يي ارایه کند که بر دیگران نیز اثر داشته باشد.

صدیق رهپو طرزی

آقای غرزی،

در این پیوند شاد روان ,,مجروح،، نگاه ژرفی دارد. می توان در مورد به گفت و گو نشست.

صدیق وفا

واژه همسخن که غرزی استعمال کرد، برما چسب میکند، ما همفکران نی بل همان همسخنانیم، زیرا شماری از دوستان بدون پرداختن سیستماتیک و مرحله به مرحله در مسایل مطروحه ، از یکطرف سعی مینمایند که بحث را پراگنده بسازند وازجانبی هم تلاش مینمایند که یک مبحث را ناتمام گذاشته و به یک مطلب تازه بپردازند ، در حالی که هریک از مطالب مطروحه یک عنوان بحث است.

اما نخست باید از (نقد علمی و سیستماتیک .. حزب بگذریم) یعنی آن را مورد بحث و تبادل نظر قرار دهیم که هنوز در کوچه اول قرارداریم:

د ر یادداشتهای پیشین در همین صفحه ،رسیده بودیم به (پیش زمینه های پیدایی وایجاد حزب، ازتشکیل تا احرازقدرت سیاسی)

این را به اجازه همسخنان توضیح می دهیم چون دیگران یا نخواستند ویا نزد شان این مطلب کم ارزش بود وبدان نه پرداختند:

زمینه های پیدایی حزب:

همه میدانیم که در آستانه پایه گذاری حزب، در جامعه شیوه تولید فیودالی حاکم بود، به دلایل معلوم زمینه تشکل طبقه کارگر فرآهم نگردید، و مساله

وجود طبقه کارگر، بورژ وازی و بور ژواژی ملی همه ذهنی گری های افغانستان شناسان شوروی بود، که با توهمات برخی از رهبران حزب عجین شده و توجیهات گذار راه رشد غیر سرمایه داری را درپی داشت، در همینجاست که رابطه تیری با واقعیت ازهم گسیخت وواژگون شد، یعنی واقعیت مسخ شد تا تیری انطباق یابد. تیری ای که خود قبل براین مورد مسخ دگماتیک اندیشه پردازان شوروی قرارگرفته بود.

زیر همین چتر : تشکل احزاب انقلابی " طراز نوین" دزهمه کشورهای جهان سوم راه افتاد، حزب (د.خ.ا) از این قاعده مستثنا بوده نمیتوانست. شماری از تحصیلکرده ها حزب را بنیاد گذاشتند، نبود طبقه کارگر باعث شده که حزب نتوانست حزب طبقه کارگر باشد وهم چنان بعد ها که بخاطر تفکیک نام یک شاخه حزب به نام حزب زحکمتشان نامیده شد آنهم چون با واقعیتهای عینی سازگار نبود از نگاه خصلت حزب در آن تغییر وارد نکرد، هرگاه به دقت عمل میشد و درچوکات روابط بین المللی به حزب خصلت کارگری داده میشد تا مدتی شاید کارا میبود اما چون با خصت ذاتی آن همخوانی نمیداشت آنهم دوام نمی کرد. چون این یک نوع خصلت غیر ارگانیک میبود.

حزب ازکنگره اول تا هفتم ثور با آنکه به نام حزب (طراز نوین پرولتری) یاد میشد، اماچنان نبود اما نباید چشم پوشی کرد که دربسیاری از عرصه ها مانند: حزب نخستین سازمان انتراتنیک بود که در آن نماینده گان تمام اقوام ساکن افغانستان بسیج ومتشکل شده بودند، آرمان واحد ونگرش واحد داشتند، وی شد الگویی برای اینده افغانستان باشد به شرطی که انحرافات درون حزبی مانع آن نمی شد. نمایاندن فقر وبی عدالتی وانگشت کذاری بالای عقبمانی شدید جامعه، افشای گسترده مناسبات خان خانی وبهره کشی دهقانان زحمتکش، ترویج شیوه جدید مبارزه سیاسی واندیشه بی (مبارزه طبقاتی) ، مطرح کردن جایگاه زن در زنده گی اجتماعی، مبارزه در راه دموکراسی وآزدی بیان حزب پیشگام وبرازنده بود.

اما کاستی های سرشتی در زنده گی حزب دست ناخورده ماند:

۱. اصل مرکزیت دموکراتیک هیچگاهی از اصل مرکزیت فراتر نرفت، اگر طاهرآ اختناق وغیرعلنی بودن حزب را بهانه میکردند، اما رهبری حزب آگاهانه ویا غیر آگاهانه اقدامی برای ایجاد وتقویت دموکراسی درون حزبی

نکرد، زیرا من شاهد ظهور گروههایی انتقادیون به این امر بودم وخودم نیز در یکی از چنین حلقه ها در سطح جوانان مکاتب فعال بودم ورهبری ناگزیر بود روز ها به پرسشهای ما پاسخ دهند که تا آخرنتوانستیم پاسخ قناعت بخش دریابیم وتحت فضای " رفیقانه" به خاموشی وادارشدیم.

انسجام ظاهری حزب وتعمیل جانبازانه دساتیر مقامات بالایی از جانب صفوف، این خیال واهی رانزد رهبری تداعی نموده بود که گویا روح وایمان انقلابی، غنای زنده گی درون حزبی را تشکیل میدهد وآنرا از خطرات هجوم هئیت حاکمه درامان نگهه میدارد.این نخستین وبزرگترین اشتباه رهبری حزب بود، اولین پیامد نبود دموکراسی درون حزبی برعکس انتظار، انشعاب درحزب بود.

۲. عدم درک واقعیتهای عینی جامعه افغانی: منابع آگاهی حزب به تبلیغات شوروی و برخی اندیشه های حزب توده محدود بود، برعلاوه حزب به فقدان نیروی متفکر نیرویی که به درک مسایل اساسی جامعه یاری میرساند، مواجه بود ، اخبار پرچم یگانه منبع تیوریک وهم بازتاب دهنده پراتیک حزب بود، در این ارگان با همه سجایای آگاهی دهنده آن به استثنای یکی دومقاله تحلیلی درعرصه های طبقاتی وسیاسی وغیره مقاله های تحلیلی آن نهایت کمرنگ بود.

نداشتن شناخت عینی از پدیده های اجتماعی حزب را درتاریخ معلق ساخت. این معلق بودن حزب رامتوجه نیروهای مسلح ساخت وحزب از یک سازمان سیاسی به یک سازمان سیاسی- نظامی مبدل شد

۳. احراز قدرت وپیامدهای نخستین آن: پس از اشغال رهبری دولت، حزب با عجله زیر شعار پاک سازی به تصفیه دستگاه دولتی پرداخت، اعضای حزب شایسته یا نا شایسته تقریباً تمام مقامهای دولتی رابدست آوردند، این پدیده در قوتهای مسلح شدید تر وگسترده تربود، ومناسبات تازه میان اعضای حزب برقرار شد، جای مرکزیت حزبی را مرکزیت دولتی گرفت وحزب آهسته آهسته در وجود دولت مستحیل وحزب دولت به میان آمد. حزب به سازمان اداری مبدل شد، که بعد دولت توتیالیتار جای آن را پرکرد، بعد ها در نتیجه چنین گرایش منفی در ثور ثانی همزمان با فروپاشی دولت ، حزب وابسته به دولت از هم فروپاشید.

۴. ورود قوای شوروی و تاثیر آن بالای حزب: تحت شعار انترناسیونالیزم و همکاری برادرانه حزب به یک نیروی اجرایی دست دوم مبدل شد، واین امر آینده مبهم حزب را نوید داد و حزب نه توانست در برابر یک اپوزیسیون مسلح جهادی مقاومت کند، بعد دیده شد که با فروپاشی شوروی و یکه تازی امریکا حزب راه اضمحلال را پیمود.در مورد یک نتیجه گیری بعد از آرای دیگران می اندیشیم.

همینقدر فشرده در این جمعیتی که ازهمه مسایل آگاهی کافی دارند ، بسنده می کنیم .

فقط من خواستم که با جمعبندی این مطالب به پاسخ فیاض جان در همان مسیر نخستین این مبحث چیزی بنویسم ؛ ولو بسیار نارسا و پر از کاستی ها میباشد!

تا نتیجه گیری باسعادت باشید!

محمد رحیمی

وفای گرامی درودبرشما! تا آنجاییکه مربوط به تاریخ ح.د.خ.ا.ازبدوتشکیل تارسیدن به قدرت وفروپاشی آن می باشدشمادرست فرمودید.یک نکته را می خواهم اضافه کنم که عملکرد ح.د.خ.ا.وسایراحزاب وابسته وکاپی شده ازحزب کمونیست شوروی همه تقریباً هم سان بودند.اگرموضوع رابادقت ریشه یابی نماییم به این نتیجه خواهیم رسیدکه اصلاً انقلاب اکتوبریک اشتباه بزرگ تاریخی بود.روسیه هرگزآماده به تحولات سوسیالیستی نبود، بنابراین دولت شوروی درتمام عرصه هاتافروپاشی ،نسبت به کشورهای غربی عقب افتاده باقی ماند.تهداب کج بالاخره ساختمان رابه ویرانی خواهدکشانید وزندگی حقانیت این ادعاراثابت نمود.

صدیق وفا

با ابراز تشکر از دوست محترم محمود رحیمی که به غنای مطالب من افزودند؛ فیاض جان در آن بحثهای انتقادی ویا پرسشگرانه صفوف تا جایی که من به خاطر دارم درخانه همفکران جمع می شدیم و دلسوزانه درموردسرنوشت حزب می اندیشیدیم. یکی از انتقاد های جدی درمورد رعایت مرکزیت دموکراتیک بود، ویاهم درمورد انتخابی بودن ارگانهای رهبری حزب برمبنای اساسنامه بود،

تاجایی که به خاطر دارم درهمان حلقه که من رهبری آنرا به عهده داشتم، طومار وفهرستی از انتقاد ها رابیرون نویس وبه خط خوش چندکاپی نموده بودیم، اصل آنرا به کمیته مرکزی حزب وکاپی های آنرا به کمیسیون تفتیش مرکزی وکمیته شهر وناحیه حزبی که من خودم عضو ناحیه بودم سپرده بودیم درآن همین حرفهای مطروحه من البته با خامی همان وقت مطرح شده بود.

ما و دیگر صفوف در آن وقت فقط خواهان تطبیق اساسنامه بودیم .

اساسنامه که تازه دربهارسال ۱۳۴۶ به دنبال مرامنامه انتشاریافت، در آن ماهیت حزب همرا با ایدیالوژی آن مطرح گردید، وگفته شد که حزب برمبنای اتحاد داوطلبانه کارگران، دهقانان، پیش وران ورشنفکران مترقی تشکیل یافته است؛

حقیقت اینست که در آنزمان ما ودیگران نکات سوال برانگیز درمورد ماهیت وایدیا لوژی حزب نداشتم، زیرا همه ما همان ایدیالوژی وهمان اهداف مطروحه در برنامه حزب رانجات بخش میدانستیم وراستی عقل ما هم به عمق مسایل راه نمی یافت وازجانبی به دانش وبینش رهبران اعتقاد خلل ناپذیر داشتیم.

صرف انتقاد ما آن بود که چرا ستنرالیزم بر دموکراسی چربی میکند، چرادرحزب انتخابات نمی شود، چرا مسوؤلین انشعاب مورد بازپرس قرارداده نمی شوند، چرا رهبران سعی نمی کنند که صفوف به آگاهی لازم سیاسی برسند.

ازجمله همین آخرین مطالبه ما به مذاق همان شرایط سازگار بود وپذیرفته شد وسیستم آموزش حزبی بعد ازسال ۱۳۴۷ به شکل کورسها وسیمنارهای تیوریک پیش برده شد که آن مبحث جداست اگر بعد نیازبود به آن ونتایج ثمربخش آن هم خواهم پرداخت.

تفصیل این همه را دوستان مشترک فامیلی ما وشما آگاهی کامل دارند، زیرا گذرگاه وکارته ۴ ازجمله محلاتی بودند که چنین بحثها وکورسها وسیمینارها در آن جا ها تحقق می یافت.

فیاض جان این جاده یکطرفه نشود که دوستان رامن با نوشته های پراگنده؛ خسته بسازم، بگذار که دیگران ابراز نظر کنند و اگر شما نتیجه گیری کردید،

به گفته ملاها فبها ورنه من هم درموقعش نکات نظر خود راشریک خواهم ساخت.

حمید عبیدی

محترم آقای وفا ، تا جایی که من دریافتم گفته های شما از موضع ماکسیزم-لینیزم و با ابزار همین ایدیولوژی، در مورد مسایلی است که مخلوق این ایدیولوژی اند. به همین جهت - البته به باور من - آن چی شما ارایه فرمودید، از حدود و ثغور «مارکسیزم- لنینیزم به ذات خود نه دارد هیچ عیبی - هر عیب که است از نافهمی و یا کم فهمی و تطبیق نادرست آن از سوی مارکسیست-لینیست هاست» ، فرا تر نه رفت...

صدیق وفا

عبیدی عزیز، اگر میگفتید مارکسیزم نقاد شاید عمیق تر افاده میشد،

ببیند همین همه مسایل حزب سازی وانقلاب سازی وازهمین قبیل مفاهیم ومقولات همه اش ریشه چپ و مارکسیستی دارد، من در یک یادداشت گفتم که بحث مادراینجا از یک چنبری باید بگذرد، حتا به شما عرض نمودم اگر کدام بینش راست گرایانه دارید ،پیشکش کنید که قضیه روشن شود ومن ودیگران بدانیم که باکی مواجه هستیم، ولی شما درست بجواب من پرداختید که:" من سال های سال به رهبری حزب وفاداری بی چون و چرا داشتم ...." بعد از آین جمله با شما از موضع مشترک داخل بحث شدم، اینکه شما حالا چی برداشتی دارید کاملاً حق شماست.

فقط یک حرف دارم وان آینکه : من آنچه دارم آهسته آهسته درخور مطالعه وقضاوت همه میگذارم، شما عزیز هم همان گپهای نظریه پردازان تازه رابیان کنید که ما مستفید شویم، تا چی وقت میگوید که ایدیالوژی توتالیتر بود.این حرف نو نیست این رامن هم گفته ام ومیگویم حالا ما ایدیالوژیک فکرنمی کنیم،اما باید یک سئو تفاهم را مرفوع بسازیم، داشتن یک دید منسجم فکری وداشتن یک جانبداری طبقاتی به مفهوم داشتن یک ایدیالوژی نیست، یعنی میتوان یک جهان بینی بازداشت، بی آنکه مسایل اجتماعی را توسط احکام جامد همیشه گی وازپیش تعین شده مورد قضاوت قرارداد، یک مثال ساده می آورم تا تفاوت میان یک حکم ایدیالوژیک با یک نظرگاه علمی آشکارشود، وقتی میگویند " سرنوشت هر انسان راتقدیرش تعیین میکند" در این حکم ،سرنوشت

یک آدم را پیش ازتولد اوتعیین کرده اند، بنابراین حکم آدم مذکور در زنده گی فردی واجتماعی خود هیچگونه آزادی واختیارندارد، پس او یک انسان ناخویشتن، ازخود بیگانه ووابسته به اراده یک نیروی مافوق است، (این یک حکم ایدیالوژیک است) زیرا از یک سوی پایه علمی ندارد وازسوی دیگر به سود انسانهای مرفه تمام میشود وادمی را ازسعی تلاش بازمیدارد، این بینش طبقاتی وایدیالوژیک وبه نفع طبقات استمارگر است،

امابرخوردعلمی در رابطه به تکوین فردیت اجتماعی یک شخص این است که آدم در بطن روابط معین اجتماعی زاده میشود ودر بستر آن روابط تکامل میکند.ومیتواند سرنوشت خود وسرنوشت دیگران را از طریق عمل اجتماعی تغیردهد.

وحرف اساسی ما بازهم بالای تغیر ، تکامل وتحول است ....

فواد پامیری آیینه

اگر همین چند موردی را که عبیدی صاحب در رابطه با نظریات وفای گرامی ابراز کرده اند ، نشانه بگیریم بحث بسیار جالبی باز می شود .مثلن ایجاد حزب دموکراتیک خلق یک ضرورت عینی جامعه ما در همان مقطع زمانی بود . که ارتباط مشروطیت با خاستگاه و پایگاه و مرام حزب دموکراتیک خلق افغانستان همچنان می تواند در جنب این موضوع مورد بحث و مداقه قرار گیرد .

حشمت رستگار

مهم اہن است که با چی دیدی اہن عینیت را شناسائی میکنیم، از دید مارکسیزم؟ یاهمان اندشه ی ملی مذهبی قبل از ایجاد ح د خ ا.

فواد پامیری آیینه

بگذار هر دو دیدگاه در برابر هم قرار گیرند تا زمینه های تفکیک مهیا گردد .

محمد رحیمی

باعرض سلام به دوستان گرانقدر! عبیدی گرامی به نظربنده تائسیس حزب، مولودهمان فضای ایجادشده دردهه دمکراسی بود،درآن دوران دوجریان

متضاد: چپ ترند شوروی وراست پیروان مکتب سیدقطب ومحمدقطب گوی سبقت راازدیگران بردند.عوامل مهم ظهورورشدچپ:

۱. شوروی درهمسایه گی نزدیک با ماقرارداشت؛

۲. همزمان باآن تبلیغات وسیع ازطریق نشرات کتبی آژانس نووستی شوروی ،حزب توده ایران،برنامه های دری وپشتوی رادیوی مسکو، رادیوی پیک ایران مربوط حزب توده باکمک ملی مسکو، رادیوی تاجکستان و...ذهن جوانان مارابه خودمشغول وآهسته آهسته شیفته نمود؛

۳. قرارداد های اقتصادی،فرهنگی ونظامی که محمدداوددر زمان نخست وزیری۹ ساله اش با شوروی.براساس این قراردادهاپروژه های بزرگی درکشور توسط شوروی هاساخته وبه کارانداخته شدند که ماتاکنون نظیرآنهاراندارایم.؛

۴. همزمان باآن تعدادزیادی ازجوانان کشورمادرعرصه های ملکی ونظامی برای تحصیل به شوروی اعزام گردیدندوبا اندیشه چپی برگشتند؛

۵. دستاوردهای شوروی درسالهای ۶۰ و۷۰مسیحی درعرصه بین المللی عمدتآدربخش نفوذ درکشور های فقیرآنقدر چشمگیربودکه ویلی برانت نخست وزیروقت آلمان غرب برای جلوگیری ازنفوذشوروی وآلمان شرقی در بین اقشارپایینی آلمان غربی ،برای اولین بارسیستم خدمات اجتماعی «سوسیال» را ایجادوعملی نمودکه بعدهادرسراسراروپای غرب رایج گردید، البته این صروصداهابه نفع شوروی اکثرآجنبه تبلیغاتی داشتندو هوا داران بیرونی آن ازحقایق درون آن کشورکمتراطلاعی داشتند،جوانانی هم که ازکشورهای روبه انکشاف به اتحادشوروی رفته وتحصیل می نمودند، دنیای پیشرفته غرب را اصلاآندیده بودندوازروی تبلیغات تصوربدونفرت انگیزی ازآن جوامع داشتند ؛

۶. دوری و کم ارزش بودن کشورمابرای غربی هارا نیز میتوان یکی ازعوامل رشدنیروهای چپ درافغانستان به حساب آورد. همچنان ده ها عوامل خوردوبزرگ دیگر سبب تاسیس ورشدچپ ترندشوروی درکشور گردیدند.دوستان عزیزاینکه تاسیس حزب یک ضرورت عینی بودیا نبود ؟ لطفآخودقضاوت نمایید.

صدیق وفا

حزب (د.خ.ا) به دلیلی ادامه دهنده و میراث دار نهضت مشروطیت اول ودوم و نهضتهای آزادیخواهی بود که: اصول اساسی و برنامه پی حزب ملهم ازدیدگاههای رهبران چپ اندیش آنزمان بوده ودرمحراق آن(دفاع از استقلال، تمامیت ارضی، حاکمیت ملی، دفاع ازمنافع انسان زحمتکش جامعه) مطرح بود، اهدافی که نهضتهای یاد شده نیز دربرابرشان قرارداده بدند ،آما بنابر استبداد شدید وبی رحمی ازسوی حاکمان جابر به خون کشانیده شد ونیاز مبرم بود تا چنین اهداف به وسیله سازمانهای تحول طلب ادامه داده شود تا جامعه افغانی از ظلمت سرای تاریخ درمحراق مبارزه دادخواهانه کشانیده شود.

ازنگاه من وبسیاری رهروان چپ اندیش وترقی پسند حزب(د.خ.ا) چنین زمینه ای را فراهم ساخت که برحق میراثدار وادامه دهندهء آن نهضتها میباشد.

- مساله ایدیالوژی وپاسخ به پرسشهای دیگر را درپارگرافهای بالا مطالعه فرمایید.

محمد رحیمی

آنچه مربوط میشودبه رشد راست افراطی ،مینوان آنرا دردوجنبه واکنشی خلاصه کرد:

۱.واکنش داخلی :روحانیون ،پیرها،سیدهاوخواجه ها،میرهاو ...ازترس ازدست دادن موقف های پردرآمدشان با استفاده ازدین یک تعداد جوانان را دربرابرچپی ها،با استفاده ازازایدیولوژی واردشده اخوانیزم بسیج نمودند و احزاب بنیادگرای اسلامی را تاسیس کردند؛

۲.واکنش بیرونی : دراین جای شکی نیست که تقویه بنیادگرایانه اسلام سیاسی به خاطر جلوگیری از نفوذ شوروی درکشورهای نفت خیزعربی توسط غربی ها به خصوص انگلیس وسپس امریکاصورت گرفت واین پروژه بعدهابه بهترین

وموثرترین سلاح در جنگهای افغانستان دربرابرشوروی وبهانه ی برای حضور غرب درکشورمامبدل گردید.

حمید عبیدی

با سلام پر از مهر به همسخنان ،

نخست عرض شود که صراحت ، بي مهري و بی احترامی نیست . در فیسبوک وقتی تبصره می نویسم، برای پیشگیری از درازی سخن ناگزیر از تعارفات طویل باید انصراف نمود. دوم این که در مورد مسایل مطروحه باید رک و راست و بدون ابهام سخن گفت ، با ماستمالی کردن نه با جایی رسیدیم و نه به جایی خواهیم رسید

حال در مورد مشروطه خواهي و ح د خ ا عرض من این است :

۱- مشروطه خواهی نهضت های اصلاح طلبانه (ریفورمیستی) بودند ؛ و اما ح د خ ا یک حزب انقلابي بود

۲- نهضت های مشروطه خواهی غیر ایدیولوژیک بودند ؛ ح د خ ا یک حزب ایدیولوژیک بود

۳- نهضت های مشروطه خواهی ملی گرا بودند؛ ح د خ ا انترناسیونالیست بود

۴- نهضت های مشروطه خواهی هیچگونه وابسته گی خارجی نه داشتند ؛ ح د خ ا وابسته گی خارجی داشت و این بسیار فراتر از از الهام اندیشه یی می رفت

۵- در حالی که در هنگام تاسیس حزب هنوز شمار کثیری از رهبران و شخصیت های مشروطه خواه زنده بودند هیچ یک از میراثداران زنده ی آن به ح د خ ا نه پیوستند؛ -حضور نورمحمد تره کی که قبلن در جنبش ویش زلمیان بود و در آن حرکت نیز آدم مهمی شمرده نه می شد، قاعده نه که در شمار استثنا قرار می گیرد

۶- از لحاظ سازمانی و تشکیلاتی هم هیچ شباهتی میان آن نهضت و این حزب وجود نه داشت

۷- مشروطه خواهان به ویژه سومین نسل آن اصولن طرفدار دیموکراسی در همین مفهوم شناخته شده ی جهانی امروزی بودند ؛ ح د خ ا این نوع دیموکراسی را دیموکراسی بوژوازی و شکل دیکتاتوری طبقات استثمارگر بر طبقات استثمار شونده می شناخت.

اگر این تفاوت های بنیادی را مد نظر بگیریم تاسیس ح د خ ا ، در واقع بریدن از سنت های جنبش های مشروطه خواهی بود، نه تداوم آن

قبول نه دارید بیایید برویم از آخرین بازمانده های نهضت مشروطیت بپرسیم

در مورد پرسش های دیگری که من مطرح کرده بودم در تبصره های آقای وفا جوابی به آن ها نه دیدم – با آن که دو سه بار مرور کردم و حتا عینک های خود را شستم و باز دیدم

سخن من این است که نه یک ، دو و یا سه تجربه ، بل تجربه ی عملی همه ی احزاب متعتقد به ایدیولوژی مارکسیزم-لنینیزم که در قدرت قرار داشتند – از شوروی و اروپای شرقی تا چین و کامبوج و کیوبا و از افغانستان تا افریقا و امریکای لاتین شکست خورده اند. پس با ابزار خود این ایدیولوژی نه می توان شکست هایی را که محصول خود این ایدیولوژی اند شناسایی کرد

من در تبصره های قبلی نوشته بودم راه رشد غیر سرمایه داری منبع مشروعیت نظری ح د خ ا بود. این نظریه خود منبعث از نظریه گذار جهان از سرمایه داری به سوسیالیزم ... امروز که دیگر «اردوگاه جهانی سوسیالیستی» به حیث یک تجربه ناکام فروپاشیده است، نظریه «راه رشد غیر سرمایه داری » نیز پایه و اساس خود را از دست داده است.

باز گیریم که :

- نظام شوروی و نظام های متحد آن فرو نه می پاشیدند

- در افغانستان ضد انقلاب سر بلند نه می کرد و امپریالیزم نیز مانع کار ما نه می شد

- حاکمیت ح د خ ا به صورت بلامنازعه استقار می یافت و ما برنامه ی خود را به منصه اجرا می گذاشتیم

در این صورت نتیجه ی کار پس از چند دهه چی می بود- آیا ما فراتر از جایی میان تاجیکستان و مغولستان می رسیدیم؟

پاسخ من منفی است . آقای وفا ، اگر پاسخ شما مثبت است، پس یک نمونه ی موفق از تحقق این نظریه را ارایه بفرمایید»

منتظر پاسخ آقای وفا به این پرسش استم

صدیق وفا

آقای عبیدی عزیز،

من گفتم که حزب (د.خ.ا) از نهضتهای مشروطیت و آزادی خواهی الهام گرفت و در عرصه سیاسی ادامه دهنده آن آرمانها بود.

شما لحظه یی تصور کنید که درسال ۱۳۴۷ ودرلیسه حبیبیه قراردارید! در آنزمان به حقانیت راه انتخاب شده حزب همه صحه میگذاشتیم و شما ازجمله هواخواهان حزب بودید،امامن بخاطر ندارم که درآن سالها عضویت حزب راداشته بوده باشید.

- حزب (د.خ.ا) قایمقام آن نهضتها نی بلکه حق داشت که از حرکتهای ریفورمیستی بیاموزد وراه انقلابی رابرگزیند.

- نهضتها در اساس چپ میاندیشدند، هرچند در آنزمان این اصطلاح مروج نبود، بلی حزب ایدیالوژیک بود، اما حالا ما ایدیالوژیک بودن آنرا نقد مینمایم:

دلایل آنرا یکباردیگر بیان میدارم:

شرایط ذهنی پذیرش تفکر مارکسیتی که خواهان استدارکات غنی علمیست به ویژه درعرصه جامعه شناسی در جامعه عقب مانده افغانستان وجود نداشت، حزب ازنگاه اندیشه وتفکر ، شاخه یی ازبقایای "سومین بین الملل کمونیستی" بود که بر فراز جامعه افغانی روییده بود، این شاخه کدام ریشه اندیشه یی در جامعه افغانی نداشت.

از سوی دیگر؛ شرایط عینی درک مارکسیزم بحیث جهانبینی پرولتاریا مساعد نبود.

- از ملی گرایی میتوان به انترناسونالیزم گذشت زیرا بسیاری ازجنبشهای آزادیبخش ملی به پروسه جهانی پیوستند، روشنفکران ما در عصر مشروطیت و آزادی خواهی ملی می اندیشدند ودرهمان زمان همان ملی گرایی عنصر پیشرونده ومترقی بود درتعریف چپ هم آمده است: هرحرکت ضدارتجاعی ودادخواهانه چپ است، اما سیرتحول وتکامل چپ خیلی ها پیچیده وگسترده است که همه به آن آشنایی داریم .

اینکه حزب بعد فرضیه های شما درخط تاجکیستان وازبکستان قرار میداشت، آیا نظر به موقعیت فعلی افغانستان ازنگاه صلح وامنیت واستقرار بهترنمی بود؟

حالا ما وشما از بالای کوهها جنگ ببرها راتماشا میکنیم، امادر زمان قدرت حزب هر یک مجریان سیاست آن حزب بودیم و در شعبات حساس ایفای خدمت داشتیم.

حالا باچنان حزب فروپاشیده وبدون رهبر و رهرور هرکس میتواند بازی کند وسیاست آن حزب را به تمسخر گیرد.

توجه کنید درهمین چندهفته یی که ما وشما بجان هم افتاده ایم وخود راازدرون میخوریم کدام یک از رهبران طراز اول حزب به استثای مزدک عزیز ، کدام یک از رهبران وکادرهای احزاب وسازمانهای باقیمانده ازحزب دیروز خود رامکلف دانسته اند که از آرمانهای برباد رفته شان پشتیبانی کنند.

اگر این مدرسه واین معلم باشد حال طفلان خراب می بینم.

بهرحال شما به هیچ یک ازپرسشهای نخستین من پاسخ نه دادید ،اما توقع نموده اید که من به پاسخ پرسشهای تان بپردازم.

من درحد توان منحیث یک آدم مستقل ،اما معتقد به آرمانهای گذشته حاضرهستم به هرگونه پرسش درصورتی که ملاحظات بحث رعایت شود خواهم پرداخت.

غرزی لایق

"کارمل جای پایت بسیار داغ است . من هرگز نمی خواهم در جای پایت پا گذارم . من میخواهم با قدمهای خود پیش بروم و بشما نیز توصیه میکنم باین حقیقت توجه کنید و کتابهای که در شریط پیشرفته اروپایی نوشته میشوند در محیط عقبمانده قبیلوی ما قابل تطبیق نیست " . این گفته ها از زبان زنده یاد میر غلام محمد غبار در کتاب شادروان عبدالقوس غوربندی "نگاهی به تاریخ حزب دموکراتیك خلق افغانستان" نقل شده است .

برداشتهای من از اندیشه های مارکسیزم - لنینیزم به چند کورس سربسته حزبی " بنیاد آموزش انقلابی" به سر پرستی محترم صدیق وفا در گذرگاه کابل ، چند اثری که در حوزه های حزبی همانگاه دست به دست می شد و نیز روزهای آموزش در اتحاد شوروی وقت طی سالهای ۸۰ محدود است . رسیدگی به نارسایی های این اندیشه و زیانبار بودن آن برای بشریت از دائره صلاحیتهای علمی و تجربی من خیلی فاصله دارند ، اما آنچه به سرگذشت دراماتیك جنبش داد خواه کشور و به ویژه حزب فروپاشیده دموکراتیك خلق پیوند دارد به حکم تجربه و دید های فردی خویش میشود جرئت کرد با همسخنان گفتگو را ادامه داد .

چرا شادروان کارمل زنده یاد غبار و شهید خیبر را "میرهای محافظه کار"(همان کتاب غوربندی) مینامید ؟ میتوان دراین نمونه بریدن و گسستی را که محترم عبیدی بر آن پافشاری دارد ترجمه کرد ؟ "... شادروان غبار وظایف روشنفکران کشور را بر بنیاد تداوم وظایف اجرا ناشده جنبش مشروطیت فورمولبندی می نمود ، در حالیکه ببرك کارمل این وظایف را در انقلاب ملی

دموکراتیك و در نهایت اعمار جامعه سوسیالیستی بر مبنای "اندیشه های پیشرو عصر" (سوسیالیزم علمی) مطرح میکرد..." (همانجا) اینکه مارکسیزم - لنینیزم در کلیت اندیشه سالم ویا نا سالم برای بشریت بود و یا است میگذارم به دانشمندان این عرصه ، ولی آنچه را که ح د خ ا در لفافه ی این اندیشه به حیث نسخه تمام عیار برای رهایی وطن سنتی ، مذهبی و قبیلوی از چنگ نابرابری ها و عقبماندگیها در رده های روشنفکری جامعه هل داد و زمان و نیروی یك نسل انقلابیون آزاده را در پخش و "مادی ساختن" آن برباد داد پیآمد های ناگوار برای وطن ، مردم و نیروهای آگاه و دادخواه در پی داشت . یقین دارم که درد های موجود افغانستان هنوز هم در چوکات نسخه های مارکسیزم و یا هر اندیشه بیرونی دیگر درمان پذیر نه خواهد بود . مردم بلا پرورده وطن به یك اندیشه وطنی و سرزده از درد ها و مصیبتهای موجود کشور نیازمند است .

صدیق رهپو طرزی

من به این باورم که در هر دو سمت نگاهي به ریشه نماییم.در بخش مارکسیزم روسي کوه هاي از بررسي ها در برابر ما قرار دارند. البته من به نگاه سنگواره یي که هنوز هم ذهن برخي از مبارزان ما را در چنگاش مي فشارد، باور ندارم. اما، آن چي از اهمیت درجه یك برخوردار مي باشد، حال خود ماست. من در این دو دهه بیش تر به این امر اندیشیده ام و نوشته ام که نخست از همه همبود و جامعهٔ خود را شناخت. بعد مي شود تا بر اساس هاي نیازش به کار دست زد.

صدیق وفا

من هم در کامنت بالا هنگام برشمردن ایدیالوژیک بودن حزب همین مساله فقدان شناخت جامعه را طور آتی بیان داشته ام.

دلایل وانتقاد ما بر ایدیالوزیک بودن حزب دیروز ما:

(شرایط ذهنی پذیرش تفکر مارکسیتی که خواهان استدارکات غنی علمیست به ویژه درعرصه جامعه شناسی در جامعه عقب مانده افغانستان وجود نداشت، حزب ازنگاه اندیشه وتفکر ، شاخه یی ازبقایای "سومین بین الملل کمونیستی"

بود که بر فراز جامعه افغانی روییده بود، این شاخه کدام ریشه اندیشه یی در جامعه افغانی نداشت.

ازسوی دیگر؛ شرایط عینی درک مارکسیزم بحیث جهانبینی پرولتاریا مساعد نبود).

این را به آن سبب نوشتم که موضوع شناخت جامعه را من مقدم ترمطرح نموده ام

فرید مزدک

آرمان ما پیشرفت اقتصادی ، رشد فرهنگی ، آزادی ، دموکراسی و عدالت اجتماعی بود ، است و خواهد بود . تا اینجا همه چیز درست است . اصلن مشکل کلان و اساسی ح د خ ا و سایر احزاب همگون پذیرش اصل راه رشد غیر سرمایداری بود . البته در میان بقایای آن حزب هنوز هم عاشقان این اصل کم نیستند . نقش فاجعه بار لنینیسم و حزب کمونیست اتحاد شوروی در این زمینه قابل توجه است . " اتحاد شوروی " به راه رشد سرمایداری نیاز داشت. انقلاب اکتوبر روسیه و تمام کشور های را که به امپراتوری اتحاد شوروی کشانده شده بودند به بیراهه برد . کشور های اروپای شرقی ، جمهوریهای بالتیک ، اسیای میانه ، کوبا ، انگولا و افغانستان اگر براهی میرفتند که جاپان، کوریای جنوبی و اسراییل رفتند بی چون و چرا در وضعیت بسیار خوب قرار میداشتند . خیال پردازی های راه رشد غیر سرمایداری و " جنبش سمتگیری سوسیالیستی " در عقبمانده ترین کشور های جهان چیزی نبود جُز یک برنامۀ تعرضی مسکو برای گسترش حوزۀ نفوذ در مقابله با ایالات متحدۀ امریکا و متحد ینش . بر اساس تیری راه رشد غیر سرمایداری افغانستان ، اتیوپی و لیبی باید حالا سوسیالیسم را تجربه میکردند . در سال نخست حاکمیت حزب با صدور فرمانهای سوسیالیستی اساس " سوسیالیسم افغانی " را گذاشته شده بود . واکنش در برابر اصلاحات باید آن دولت قهار را اصلاح میکرد اما آنزمان یک جهانبینی بَر قدرت حکومت میکرد و دیدن کشور و وطن ممکن نبود

بحران ۲۰ سال اخیر " چپ افغانی " را به یک نیروی کم وزن و بی تاثیر مبدل ساخته است . پس از سال ۱۹۹۲ بقایای ح د خ ا نتوانستند اوضاع را تحلیل درست کنند . باور به " مارکسیسم . لنینیسم " و انتظار احیای دوبارۀ یک

قدرت جهانی ضد امپریالیستی مشغلهٔ اصلی فکری آنها و مانع برخورد و اقعبینانه نسبت به انکشاف او ضاع منطقه و کشور بود . امروز ۳ گرایش را در بقایای ح د خ ا و حزب وطن میتوان دید :

۱. پافشاری روی اندیشه ها و راه کار های دیروز ی .

۲. انتظار ، ترصد و امید واری به ظهور یک " قدرت جهانی ضد امپریالیستی " و به کمک آن دوباره به قدرت د ست یافتن .

۳. نقد دیروز و جستجوی راه کار های جدید .

ما به نگرش نو نیاز داریم و بدون نقد دیروز به آن دست نخواهیم یافت . ترس از نقد دیروز زیر هر نامیکه باشد مارا به پیش نمیبرد.پذیرش راه رشد سرمایداری و کوشش برای ایجاد یک جریان نیرومند سوسیال دموکراتیک باید به اصل اساسی اندیشه و عمل نیرو های چپی کشور ما مبدل گردد . ما به جامعهٔ با اقتصاد پیشرفته ، ثروتمند ، دموکراتیک و متکی بر عدالت نیاز داریم و به این هدف صرف با رشد سرمایداری در کشور میتوانیم نایل گردیم.

فواد پامیری آیینه

عمری چکش برداشتم و بر سر میخی که روی سنگ بود کوبیدم. اکنون می فهمم که هم چکش خودم بودم، هم میخ و هم سنگ!

فرانتس کافکا

صدیق وفا

برخی اندیشه های مارکس را یاد آور میشویم:

گذار سوسیالیستی تنها نتیجه پخته گی وبن بست مناسبات سرمایه داری پیشرفته است، بربنیاد این اندیشه مارکس پیشبینی میکرد که انقلاب سوسیالیستی در آلمان سده ۱۹ رُخ میدهد.

واما سرنوشت کشورهای به سرمایه داری نا رسیده ؟

دربرابر سه اندیشه بنیادی مارکس، دو طرح تازه ء ازسوی اندیشه پردازان بعدی - به شمول لینن پیش کشیده شد:

الف: " کمونیزم مرحله عالی سوسیالیزم است" در اینجا دیگر واژه " بشر" را نمی یابیم ،(رفقا ودوستان دقت کنند که من در یادداشتهای بالا هم هم این مطلب را گفته آمدم)، زیرا ازدیدگاه لینن اینجا دیگر واژهء " بشر" رانمی یابیم، زیرا از دیدگاه لینن وکنگره ۲۵ حزب (ک.ش) سوسیالیزم میتواند دریک یا چند کشور به پیروزی برسد.

ب: انقلاب سوسیالیستی در "سست ترین حلقه سرمایه داری " (به قول لینن) رخ خواهد داد، نی درمرحله پخته گی وبن بستی سرمایه داری که مارکس گفته بود.

و در ادامه این دو طرح تازه: طرح سومی پیش کشیده شد، کشورهای به سرمایه داری نارسیده نظیر افغانستان لزومی به بنیاد مادی - طبقاتی (مادی : نهاد های پیشرفتهء تولید مادی ؛ طبقاتی : طبقه کارگر وقشر روشنفکری وابسته به آن) خودی ندارد تا به سوسیالیزم برسند،(رفقا ودوستان توجه کنید که نطریه پردازان شوروی سابق چه گلهای را به آب میدادند) خوب توجه کنید ودوباربخوانید: بنیاد مادی آنها را سوسیالیزم تشکیل خواهد داد و بنیاد طبقاتی آنرا پرولتاریای جهانی .

بدین گونه با احراز قدرت سیاسی دراین کشورها توسط یک حزب پیشاهنگ انقلابی، زمینه گذار به سوسیالیزم فراهم میشود. این مرحله گذار را مرحله رشد غیر سرمایه داری نام نهادند.

صدیق رهپو طرزی

به باور من اکنون پس از این بررسي ها، زمان این کار فرا رسیده است که به حال و وضع خویش بپردازیم. ما نیاز دارم تا به بررسيي ژرف در خط جامعه شناسي از کشور ما - در چارچوبي که پس از ۱۸۸۰ع. شکل گرفته است - دست بزنیم. در این مورد به بزرگي کوه هاي هندوکش (سیاه کوه) دربرابر آگاهان ما مساله هايي براي کاوش و تحقیق قرار دارند. به باور برخي کارشناسان، ما درگیر مناسبت هاي دهقاني- قبیله يي هستیم. از این سوژه یا موضوع هاي که همسخنان پیشنهاد مي نمایند، مي توان گفتمان را آغاز کرد. دید من این هست تا دیگران را چي نظر باشد.

صدیق وفا

از نگاه من که چندان به پرنسیبهای مباجثه در این سخنگاه آشنایی ندارم بهتر است نخست مدیران بخش گرداننده گی ازیک مطلب(«چرا نقد گذشته واکنش میآفرینند؟») نتیجه گیری کنند وسپس به موضوع (مناسبات دهقانی) خواهیم پرداخت.دوستان لطفاً قاعده و مراحل بحث را مراعات کنند.

حمید عبیدی

از نظر من هنوز بحث نقد ح د خ ا پایان نه یافته است: دوستان دیگري نیز این جا استند که ممکن است در زمینه گفتني هايي داشته باشند.

صدیق رهپو طرزی

با این روال من فکر نمی کنم از این دایره پایی به بیرون بگذاریم. به دسته بندی آقای مزدک توجه تان را می خواهم. من به بخش سوم علاقه دارم و می خواهم به کاوشکری و بررسی دست بیازم. اگر به گونه دیگری است باید یک عمر دیگر هم انتظار کشید. درب این برگه به روی همه باز است. آنانی که علاقه می گیرند در بحث های اشتراک می نمایند و آنانی که تمایل ندارند، دست زیر الاشه نشسته و ما را از بالای کوه تماشا می کنند.

محمد رحیمی

درودبرهمه دوستان گرامی! من فکرمیکنم آهسته آهسته به پایان این بحث نزدیک میشویم ،جای نهایت خوشی است که قدم به قدم هم سخنان به هم زبانان وهمفکران تبدیل میگردند.اکنون زمان آن فرامیرسدکه به پیشنهادات مزدک عزیزدرموردانتخاب راه آینده ماوکشورما عطف توجه نماییم. کسانیکه باماقدم برمیدارندحتمآدست به کارخواهندشد،کسانیکه به قول رهپوی گرامی ازبلندیهاماراتماشامی کنند،اگرچیزخوب وبه دردبخوری برای پیشرفت وتامین عدالت اجنماعی درکشورارائه نماییم، حنمآباما خواهند پیوست.

حمید عبیدی

من با آن چی آقای مزدک گفته اند و من آن را در شکل دیگرش مطرح کرده بودم ، طبعن موافقم. اگر دیگران نیز چنین فکر می کنندپس باید از آن نتایج لازم را استخراج و با صدای بلند اعلام نماییم. در این مسایل دیگر نه باید

شرمندوک و زیرلبی سخن بگوییم. پس از وداع با گذشته و رفع مسوولیت اخلاق و سیاسی در قبال آن می توانیم با وجدان آزاد و خرد ناشی از تجربه به آینده بنگریم. بگذار همسحنان در این مورد ابراز نظر کنند تا مواضع روشن باشند.

صدیق رهپو طرزی

أقایان رحیمی و عبیدی،

من با شما موافقم. باید دید گاه ها را به روشنی بیان کرد و به سوی آینده گام برداشت. تا جایی که یادم هست،

من این مساله را در سال ۱۹۹۳ ع. به خانهٔ عنایت سادات برای ,, رفقا،، گفتم. ساده: بیاید گذشته را نقد به مفهم سره کردن خوب از بد نماییم و دید گاه مان را نسبت به آینده که ریشه در حال و وضع خود ما داشته باشد، در برابر همه قرار دهیم. نتیجه همان شد که از مسکو هدایت امد که من را دیگر در این امور حصه ندهند.

من با دوستان دیگر کار برای ,, کانون روشنگران افغانستان،، را روی دست گرفتیم. این امر تا تحول سال ۲۰۰۱ ع. با فراز و نشیب هایی ادامه یافت.

از این تجربه که آقایان عبیدی و نجیمی در آن نقش داشته اند، می توان بهره گرفت. البته آقای عبیدی و نجیمی تا کنون هم سکاندار اند. پیشنهاد من این است که آقای عبیدی با نتیجه گیری از گپ های زده شده، خط آینده را در برابر ما قرار دهد. البته ما پس از گذراندنش از پرویزن نقد، به کنکاش می گیرم. تا بعد

صدیق وفا

نجیمی عزیز با آنچه شما در نخست این مبحث مطرح نمودید وآنچه دیگران ادامه دادند، اگر به گفتهء شماری ازدوستان این مبحث با آنکه به استثنای دوسه تن دیگران دراصل موضوع نخواستند داخل بحث شوند واز حواشی

گذشتند، از نگاه من که درکنار آن چند تن بیشترین توضیحات واشارات را به عهده داشتم (۳۵ درصد کامنتها ازمن است) ، اگر نکات آتی درنتیجه گیری تان درنظر باشد، بهترخواهد بود.

اما با آنهم تاجایی که ملاحظه شد، جایی همچو من در این جا که شماری عمدی تحملم را ندارند،دربحثهای آینده خالی خواهدبود. زیرا در این سن وسال نیاز نیست که بالای پوستین بابه که هیچ کدام آنرا دراختیارهم نداریم ، باکسی درجدال باشم (البته من میدانم که هیچکدام چنین آرزویی رانداریم، اما دوری ها، فاصله ها وعدم شناخت دقیق ازحالات همدیگر وبه ویژه نخواندن دقیق نوشته طرف مقابل ودرنتیجه بروز سئو تفاهمهای ناخواسته باعث آن شده است)

به هرحال نکات پیشنهادی من برای نتیجه گیری نقادانه این بحث:

- زنده گی اجتماعی- سیاسی مسایل متنوع را دربرابر احزاب منجمله حزب (د.خ.ا) ازتاسیس ۱۳۴۳ تا زوال۱۳۷۱ قرارداد، حزب بحیث یک ارگانیزم درهمان مقطعهای تاریخی واکنش خویش را نشان داد، که در آن گاهی اراده های جمعی وگاهی هم اراده های فردی عمل کردند.

- حزب د.خ.ا در۲۸ سال حیات خویش به شمول دوره حزب وطن، بحیث ارداه های چندگانه با بینش دگماتیک و الگو برداری های بی مورد ازجنبش پیشرو وویژه گی های تباری وقومی درون حزبی پیوسته بسوی اختناق و سنترالیزم رانده شد، دموکراسی درون حزبی محدود و تبعات آن (انشعاب، چند دسته گی که با پذیرش گرایشهای متنوع متفاوت بود وبه ارداه های فرکسیونی قرین، حزب را به طرف گرایشهای ناهنجار کشاند.

- تحمیل ایدیالوژی طبقه کارگر به حزبی که پایگاه اساسی آن را طبقه کارگر تشکیل نمی داد، جفای تاریخی وکارناسودمند بود.

- ازخود بیگانه گی حزب چندبار صورت گرفت که گاهی شاهد مستحیل شدن آن به دولت وایجاد پدیده تازه (حزب - دولت توتالیتار) بودیم وگاهی هم با وردو قوای شوروی تحت شعار انترناسیونالیزم پرولتری شاهد آن بودیم که

حزب به یک سازمان اداری - نظامی وبه یک نیروی اجرایی دست دوم مبدل شد.

فیاض جان، اگر خواستید که از این مبحث چیزی به نام نتیجه گیری نقادانه داشته باشید، در پهلوی نکات نظر دیگران این نکات در اختیار تان گذاشته شد.

محمد رحیمی

آقای وفا سلام! من با این فرموده شما «... شماری عمدی تحملم را ندارند» موافق نیستم، در بالا من نوشتم که ما به هم نظر شدن نزدیک و نزدیکتر می شویم،درآغازبحث تفاوت نظرهایی میان دوستان وجودداشت،ولی آهسته آهسته فروکش کرد.دموکراسی همین است.

وفای گرامی پیشنهادمن این است که لطفاً در برداشت تان تجدید نظرکنید. باور کنید اکثریت مطلق دوستانیکه دراین صفحه اظهارنظرمی کنند و می نویسند مردان آیینه دل استند.

حشمت رستگار

وفای گرامی ! اگر همین نفیصه هاییرا که شما برشمردید، اگر به آن تآمل کنیم و اگر بر پایه ی همین غلطی ها وکمبود ها ، عمل کرد و فعالیت های ح د خ ا را بررسی کنیم ؛ دستاورد های پر از تراژدی و زیان را پیش روی خود می بینیم . همین " تحمیل ایدیولوژی " و از " خود بیگانگی" که شما نوشید ، در مصاحبه ی مزدک گرامی با همین مفاهیم تذکر رفته است که موجب احساسات آتشین پاسداران ح د خ ا ! شد. قابل توجه است که همه ی شاخه های ایجاد شده از بقایای دیروز ح دخ ا که هر کدام نام های دیگر را بخود انتخاب کرده اند و هیچ کدام نام ح دخ ا را ندارند دراین احساسات شریک می شوند.

علی رستمی

فیاض عزیز!نظریات وبحثهای جداگانه وبطور انفرادی که بربنیاد سلقیه ها ودرک فردی اشخاص از گذشته باشد، چه دردی ما وسایر نیروهای چپ ودموکرات را دوا میکند جز اینکه وقت را ضایع ساختند کاری دیگرا ساخته نیست . برای اینکه کسانیکه در رخدادهای گذشتهء تاریخ وطن ما بالخصوص

رهبرای ومجریان سیاستهای بنیادی حزب دموکراتیک خلق افغانستان وجود نداشته باشد وباانها رودرو جروبحث صورت نگرید ما نمی توانیم به نتائج مطلوب برسیم این عمل ما بمانند انستکه"اب در هاون کوبیده شود". دوم طوریکه معلوم است شما بران اساسات وارزشهای که اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان باورمند بوداند شما معتقد نیستید شما به گونه دیگری برداشت وتحلیل دارید که بان جور نمی اید .شما جهت ان فعال شوید تا یک مجمع بزرگ حزبیها را که نامش را هرچه میگذارید تشکیل داده که درانجا این همه مسایل طرح ومورد بحث قرار گیردتا ما بتوانیم که به قناعت همدیگر بپردازیم ودر غیران مانند مزدک وسایر افراد که خودتربیه شده دست انهاست کافی نه بوده واین کاروانی که جلو ان بدست داریدبه منزل نمی رسد. شماخود ازجمله اعضای فامیل محترمی هستید که عده یی زیادی از خانواده شریف شما مانند نیپتون جان (که تاپیش از رفتن به امریکا)یکی از پیش قدمان نهضت سازمان دموکراتیک زنان کشور که تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانسان قرار داشت، بود .وهمچنان پدر بزرگوا ودموکرات وفریهخته شما میر محمد اسمعیل "مسرور"که درمیان مردم ما بالخصوص درچنداول کابل از احترام خاصی برخورد دار هستند ارتباطات تنگا تنک با رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان بالخصوص جناح پرچم داشتند که انها هم باید در این مسایل وجروبحثها سهم بگیرند ونطریات شان قابل احترام وشنیدن میباشد

فیاض بهرمان نجیمی

دوستان عزیز،

واضح است که با یک عنوان نمی توانیم همه مسایل را بشگافیم. جای شک نیست که به بخش های مختلف این بحث، بار بار، برخواهیم گشت. اما جریان مباحثات نشان داد که هنوز هم بسیاری از مسایل و استنتاجات مطروحه در اسناد ح.د.خ.ا برای عده یی قدسیت دارد.

ارچند من به بعضی همسخنان مراجعه نمودم تا در بحث سهیم شوند، ولی با سکوت خویش، پاسخ رد به راه افتادن جریان انتقادی دادند. نکته مهم اینست که ما ضرورت نداریم، حلقهء اول رهبری بیاید و به پرسش های ما پاسخ دهد. جریان های انتقادی همیشه اقدامات مستقلانه اند!

به هر حال در جریان بحث دو طرح اساسی از جانب عزیزان وفا و رهپو وجود داشت، که بر اساس آن ها دیدگاه های خویش را، اگر به حیث نتیجه گیری قبول شود، مطرح میکنم:

- . جریان مارکسیستی در روسیه همیشه جدا از لنینیزم بوده، که نمایندگان آن . هم در آغاز سده ۲۰ و هم آغاز سده ۲۱ . از میان دانشگاهی ها بوده اند.
- . این جریان به شدت منتقد لنین بود و است. آنها به ویژه در آثار «مارکسیزم پسا شوروی» شان، تفاوت ها و تضاد های لنین با مارکسیزم را نشان داده اند.
- . جریان دیگری هم در سالهای اخیر به وجود آمده، که لنینیزم را مارکسیزم عصر امپریالیزم میداند و نظریات لنین را تفکر مستقل از نظریه مارکس می پندارد.
- . ستالین و گروه همکاران، در دهه ۱۹۳۰ ، نظریه «مارکسیزم . لنینیزم» را کشف نمودند، که از بخش های از نظریات مارکس برای ستراتیژی های خویش سؤ سود می جستند.
- . در آن ستراتیژی برخلاف نظریه مارکس، تیری ناسیونالیزم در مفهوم «جنبش های رهایی بخش ملی» جا داده شد و نظریه رشد با « راه رشد غیر سرمایه داری» تیریزه گردید.
- . هدف ستراتیژی عبارت از گسترش نفوذ شوروی در داخل کشور های کمتر رشد یافته بود.

* * *

- . برنامه ح.د.خ.ا در مسیر آن ستراتیژی تنظیم و نوشته شد.
- . جهت مشروعیت بخشیدن، حزب را وارث و ادامه دهنده جنبش های سیاسی . تاریخی کشور از جمله مشروطیت اعلان نمودند.
- . همزمان در تعریف ماهیت، حزب را یک نیروی ملی . دموکراتیک خواندند.
- . اسناد حزبی در همین دو مفهوم مشروطیت و ناسیونالیزم دچار تناقض فاحش گردید، یعنی:

۱. تناقض ناسیونالیزم و انترناسیونالیزم،

۲. تناقض مشروطه خواهی و جمهوریخواهی، که حزب یک ساختار جمهوریخواه بود، نه حفظ و تداوم سلطنت،

۳. تناقض مشروطیت (در معنای قانونمداری) و اقتدار گرایی (در معنای قانون گریزی و قانون ستیزی).

- . از سوی دیگر حزب هیچگاه نتوانست دو مفهوم اساسی دیگر یعنی طبقه کارگر و زحمتکش را هم در درون جامعه و هم در برون از کشور درست تشخیص و تعریف نماید. در مورد طبقه کارگر کشور های سرمایه داری به همان نظریه کهنه روسی چسپید. نگارندگان برنامه حزب نمی دانستند، که طبقه کارگر کشور های سرمایه داری دهه ۱۹۶۰ از بنیاد با آنچی مارکس میگفت، متفاوت است.
- . تاریخ اکثر احزاب چپ نشان میدهد، که آن احزاب از میان حلقات فکری چپ به وجود آمده اند. اما الهام بخش رهبران اساسی ح.د.خ.ا نه تیری مارکسیستی بلکه نظریه های ناسیونالیستی بود: ویش زلمیان، نهضت پشتونستان ....
- . استحاله آن ناسیونالیزم به انترناسیونالیزم ناممکن بود.
- . به همین خاطر، حزب از نظر فکری همیشه سترون باقی ماند. کدام نظریه یی را می توان سراغ کرد، که حزب مطرح و انکشاف داده باشد؟ پاسخ منفی است.
- حزبی که نتوانست تاریخش را بنویسد، بستن امید به حلقهء اولی رهبران آن، که سکوت را بشکنند، دور از احتمال است. در مشتری باوری (کلیانتالیزم) حفظ باور های تعبدی مشتریان مهم است.

صدیق وفا

فیاض جان عزیز، چون به اتکاء بحثهای چندگانه و دوگانه ما شما این نتیجه گیری را ارایه داشته اید، هرگاه این نکات اضافه شود وازبرخی مطالب ناگفته

درنتیجه گیری تان کاسته شودممکن منحیث یک نتیجه گیری ساده بتواند مورد تبادل نظر قرار گیرد.

- حزب (د.خ.ا) ازتاسیس ۱۳۴۳ تا زوال۱۳۷۱ بحیث یک ارگانیزم در مقطعهای تاریخی واکنش خویش را نشان داد وبرای نخستین بار مسایل بنیادی جامعه افغانی را ازدیدگاه جامعه شناسی علمی مطرح نمود. با تکیه بربینش مترقی تضاد های اساسی زنده گی اجتماعی رانشان داد، فقر وبیعدالتی را افشاء وبرای آزادی و تساوی حقوق زنان کارکرد.

اما:

- حزب د.خ.ا در۲۸ سال حیات خویش به شمول دوره حزب وطن، بحیث اراده های چندگانه با بینش دگماتیک والگو برداری های بی مورد ازجنبش پیشرو وویژه گی های تباری وقومی درون حزبی پیوسته بسوی اختناق وسنترالیزم رانده شد، دموکراسی درون حزبی محدود وتبعات آن (انشعاب، چند دسته گی، فرکسیون بازی)، حزب را به طرف گرایشهای ناهنجار کشاند.

- تحمیل ایدیالوژی طبقه کارگر به حزبی که پایگاه اساسی آن را طبقه کارگر تشکیل نمی داد، جفای تاریخی وکارناسودمند بود.

- ازخود بیگانه گی حزب چندبار صورت گرفت که گاهی شاهد مستحیل شدن آن به دولت وایجاد پدیده تازه (حزب - دولت توتالیتار) بودیم وگاهی هم با وردو قوای شوروی تحت شعار انترناسیونالیزم پرولتری شاهد آن بودیم که حزب به یک سازمان اداری - نظامی وبه یک نیروی اجرایی دست دوم مبدل شد.

درغیر نتیجه گیری از بحث مجزا پنداشته شده ویکجانبه میباشد.

یادداشت: در بررسی نقادانه بایست سجایا و کمبودی ها انگشت گذاری شود درحالی که شما صرف سیلی از نکوهش وانتقاد را حواله نموده اید وفاکتهای مثبت ووجوه مشترکی را که سالها مباحثه کننده گان را با هم بسیج ساخته وحداقل زیر یک سقف توانست بسیاری از ما وشما را بسیج سازد، اگر به باد فراموشی داده شود بی انصافی خواهد بود.

یکی ازدلایل فقدان علاقمندی من برای تداوم بحث در این حلقه ارایه چنین نکات نظر یکجانبه است که چندتن توانسته اند، چنین نظریات را با استفاده از غیبت شماری پیشکش دارند، البته من این غیبت مسوؤلان دیروز وچیزفهم های امروز را که درحلقه حضوردارند ودر مباحثه سهم نمی گیرند، بی تفاوتی آنان درپروسه های حیات سیاسی کشورمیدانم.

عطف توجه دوستانه:

چون ممکن بنابر حالات یاد شده بیشتر در مباحثه ظاهرنشوم ، خواستم عرض نمایم چیزی را که اگر به نام نتیجه گیری از نوشته های من می گیرید هرگاه خطوط بالا در آن شامل باشد. گفته میتوانم که شمه ای نتیجه گیری بی ربط به مباحثه نیست.

با حرمت و ارزوی موفقیت شما عزیزان

حمید عبیدی

ساده ترین راه حل این است که بگوییم:

- در مورد موضوع مطروحه ، با هم بحث کردیم ؛

- اشتراک کننده گان بحث در این مورد نظرات شان را ابراز داشتند؛

- این بحث زمینه ی آن را فراهم ساخت تا با دیدگاه های همدیگر در مورد مسایل مورد نظر آشنا شویم ؛

- بحث نشان داد که روش نگرش ما نسبت ح د خ ا و تجربه فعالیت و حاکمیت آن و درس هایی که باید از این گذشته گرفته شود، از بنیاد از هم متفاوت است؛ به همین جهت ما نه توانستیم به نتایج همسو برسیم.

- به گفته معروف در این نکته به توافق رسیدیم که با هم توافق نه داریم.

این بخش را اگر خواستید به حیث شوخی قبول کنید: انشعاب میان سوسیال دیموکرات ها و کمونیست ها که در سطح جهانی حدود یک سده پیش واقع شده بود ، میان ما حدود دو و نیم دهه پیش اتفاق افتاد و فضل خدا هنوز ادامه دارد.

فیاض بهرمان نجیمی

همانطوری که نگاشتم، من دیدگاه های خود را بیان نمودم. بگذارید برداشت های ما گوناگون و متفاوت باق بماند. چپ از آغاز همیشه در تنوع پلورالیستی زیسته است.

نتیجه گیری من همانست، که نوشتم. حال اگر دوستان در پایان این بحث دیدگاه های بیشتری را اضافه می نماید، دریچه باز است.

+

یادداشت:

- در انتخاب اشتراک کننده گان بحث کوشش شده بود تا اشخاص دارای دیدگاه ها و مواضع گوناگون دعوت شوند
- بهتر است تا بحث در فضای همان زمان مورد توجه قرار بگیرد

- هر اشتراک کننده شیوه املای خود را به کار بسته و بحث در آسمایی بدون ویرایش به نشر رسیده بود و حال نیز همان متن به دست نشر سپرده میشود

ضميمهٔ نخست

بخش هايي از نوشتهٔ آزادي و مسؤوليت روشنفكرانه

اثر كارل پوپر ، فيلسوف اتريشي (۱۹۹۸)

چرا فكر مي كنم كه ما روشنفكران مي توانيم كاري بكنيم ؟

به اين دليل ساده كه ما روشنفكران از هزاران سال پيش خسارات نفرت انگيزي به بار آورده ايم : قتل عام ها به نام يك آرمان ، به نام يك مكتب و به نام يك تيوري ، اين كار ما است ، اكتشاف ما است - اكتشاف روشنفكران . همين اندازه كه احساسات انسان ها را در برابر يكديگر برنينگيزيم - گرچه گويا اكثراً با پاكترين نيت ها هم صورت گرفته باشند . كار بزرگي كرده ايم . هيچ كس نمي تواند بگويد كه چنين كاري از ما ساخته نيست.

...آينده كاملاً پيشروي ما كشوده است ، ما مي توانيم روي آن تأثير بگذاريم. به هر رو ، ما مسؤوليت بزرگي بر عهده داريم . از سوي ديگر ما تقريباًهيچ نمي دانيم كه چه بايد بكنيم.

آيا مي توانيم كاري بكنيم كه مانع پيشامدهاي وحشتناك ... بشويم ...منظورم ناسيونايزم ، راسيزم ، ... ژنوسيد ، و ... است ؟ چه مي توانيم بكنيم تا مانع اين جنايات غيرقابل تصور بشويم ؟

اصلاً ، آيا ما كاري كرده مي توانيم تا مانع عملي بشويم ؟

پاسخ من به اين پرسشها مثبت است . من معتقدم كه ما بسيار كارها كرده مي توانيم . وقتي مي گويم ما ، منظورم ما روشنفكران است ؛ انسانهايي كه به نظريه ها علاقه دارند و به خصوص آناني كه مطالعه مي كنند و شايد هم مي نويسند.

مهمترين فرمان از فرامين دهگانه مي گويد : تو نبايد قتل كني ! اين فرمان حاوي تمام علم اخلاق است. در واقع آنچه كه شوپنهاور به نام علم اخلاق بيان كرده است ، تعميم همين يك فرمان است . علم اخلاقي را كه شوپنهاور بيان

مي كند ساده ، بدون حاشيه روي و روشن است . او مي گويد : به كسي خسارت نرسان ، به كسي آسيب نرسان ، بل تا آنجا كه مي تواني به ديگران كومك كن

ولي به مجردي كه موسي با صحيفه هاي سنگي از كوه سينا پايين آمد و پيش از آن كه بتواند اين ده فرمان را ابلاغ كند ، چه پيش آمد ؟ او متوجه پيروانش شد ، گمراهي آنان را سزاوار مرگ مي كرد : رو آوردن به گوساله سامري . او ديگر فرمان " نبايد قتل كني" را فراموش كرد و فرياد برآورد : " هاي خدا پرستان ! به سوي من بياييد ... پروردگار ، پروردگار اسراييل چنين مي گويد : هر فرد بايد شمشيرش را به كمر بياويزد ، هر فرد بايد برادرش را ، دوستش را و خيشاوندش را [كه گمراه شده] بكشد...

و چنين بود كه در آن روز سه هزار مرد كشته شدند . اين حادثه شايد تنها يك آغاز بود ؛ ولي اين عنعنه در تاريخ ادامه يافت . ابتدا در سرزمين بيت المقدس و بعد هم در اينجا - در غرب - به خصوص پس از آن كه مسيحيت دين حاكم شد . اين يك تاريخ هول انگيز تعقيب مذهبي است ، كه بواسطه تعصب ديني توجيه مي شد . سپس - بيش از همه در قرون ۱۷ و ۱۸ - دلايل ايديولوژيك ديگري مانند مليت ، نژاد ، طبقه ، ارتداد سياسي و يا مذهبي افزون شدند تا پيگرد و شناعت و ترور را توجيه كنند.

در پديده تعصب ديني و به همين گونه ارتداد گرايي ، آفت ها ي كاملاً كوچكي نهفته اند كه ما در برابر آن ها آسيب پذير هستيم ؛ آفاتي از قبيل خوربزرگ بيني ، خود را حق به جانب پنداشتن ، خود را بهتر دانستن و خوپسندي روشنفكرانه . اين ها آفات كوچكي هستند و نه آفات بزرگي مانند جنايت . ولي پديده جنايت هم در ميان ما روشنفكران به هيچ رو ناشناخته نيست . ما در اين بخش هم تواناي و موءثريت خود را نشان داده ايم - تنها كافي است به اطباي نازي فكر كنيم كه حتي پيش از ايجاد اردوگاه كشتار دسته جمعي آوشويتس و پيش از " يافتن راه حل نهايي براي مسأله يهوديان" ، چه گونه سالخورده گان و بيماران را به قتل مي رسانيدند.

هميشه ما روشنفكران بوده ايم و هستيم كه از سر جُبن ، خودبزرگ بيني و مرض موفقيت طلبي ، بدترين كارها را مرتكب شده ايم - ما به عنوان كساني كه گويا اساساً وظيفه خاصي در برابر افرادي داريم كه امكان تحصيل نداشته اند - ما خايين به روح انساني هستيم ؛ آن چناني كه مصلح بزرگ فرانسوي ژولين بندا" Julien Binda " ما را توصيف كرده است . او نشان داده است

که ما ناسیونالیزم را کشف کردیم و براي آن تبلیغ نمودیم ، ما دنباله رو مودهاي احمقانه هستیم ، ما مي خواهیم مورد توجه قرار بگیریم و ما هستیم که به یك زبان نامفهوم ولي پر اثر ، هنرمندانه و عالمانه سخن مي گوییم ، زباني که آن را از معلمین هگل گراي خویش آموخته ایم ؛ زباني که همه معلمین هگل گرا و همه هگل گرایان را بایکدیگر پیوند مي دهد . این آلوده ساختن زبان است - آلوده ساختن زبان آلماني - آلوده ساختني که حال ما بر سر آن مسابقه مي کنیم ، این آلوده گي زبان تقریباً ناممکن کرده است که با ما روشنفکران عاقلانه سخن گفته شود و براي ما ثابت گردد که ما روشنفکران غالباً یاوه مي گوییم و از آب گل آلود ماهي مي گیریم...

من مخالف سه نگرش تاریخي ـ ناسیونالیزم ، مارکسیزم و کلبي گرایي ـ که براي خویش رسالت پیامبرانه قایل اند هستم و به دلایل اخلاقي معتقدم که چنین موضعگیري هایي نباید داشت ؛ حتي اگر کوشش کنیم که از تاریخ ، قانونمندي هاي عام استخراج کنیم ، به این صورت که از گرایش ها ي موجود امروز نتیجه گیري کنیم که فردا چه واقع خواهد شد ، باز هم اشتباه است . این ادعا که گویا تاریخ رودخانه یي است که باید ادامه جریان آن را بعضاً پیشبیني کرد ، تلاش ناکامي است ؛ مثل آن که از یك تصویر و یا یك نشانه ، تیوري بسازیم.

تنها موضعگیري درست این است که گذشته را کاملاً به گونه دیگري غیر از آینده ببینیم . حوادث گذشته را از دید تاریخي و اخلاقي نقد کنیم ، تا بیاموزیم که چه چیزي ممکن و چه چیزي اخلاقاً درست است . هرگز نباید کوشش کنیم که بر مبناي گذشته آینده را پیشبیني کنیم ، چون آینده کاملاً باز است و در آن هر چیزي ممکن است اتفاق بیفتد...

باور من این است که در یك رژیم خودکامه ، هر انساني در معرض این خطر قرار دارد که به انسانیت خیانت کند و به این صورت ، انسان بودنش را از دست بدهد و از او یك ناانسان ساخته شود...

دیکتاتوري با ربودن احساس مسوءلیت انساني از ما ، انسانیت ما را به غارت مي برد. کسي که در یك رژیم خودکامه بخواهد از وجدان خویش پیروي کند ، با دیوار قطوري از ناممکن ها و تضادهاي لاینحل روبرو خواهد شد . به گونه مثال : تضادي که میان وظیفه شناسي در برابر بالادستان از یك سو و از جانب دیگر احساس وظیفه کومك رساني به کساني که زیر تعقیب هستند ، پدید مي آید . چنین شخصي شهامت اخلاقي بسیاري باید داشته باشد که وظایف

حقيقي خود را از وظايف كاذبي كه از طرف خودكامه بالادست بر او تحميل مي شود تميز بدهد...

اين كه چه گونه خودگامه گي ، وظيفه انساني و مسؤوليت انساني و همراه با آن انسان هاي را كه براي انجام اين دو مي كوشند ، تباه مي سازد ، در نمونه فراموش ناشدني گروه گلاب سفيد مي بينيم . گروهي از محصلان پوهنتون مونشن و يكي از استادان شان كه در زمستان ١٣٤٢- ١٣٤٣ با پخش شبنامه ها، مردم را به مقاومت در برابر جنگ افروزي هيتلري فرامي خواندند... همه تيرباران شدند ... همچو قهرماناني كه مي توانند براي ما نمونه باشند ، در نسل فعلي كمياب شده اند. آنان قهرمانان بودند ، زيرا نبردي را شروع كردند كه در آن اميدي به پيروزي خود نداشتند ، اما اين اميد را داشتند كه ديگران اين نبرد را ادامه دهند . آنان نمونه هستند زيرا به خاطر آزادي و ايفاي مسؤوليت خود مبارزه كردند ؛ به خاطر انسانيت خويش و انسانيت ما...

ضمیمهٔدوم

۲۷نشر در آسمایی و فیسبوک اپریل سال ۲۰۲۰

وقتی سود سر سرمایه را میخورد

(سرنوشت ثوری من - بخش دوم)

پروژهٔ انکشاف وادی ننگرهار- از نظر تخنیکی یک شهکار بود، از نظر اجتماعی پربار و اما از نظر اقتصادی، حفرهٔ سیاهی بود که در آن سود، سر سرمایه را میخورد...

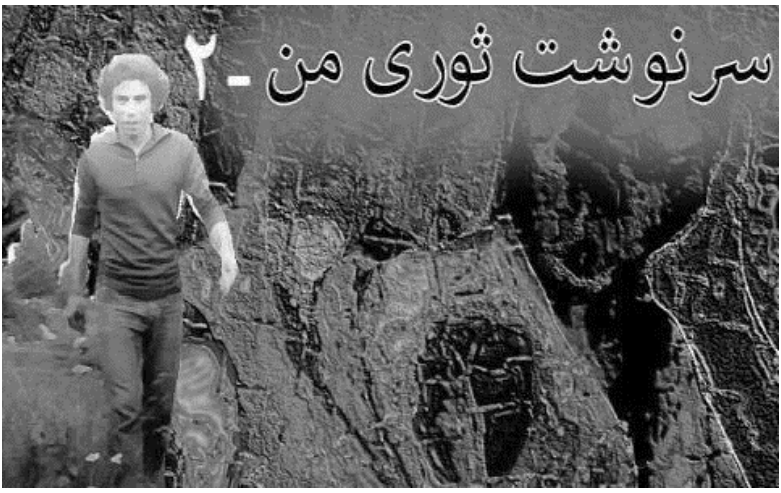

در بخش نخست، ماجرای زنده گی ام را پس از هفت ثور ۱۳۵۷ نوشتم و تا این جا رسیدم که با شنیدن خبر زندانی شدن شماری از رهبران سیاسی و نظامی وقت به اتهام کودتا، فهمیدم که چرا آن روز معین وزارت فواید عامه، به رغم استدلال همکارانش در مورد ضرورت ماندن من در وزارت فواید عامه، به من گفت: «به خیرت است که دیگر پشت سرت را نگاه نکنی و فورا بروی به وزارت زراعت.«

فردا اول صبح رفتم به دفتر آقای سرسام معین وزارت زراعت. مراتب تقرر به صورت انقلابی تکمیل شد. آقای سرسام به رییس پروژهٔ وادی ننگرهار تیلیفون

کرد و موضوع تقرر و حرکت بلافاصله ام را برای اشغال وظیفه به وی اطلاع داد. مکتوب تقررم را گرفته و چنان که امر شده بود، بدون تأخیر به طرف جلال آباد حرکت کردم.

وقتی به ریاست عمومی پروژهٔ انکشاف وادی ننگرهار (پس از این به اختصار ریاست پروژه خواهم نوشت) رسیدم، به رغم سپری شدن وقت رسمی کار، پوهنمل گلداد خان هنوز در دفتر کار خود بود و انتظارم را میکشید. پس از معارفه کوتاه و نوشیدن یکی دو گیلاس آب سرد، همراه با وی به طرف آمریت عمومی ساختمان و استحصالات که در دشت ثمر خیل قرار داشت، حرکت کردیم. در آن جا تنها مدیران بخش ساختمانی، نجاری و پروژهٔ ساختن فابریکه نو زیتون همراه با سر انجینیر و انجینیران شوروی آمریت و مدیریت های مربوط ، که در قصبه های مربوط پروژه سکونت داشتند، هنوز در دفتر منتظر بودند. رییس عمومی پروژه انکشاف وادی ننگرهار(پس از این برای اختصار رییس پروژه خواهم نوشت) مرا با آنان معرفی کرد و پس از چند دقیقه محفل معارفه پایان یافت. من با رییس پروژه دوباره به طرف شهر حرکت کردم و دیگران نیز رفتند به خانه های شان.

پوهنمل گلداد خان، در راه رفت و برگشت، مسایل و وظایف مهم و مبرمی را که در آن مرحله در برابر آمریت ساختمانی و استحصلات قرار داشت کوتاه و روشن برشمرد. در اثر حریق بخشی از ساختمان های دیپوی مرکزی پروژه تخریب و یا مصدوم شده بود که باید به طور عاجل بازسازی میشد. از آن هم مهمتر وضعیت فابریکه نجاری بود که در اثر کمبود پرزه های فالتو خطر فلج کامل کار آن پیش آمده بود.

کار فابریکه نجاری به خصوص از این جهت بسیار مهم بود که فصل جمعآوری حاصلات سیتروس و زیتون فارم ها پیشرو بود. سفارش رییس عمومی آن بود تا ظرفیت کنونی فابریکه را برای ساختن صندوق هایی مورد نیاز برای صادرات محصولات ارزیابی کنم. وی توضیح داد که در سال های پیش هم نیم صندوق های مورد ضرورت از فابریکهٔ «د افغان ترکانی تصدی» خریداری میشد و امسال به علت وضعیت فابریکه نجاری شاید نیاز باشد تا دوثلث صندوق های مورد نیاز از تصدی یاد شده خریداری شود. من از وی وقت خواستم تا وضعیت را ارزیابی کرده و طرح پیشنهادی را جهت منظوری به مقام ریاست پیشنهاد کنم. او گفت که این کار باید در حد اقل زمان ممکنه باید انجام شود.

هنگامی که به نزدیکی شهر جلال آباد رسیدیم ، رییس پروژه اطمینان داد که در روزهای نزدیک خانه یی برای اقامتم در قصبه فارم هده برایم داده خواهد شد و سپس گفت که تا آن زمان اگر جای دیگری نداشته باشم، میتوانم در مهمانخانهٔ پروژه اقامت کنم. از وی تشکر کردم و گفتم کم از کم چند شب اول را نزد اقاربم به سر خواهم برد.

شب اول را در خانهٔ کاکای پدرم رحمت الله (آخندزاده) معروف که به حیث سارنوال در سارنوالی ولایت ننگرهار کار میکرد، سپری نمودم.

فردا اول صبح مطابق رهنمایی کاکایم رفتم و کنار جاده یی که از شهر به سوی ثمرخیل و به ادامه به سوی تورخم میرفت، ایستادم. موتر اولی که سر رسید یک دمترک بود. با دست اشاره کردم. موتر ایستاد و مرد میان سال دارای موهای ماش و برنج با دستش به عقب موتر اشاره کرد گفت : «برو آغا جان ده پشت موتر بشی!». طبق هدایت رفتم و به پشت موتر بالا شده و با تقدیم سلام به کسانی که آن جا بودند، کنار شان نشستم.

دمترک درست در مقابل درب آمریت ساختمان و استحصالات ایستاد. از موتر که پیاده شدم رفتم به طرف دفتر. به پیر مردی که دم درب دفتر ایستاده بود، سلام کردم و داخل شدم. با سرگی آگانسیان سر انجینیر، مدیران بخش های ساختمانی و نجاری و ساختمان فابریکهٔ نو زیتون که پیش از من رسیده بودند سلام و علیک کردم و پشت میز کار نشستم. از پیادهٔ دفتر خواهش کردم تا به مدیران بخش های اداری اطلاع بدهد تا به جلسه بیایند. وقتی آنان وارد شدند از چوکی برخاستم و با آنان دست دادم. مدیر اداری حین دست دادن خواست از این که مرا نشناخته بود و گفته بود «آغا جان برو ده پشت موتر بشی»، معذرت بخواهد. به او با احترام و مهربانی افاده کردم که اصلاً چیزی واقع نشده تا وی از آن معذرت بخواهد. در جلسه فشردهٔ وظایفی را که رییس عمومی پروژه مشخص ساخته بود، مطرح کرده و از همه خواستم تا پیشنهادات شان برای آماده گی پلان های مشخص جهت اجرای وظایف، آماده ساخته و به جلسه بعدی ارایه کنند. برای خودداری از دامنه دار شدن نوشته از تفصیل جریان جلسه میگذرم.

آن روز و تا چند روز دیگر حنیف ترجمان، دستیار اصلی ام در آشنایی با امور بود. او آدم کاردان، پاکنفس وصادق بود و زیر و زبر طرزالعمل های اداری و مالی رایج در آن زمان را میدانست . او از نوجوانی کار را در پروژه آغاز کرده و

توانسته بود زبان روسی را هم بیاموزد. او را کسی برایم معرفی کرده بود که به صداقت و پاکنفسی اش اعتماد داشتم.

در نیمهٔ همان روز اول بود که آقای شکور شفیعی مدیر عمومی ترانسپورت به دفترم آمد و گفت که موتر آمریت زیر ترمیم است و تا آماده شدن آن هر دوی ما از یک موتر استفاده خواهیم کرد. پس از ختم کار وقتی با هم به طرف شهر حرکت کردیم، او در مورد محل اقامتم پرسید و پس از شنیدن پاسخ من، پیشنهاد کرد که تا آماده گردیدن خانهٔ وعده شده در قصبه، در خانه او اقامت نمایم و آن قدر دلیل گفت و صمیمانه خواهش کرد که ناگزیر پیشنهادش را پذیرفتم.

شکور شفیعی، برادر جوانتر آقای بارق شفیعی وزیر اطلاعات و کلتور آن وقت بود. به همین جهت در اول ها وقتی گپ به سیاست میرسید در صحبت با او جانب احتیاط را رعایت میکردم. و اما، دیری نگذشت که او را بهتر شناختم و میان ما فضای اعتماد و صمیمت متقابل به وجود آمد. در مورد این انسان کاکه و عیار که چند سال پستر هنگام ایفای وظیفه به شهادت رسید و همچنان در مورد مادر بزرگوارش که طی مدت اقامتم در خانه شان با من مادرانه برخورد داشتند، روزی باید جداگانه بنویسم.

بررسی کار فابریکه نجاری

وضعیت فابریکه نجاری بحرانی بود. پرزه های فالتوی ماشین های نجاری در اثر حریق دیپوی مرکزی به حد غیر قابل استفاده صدمه دیده بودند. فابریکه از زمان ایجاد تا کنون در ۲۴ ساعت تنها یک نوبت کار میکرد. کمبود پرزه ها و پَل های فالتوی ماشین های اره ظرفیت تولیدی همین یک نوبت کار را نیز به طور روزافزون در معرض خطر کاهش قرار داده بود. و اما فرمایش و خریداری و انتقال پرزه جات با سرعت مورد نیاز از شوروی ممکن نبود. وقتی خریداری پرزه جات با طرف شوروی قرار داد میشد، فابریکات مربوطه شوروی آن را در پلان سال بعدی خود شامل میساختند. یعنی این کار کم از کم یک سال طول می کشید. پس مسأله در این بود که چه گونه میتوان این نیازمندی را طور عاجل رفع کرد و نیز کار را طوری تنظیم کرد که فابریکه در دو نوبت با ظرفیت کامل کار کند. ارزیابی گزارش های سالیان پیش نشان میداد که ۲۰ تا ۳۰ در صد صندوق های تهیه شده، زمان انتقال از فابریکه نجاری به فارم های

تولیدی، در اثر شکست و ریخت ضایع میشدند. پس پایین آوردن ضایعات تولیدی به حد اقل ممکن نیز مسألۀ حایز اهمیت بود. اگر این سه مسأله حل میشد، در این صورت برخلاف سالیان گذشته حتا نیاز خریداری صندوق از افغان ترکانی تصدی نیز مرفوع میگردید.

در جلسه یی که در فابریکه نجاری با حضور مدیر نجاری، باشی عمومی (سرکارگر) و سرانجینر آمریت و انجینیر فابریکه دایر شد، مسایل بالا را مطرح ساختم و از اشتراک کننده گان خواستم تا نظر و پیشنهاد شان را ارایه کنند.

باشی میراجان که از نوجوانی کار را در پروژه آغاز کرده و در امور برق، خراطی، ترمیم ماشین آلات برقی و... مهارت داشت و به علاوه انسان مبتکری نیز بود، با دو پیشنهادش راه حل مسأله نخست را ارایه کرد. میرا جان گفت که اگر به او اجازه و امکان فراهم ساخته شود، بخشی از پرزه های مورد ضرورت را میتواند از دیپوی «داغمه جات» جمعآوری کند. وی همچنان گفت که پرزه های دیگر و پل های ماشین ها را میتوان از بازار کابل خریداری کرد- در واقع پل ها و پرزه های مناسبی را که برای ماشین های هندی و پاکستانی از این دو کشور وارد میشد خریداری و سپس مطابق به سایز و مشخصات تخنیکی ماشین های تولید شوروی برش و تراش (خراطی) کرد.

مشاوره نشان داد که طرح من برای دو نوبتی ساختن کار فابریکه نیز ممکن است. هر ماشین نجاری یک ماشینکار و دو معاون ماشینکار داشت. معاونان که هر کدام چندین سال زیر نظر ماشینکار اجرای وظیفه کرده بودند، میتوانستند مستقلانه وظایف ماشینکار را انجام بدهند. یک تعداد از کارگران سابقه دار را میشد به حیث معاون ماشینکار، توظیف کرد. کار دستگاه تولید موبل و فرنیچر را میشد به صورت موقت متوقف ساخت و نجاران آن و نیز شماری از نجاران بخش ساختمانی را میشد به صورت موقت برای تولید صندوق توظیف کرد. کمبود کارگران ساده را نیز میشد با توظیف موقت شماری از کارگران بخش ساختمانی در فابریکه نجاری، مرفوع ساخت.

همچنان برای جلوگیر از ضایعات صندوق های خالی هنگام انتقال به فارم های تولیدی، تصمیم گرفته شد تا چفتی ها نظر به نوع در فابریکه بسته بندی شده، همراه با میخ و سیم و سایر نیازمندی ها به فارم های تولید سیتروس انتقال داده شده و ساختن صندوق در خود این فارم های صورت بگیرد. در

مورد صندوق برای مرتبان های کانسرو زیتون، چون فابریکه تولید کانسرو زیتون در کنار فابریکه نجاری قرار داشت، کار ساده تر بود.

وقتی پیشنهادات را به رییس پروژه ارایه کردم، او با تحیر مرا نگریست و پرسید که آیا مطمین هستم که در صورت منظوری این پیشنهادها، اهداف مطروحه تحقق خواهند یافت. پاسخ من مثبت، کوتاه ، قاطع و توأم با دو شرط بود- یکی این که پس از تحقق اهداف، برای کارگرانی که در این کمپاین سهم خواهند داشت، پاداش مناسب پولی منظور شود و دوم تشکیل سال آینده فابریکهٔ نجاری وسعت بیابد تا استخدام پرسونل مورد نیاز شفت دوم کار فابریکه نجاری ممکن شود و آنانی که امسال به صورت استثنایی وظایف خارج از بست ها را انجام میدهند، سال آینده در بست های مذکور استخدام گردند.

رییس پروژه پیشنهادات را پذیرفت و منظور کرد و در مورد پاداش و تشکیل نیز ابراز موافقت نمود. وقتی فابریکهٔ نجاری با تمام ظرفیت به کار آغاز کرد، توجه و اعتماد پوهنمل گلداد خان به من بیشتر گردید. واقعیت این است که او در تمام دورهٔ کار من تنها و تنها یک بار یک پیشنهاد مرا با این استدلال که چنین چیزی برای شرایط افغانستان پیش از وقت است، رد کرد. و پسانتر که فکر کردم دلیل او در رد آن پیشنهاد منطقی و درست بود.

البته آن چه که نوشتم لب و لباب گپ بود، وگرنه در هر مورد جزییات بسیاری وجود داشتند که نوشته همهٔ آن ها در این مختصر ممکن نیست. به صورت مثال تنظیم شفت دوم کار فابریکه چنان که در نگاه اول به نظر میرسد، چندان آسان نبود. اکثریت کارگران و از جمله کارگران ماهر از اطراف و اکناف ولایت ننگرهار و حتا ولایت همجوار بودند و بیشتر آنان در دهات محل سکونت اصلی شان بود و باش داشتند. آنان صبح ها توسط موترهای پروژه به محل کار می آمدند و پس از کار به عین ترتیب به خانه های شان برمیگشتند. تنظیم ترانسپورت این کارگران برای شفت دوم در فاصله های دور، به علل متعدد غیر عملی بود. پس در شفت دوم عمدتاً باید کسانی استخدام میشدند که در فاصله های دور اقامت نداشتند و یا هم برای آنان باید محل اقامت تازه در نزدیک فابریکه تدارک میشد. همچنان گماشتن پرسونل کومکی از مدیریت ساختمانی به صورت خدمتی در فابریکه نجاری و همزمان با آن تحقق وظایف پلان شدهٔ ساختمانی چندان ساده نبود. البته در برخی موارد تصمیم گرفته شد تا پس از تکمیل کار ساختن صندوق های مورد نیاز، بخشی از پرسونل مدیریت

نجاری به صورت خدمتی به مدیریت ساختمانی توظیف شوند تا عقبمانی ایجاد شده جبران گردد و گپ های دیگر.

خوشبختانه پرزه جات مورد ضرورت به کوتاه ترین زمان ممکنه تهیه شدند و فابریکه نجاری با ظرفیت کامل به کار افتاد. فابریکه به جای یک نوبت ، دو نوبته شد. صندوق ها هم در محل بارگیری تولیدات بسته بندی شدند. به این ترتیب پلان تولید صندوق های صادرات تولیدات پروژه انکشاف وادی ننگرهار آن سال با موفقیت کامل و بدون خریداری حتا یک صندوق از بیرون تطبیق گردید. به دنبال آن امور ساختمانی هم به موقع و در موارد عاجل پیش از زمان پیشبینی شده در پلان تحقق یافت.

البته این موفقیت نتیجه کار مشترک و ثمر بخش بود. به طور مثال اگر باشی میراجان نمی بود، به عقل من اصلاً نمی رسید که کمبود پرزه ها و پل های ماشین های نجاری ساخت شوروی از طریق خرید، برش و تراشکاری پرزه ها و پل های ماشین های ساخت هندوستان و پاکستان جبران شود. راستش این که نه من ، نه مدیر نجاری و نه هم سرانجینیر و انجینیر شوروی این را نمی دانستیم و یک دامن گپ های دیگر مثل این.

نقش من شاید تنها در این بود که من برای همکارانم این فرصت را مساعد ساختم تا نظر و پیشنهاد شان را با من مطرح بکنند و من این نظرات و پیشنهادات را جدی بگیرم و روی آن ها فکر کنم. در این مورد یک مثال جالب را مینویسم. باشی میراجان، تنها آدم بسیار هوشیار و مبتکر نبود؛ بل او شمار زیادی از جوان مبتکر را هم آموزش داده بود. یکی از این جوانان که معاون او بود، نیز در فراهم ساختن زمینه تطبیق پلان کومک بزرگی کرد که یک موردش بسیار جالب است.

در فابریکه نجاری یک ماشین بزرگ (به اصطلاح معمول ماشین چهار اره) که چهار تراش ها را اره کرده و تخته چوب تولید میکرد، از وقت رسیدن از شوروی حاضر نبود چالان شود. به کار انداختن این ماشین میتوانست ده درصد بر ظرفیت اره کردن چهارتراش ها و بالنتیجه تولید چفتی و صندوق بیفزاید. چند انجینیر برق و ماشین و بد و بلای دیگر کوشیدند تا مشکل را حل کنند، و اما مشکل حل شدنی نبود. من هم آن روز در فابریکهٔ نجاری شاهد کوشش این جمع بودم. در نهایت نظر انجینیران آن شد تا مشکل به فابریکهٔ تولید کننده شوروری گزارش شود و اگر تولید کننده هم راه حل را نتواند بیابد، در این

صورت باید به عنوان جبران یک ماشین دیگر بفرستد. در همین جریان بود که معاون باشی میرا جان به نزدم آمد و خواهش کرد تا به او اجازه بدهم یک بار ماشین را امتحان کند. با ناباوری به سویش نگریستم- آیا ممکن است یک جوان بدون آموزش رسمی مسلکی، بتواند مشکلی را حل نماید که چند انجینیر حل کرده نتوانسته اند؟!

در ذهنم که سنجش کردم به این نتیجه رسیدم که اگر او این کار را کرده نتواند هیچ چیز بدتر از آن نخواهد شد که است. برایش اجازه دادم. رفت و کمی بعد «معجزه» واقع شد و ماشین گرررس به کار افتاد. او وقتی قضیه را تشریح کرد که تنها در یک قسمت لین برق درست وصل نشده بود، انجینیران هم سرافگنده شدند و هم از ته دل خندیدند.

حفرۀ سیاهی که در آن سود سر سرمایه میخورد

در همان ماه های اول کارم، در یک جلسۀ عمومی هیات رهبری پروژه، رییس پروژه ضرورت رسیدن به خودکفایی پروژه را مطرح کرد و تمام مسولان آمریت های پروژه خواست تا در جلسۀ عمومی بعدی گزارش ها و پیشنهادات شان را در زمینه ارایه نمایند. در آن زمان مصارف سالیانۀ پروژه نسبت به عواید سالیانۀ آن چند مراتبه بیشتر بود. نظر رییس این بود که در وهلۀ اول بهره برداری پروژه طبعاً عواید نمیتواست در حدی باشد که همه مصارف را تکافو کند. و اما، حالا که دوفارم هده و غازی آباد به حاصلدهی کامل رسیده و فارم نمبر سه و نمبر چهار (فارم جمهوریت و بیست و شش سرطان که در زمان ریاست جمهوری داوودخان از منابع داخلی ساختمان آن ها آغاز گردیده بود) رو به اکمال است، باید طوری شود که میزان عواید و مصارف در نخست متوازن گردد و در مرحلۀ بعدی میزان عواید نسبت به مصارف بیشتر و بیشتر گردد. در حالی که تا آن زمان چنین گرایشی اصلاً مشهود نبود. خوب این کسر در نگاه اول چند علت داشت:

-هنوز همه ساختمان های فارم های نمبر سه و نمبر چهار به پایۀ اکمال نرسیده بودند؛

-باغ های سیتروس و زیتون دو فارم مذکور تازه شروع به حاصلدهی کرده بودند؛

-ساختن فابریکه نو تولید کانسرو زیتون در جریان بود؛

-بخشی از کارهای پروژه متوجه ترویج و گسترش شیوه های مدرن آبیاری ، زراعت و مالداری در سکتور خصوصی در منطقه بود. و این بخش گرچه برای اقتصاد ملی سودمند بود و اما، خود پروژه از آن عاید کمی داشت.

امور ساختمانی ، ترمیماتی و تولید محصولات صنعتی مربوط به آمریتی میشد که من مسوولیت آن را داشتم. در چهار چوب این آمریت سه مدیریت وجود داشت: مدیریت ساختمان، مدیریت نجاری و فابریکهٔ تولید روغن زیتوان. فابریکه تولید زیتون و امور ساختمانی فابریکه جدید زیتون واحدهای مستقل بودند.

به هر رو، در آمریتی که من مسوولیت آن را داشتم در مقایسه با بخش های دیگر طبعاً مصارف به مراتب بیشتر از عواید بود. و اما، با آن هم من با جدیت تمام به بررسی مسأله مطروحه پرداختم.

قبلاً به سرانجینیر آمریت، مدیر نجاری و انجینیر فابریکه نجاری وظیفه سپرده بودم تا قیمت تمام شد اجناس تولید شده در فابریکهٔ نجاری را دقیق محاسبه نموده و گزارش آن را ارایه کنند. وقتی این گزارش را که توسط هر سه مسوول یاد شده امضأ گردیده بود دریافت داشتم، مسأله یی در ذهنم خطور کرد: تناسب قیمت تمام شد تولید یک صندوق با قیمت فروش یک صندوق میوه به طرف اتحاد شوروی. قیمت تمام شد تولید یک صندوق ۱۱۰ افغانی تثبیت شده بود. و اما، نرخ فروش میوه به طرف شوروی را نمی دانستم.

به آقای دیپلوم انجینیر عبدالقدوس بینوا که در آن زمان مدیر عمومی پلان پروژه بود تیلیفون کرده و در مورد نرخ فروش میوه های سیتروس به طرف شوروی پرسیدم. وی گفت که برای دریافت معلومات در این زمینه باید یک استعلام رسمی بفرستم. وقتی پاسخ استعلام از مدیریت عمومی پلان رسید و دانستم که قیمت فروش یک صندوق میوه ۸۰ (هشتاد) افغانی است، به چشم هایم مشکوک شدم. پس از تیلیفون دوباره و اطمینان از صحت رقم ذکر شده در پاسخ مدیریت عمومی پلان، از این تجارت ملا نصرالدینی به حد غیر قابل تصوری متعجب شدم : قیمت فروش حتا قیمت بار جامه را پوره نمیکرد...

لب و لباب گپ چنین بود: قیمت تمام شد تولید یک صندوق چوبی -بارجامه- بدون محصولاتی که در آن منتقل میشد ۱۱۰ (یک صد و ده) افغانی بود و یک صندوق میوهٔ سیتروس (مالته و سنتره) به طرف شوروی به قیمت ۸۰ (هشتاد) افغانی فروخته میشد. یعنی قیمت فروش محصول سی افغانی کمتر از قیمت تمام شد خود صندوق بود- بگذریم از این که تولید یک صندوق میوهٔ سیتروس و یا هم کانسرو زیتون چند تمام میشد...

خوب در کنار قیمت تولید یک صندوق اگر قیمت تولید میوه و نیز قیمت ترانسپورت محصولات از جلال آباد تا بندر حیرتان را هم مد نظر بگیریم، در این صورت درمییابیم که این یک فاجعهٔ تمام عیار اقتصادی بود. بدی کار در این بود که هر قدر حجم تولید و صادرات بالاتر میرفت به همان میزان حجم خسارت مالی نیز افزایش مییافت.

در جلسه یی که مطابق به قرار قبلی، مسوولان پروژه باید گزارش ها و پیشنهادات شان را برای خودکفایی ارایه میکردند، پس از آن که اجندا خوانده شد، من از رییس پروژه خواهش کردم تا در ابتدا به من چند دقیقه برای صحبت وقت بدهد؛ زیرا میدانستم که بدون شناخت و بستن حفرهٔ سیاهی که تا آن زمان به جز من گویی هنوز هیچ کس از آن خبر نداشت، هر سخن و اقدام دیگری هیچ دردی را دوا نخواهد کرد. رییس عمومی پروژه پوهنمل گلداد خان پس از دیدن اصرار و ابرام من، اجازه داد تا من گپ خود را بگویم. من در چند جمله گزارش خود را ارایه کردم- با استناد به سند محاسبهٔ قیمت تولید یک صندوق که سرگی آگانسیان سرانجینیر آمریت ساختمان و استحصلات ، مدیر فابریکهٔ نجاری و انجینیر فابریکه آن را امضا کرده بودند و با استناد به سند مدیریت عمومی پلان به امضای آقای عبدالقدوس بینوا. هر دو سند را هم به رییس پروژه ارایه کردم. با شنیدن این گزارش از رییس عمومی گرفته تا همه مسوولان افغان پروژه و نیز از لوی مشاور شوروی گرفته تا معاون تخنیکی اش و مشاوران و سرانجینیران و انجینیران دیگر شوروی چنان شوک زده شدند که نمیدانستند چه واکنشی نشان بدهند. در این میان معاون تخنیکی لوی مشاور شوروی پروژه (رییس تیم مشاوران شوروی) که روس تبار بود، پس از یک پیچ پیچ آهسته با رییس خود که از اوزبیک تباران جمهوری اوزبیکستان شوروی بود، و پس از کسب اجازه از رییس پروژه، شروع به صحبت کرد. او

گفت که خودش و تیم همکارانش مشاوران پروژه اند و موظف و متعهد به کومک برای کار موفقانهٔ پروژه و پیشنهاد نمود تا در آیندهٔ نزیک یک هیات

ذیصلاح باید به کابل رفته و در مورد افزایش قیمت با نماینده گی شرکت تجارتی مربوطه اتحاد شوروی مذاکره کند.

البته لوی مشاور هم توضیح داد که پروژهٔ انکشاف وادی ننگرهار تنها یک پُروژه اقتصادی نیست، بل یک پروژه اقتصادی- اجتماعی است که نه تنها برای هزاران نفر زمینه کار را فراهم ساخته ، بل نقش مهمی نیز در انکشاف تمام وادی ننگرهار دارد.

چندی پس این مذاکرات با شرکت شوروی طرف قراردادانجام یافت و پاسخ شرکت تجارتی ذیربط شوروی این بود که اگر طرف افغانی بخواهد قیمت را افزایش بدهد، در این صورت برای طرف شوروی با صرفه تر خواهد بود تا این اجناس را به جای افغانستان از کشورهای افریقایی و امریکای لاتین خریداری کند. و به نظر شرکت تجارتی شوروی راه حل این بود که طرف افغانی توجه خود را روی کاهش قیمت تولید متمرکز بسازد.

خوب در بخشی که من مسوولیت آن را داشتم تدابیری را برای کاهش مصارف و ارتقای موثریت تولید رویدست گرفتیم. و اما، واقعیت این است که اگر ما قیمت تولید صندوق را حتا پنجاه درصد هم پایین می آوردیم، باز هم نمیشد دهان بزرگ این حفرهٔ سیاه را که در آن «سود» سر سرمایه را میخورد ببندیم.

رخ دیگر واقعیت- شهکار تخنیکی

پیش از ساختمان پروژهٔ انکشاف وادی ننگرهار، زمین های زراعتی در منطقه به وسیله سیستم هاي آبیاري عنعنه یی ساده با طرح هاي محلي آبیاري میشد، بیشتر این زمین ها نیز اکثراً با کم آبی مواجه بودند . در سال ۱۹۶۰ به کومک اتحاد شوروي سابق با طرح و ساختمان بند بزرگ درونته و کانال ها و سیفون های مدرن آبیاری نه تنها آبیاری زمین های زراعتی قبلی را بهبود بخشیده بود، بل زمینه آن را نیز فراهم ساخته بود تا دو فارم بزرگ زراعتی در زمین های قبلاً بایر دشتی ایجاد شود. در هر یک از این فارم ها کامپلکس پرورش گاوهای شیرده نیز ساخته شده بود که نقش مهمی در ترویج مالداری مدرن و اصلاح نسل گاوهای محلی ایفا میکرد. در زمان ریاست

جمهوری داوود خان ساختن دو فارم دیگر هم با تمویل از منابع داخلی آغاز گردید. همچنان بند درونته برق آبی نیز تولید میکرد- برق که هم شهر جلال آباد را تنویر میکرد، هم برق مورد نیاز فابریکات و تأسیسات صنعتی و پنج قصبهٔ رهایشی پروژه و نیز موسسات تولیدی خصوصی را تأمین میکرد.

همزمان با پروژه یاد شده ماستر پلان شهر جلال آباد نیز توسط کارشناسان شوروی طراحی گردید که هدف آن **توسعه و عصری سازی شهر جلال آباد** بود.

خوب واقعیت این است که **پروژهٔ انکشاف وادی ننگرهار** از نظر تخنیکی به حد اعلا موفق بود. همچنان این پروژه میزان تولیدات زراعتی و مالداری را در منطقه به حد قابل توجهی افزایش داد. در جریان ساختمان پروژه و پس از آن هزاران تن صاحب کار شدند که شماری از آنان مهارت های تخنیکی معاصر در عرصه های گوناگون را فراگرفتند. از این نظر نیز پروژه در انکشاف اجتماعی و فرهنگی نقش شایسته یی ایفا کرد.

نا به سامانی و سوواستفاده

در نخستین روزهایی که کارم را در پروژه آغاز کردم ، کسی که سر و وضع آراسته یی داشت، به دفترم آمد. او خود را قراردادی چوب اضافه برش و بورهٔ ارهٔ فابریکهٔ نجاری معرفی کرد. پس از تبریکی و تعارفات ، خواهش کرد تا نشانی خانه ام را در کابل برایش بدهم. با تعجب پرسیدم با نشانی خانه ام چه کار دارد. جوابش مرا بیشتر متعجب ساخت- قراردادی گفت : خوب صیب بر ازی که چوب سوخت زمستان را برسانم...

باز با تعجب پرسیدم که او را چه به سوخت زمستان خانهٔ من . گفت : آمر صیب ، همتور رواج اس ، شما خو صیب سر کل ما حق دارین. در ذهنم چیزی برق زد و مانع از آن شد تا قراردادی را به خاطر پیشنهادش توبیخ کنم. خود را به در ساده گی زده، از او تشکر کردم و بدون گفتن چیزی که سبب هراسش شود، رخصتش کردم.

وقتی قراردادی رفت یکی از همکاران جوان و با سواد را که آدم قابل اعتمادی بود نزد خود خواستم و به همراهی دو تن دیگر توظیف نمودم تا فوراً به فابریکهٔ نجاری بروند و موترهایی را که قراردادی توسط آن ها چوب اضافه برش و

بورهٔ اره را انتقال میدهد به گونه یی که برای شان هدایت داده بودم کنترول و تفتیش کنند.

وقتی نتایج کنترول و تفتیش و متن قرار داد را سر دادم، روشن شد که حجم واقعی موتری که مواد مذکور را از فابریکه خارج میکند، دو چند حجم ثبت شده در قرارداد است. از سوی دیگر تخته چوب هایی که به نام چوب پشتی بریده میشوند، بسیار ضخیم تر از حد لازم تخنیکی است. همچنان پارچه های به اصطلاح اضافه برش نیز عملاً قابل استفاده بودند. این نشان میداد که دست های بسیاری در این خورد و برد دخیل اند. خوب اگر در مورد تدابیری که برای قطع این خورد و برد اتخاذ کرده و به اجرا گذاشتم سخن بگویم گپ به درازا خواهد کشید...

و اما، نا به سامانی بسیار بزرگتر را زمانی متوجه شدم که با باشی میراجان و چند همکارش و سرانجینیر و انجینیر نجاری به ساحهٔ دیپوی مواد داغمه رفتیم. از بزرگی آن دیپوی سرگشاده که میان تپه ها قرار داشت، تعجب کردم. آن جا ماشین آلات خرد و بزرگ ، موترها و تراکتورهای داغمه و سایر تجهیزات و آهن پاره ها انبار شده بودند. ضمن صحبت با باشی میراجان به رازهایی پی بردم که تکان دهنده بودند. او در تجربه شاهد آن بوده که چه گونه ماشین آلات و تجهیزات حتا قابل ترمیم که ظاهراً مدت استفادهٔ شان سپری گردیده میبود، غیر قابل استفاده تشخیص و به دیپوی داغمه جات فرستاده شده و سپس این انبارها به لیلام گذاشته میشدند... حال این که کدام اشخاص از سرنادانی و بی مسوولیتی و چه کسانی از روی عمد و به غرض سوواستفاده این کار را میکردند، گپ دیگر است. و اما روشن است که از این کار تاوان کلانی بر دارایی عامه وارد میشد.

به علاوهٔ خورد و بردهای کلان، خس دزدی نیز در پروژه بسیار مروج بود. در اوایل کارم روزی نبود که یکی دو تن دریور و کارگر، حین چنین دزدی ها گیر نیفتند. چنین خس دزدان وقتی گیر می افتادند و آنان را به نزدم می آوردند، بهانه شان شبیه به هم بود- نیاز پولی برای تداوی زن و فرزند و چنین و چنان. و برخورد من هم در مورد این خس دزدها یکی بود- بار دیگر در صورت چنین ضرورتی به من مراجعه کنند تا از طریق قانونی نیازمندی عاجل شان رفع گردد و هوشدار این که در صورت تکرار عمل با آنان برخورد جدی قانونی صورت

خواهد گرفت. در عین زمان سیستم توزیع مواد ساختمانی را طوری عیار ساختم که بتواند در حد اکثر ممکن جلو هر گونه دزدی را بگیرد.

من معمولاً صبح ها نیم ساعت پیش از آغاز ساعت رسمی کار در دفتر حاضر میبودم و در پیاین وقت رسمی آخرین کسی میبودم که ساحه را ترک میکردم. در پایان کار هم دروازهٔعمومی با امضای خودم مهر و لاک میگردید و صبح ها این مهر و لاک در حضور خودم باز میشد. پس از آن که در ساعت اول کار امور دفتری را به پایان میرسانیدم، به محلات کار ساختمانی، تولیدی و ترمیماتی سر میزدم. و در پایان روز باز به دفتر بر میگشتم و دروازهٔعمومی را مهرو لاک میکردم.

باری در بازدید از فارم غازی آباد، پس از بررسی جریان تولید و بسته بندی صندوق های مالته و سنتره، وقتی سوار موتر شدم، دیدم در سیت عقبی دو صندوق بزرگ میوه گذاشته شده است. وقتی از دریور پرسیدم گفت که «خود آمر فارم این را به حیث تحفه برای شما آورده است». از موتر پایین شدم و به دریور و یک تن دیگر گفتم صندوق ها را به دفتر آمر فارم ببرند و خودم نیز آن ها را همراهی کردم. از آمر فارم به خاطر مهربانی اش تشکر کردم و گفتم که متأسفانه نمیتوانم این تحایف را بپذیرم. آمر فارم توضیح داد که این یک امر معمول است و نیز یک امتنان است از این که امسال به رغم همهٔدشواری ها کار تهیه صندوق ها بهتر و سریع تر از هر سال دیگری در جریان است. من دلایل امتناع ام را براش روشن ساختم. و از جمله برایش گفتم که همین چند روز پیش من نوکریوالی شبانه داشتم و دم دم صبح حین تفتیش موتر انتقال شیر، همکارانم چند صندوق میوه را در موتر یافتند. وقتی موضوع را به من گفتند در پرس و جو از دریور دریافتم که این صندوق های میوه متعلق به دو تن از سربازان محافظی است که برای سپری کردن رخصتی روندهٔ کابل اند. من به آن دو سرباز گفتم که اگر هریک از ۱۲ هزار کارگر و کارمند پروژه و و نیز هر یک از سرباز محافظ پروژه، مانند آنان یکی دو صندوق میوه را به خانه ببرند، جمعاً چه حجمی را تشکلی خواهد داد و آن صندوق ها را به فارم برگردانیدم.

هدف من از نوشتن این خاطره به هیچ وجه مقایسهٔ کرم و آژدها نیست. آژدهای چند سر فسادی که در دههٔ اخیر بر کشور چیره شده ، به هیچ وجه با هیچ گذشته یی قابل مقایسه نیست.

نتیجه تجربه کار در پروژهٔ انکشاف وادی ننگرهار برای خودم

در پروژهٔ انکشاف وادی ننگرهار با وضعیت و مسایلی مواجه شدم که شک و تردید های جدیی را در مورد موثریت راه رشد غیر سرمایه داری از طریق رشد سکتور دولتی اقتصاد، در نزدم ایجاد کرد. و اما هنوز راه درازی در پیش داشتم تا از اسارت یک اسطورهٔ به ظاهر زیبا و اما،غیر عملی برای غلبه بر عقبمانی و فقر و بی عدالتی و رسیدن به جامعهٔ آزاد، پیشرفته، ثروتمند، عادلانه و تأمین کنندهٔ رفاه و بهروزی، رهایی یابم. سوو تفاهم نه شود- من امروز نیز به آرمان های ولای آزادی، برابری، همبسته گی و رفاه اجتماعی، باورمند و وفادارم. و اما، دیگر میدانم که این آرمان ها را نمیتوان از روی یک نسخه سادهٔ وارداتی تحقق بخشید. من همچنان مخالف اقتصاد بازار آزاد بدون در و پنجره – که تعداد زیادی از کشورهای فقیر جهان را به تباهی کشانیده است- هستم. خوب اگر مدل انکشاف موفق کشور های دیگر را مورد توجه قرار بدهیم، میبینیم که هر یک از آن ها راه های دارای مشخصات جداگانه را پیموده اند- از ببرهای جوان آسیا و هندوستان و اسراییل گرفته تا کشورهای خلیج.

به هر رو، محور اصلی نوشته کنونی من بیان یادواره هایم بود و نه ارایه کدام نسخه و نظریه برای مسایل اقتصادی.

با آن که هنگام اجرای وظیفه دشواری های زیادی را باید متحمل میشدم؛ و اما، خوشحالم که در طی مدت کارم در آن پروژه با تمام توان و با تمام صداقت کار کردم و توانستم وظایفی را که در برابرم قرار داده شده بودند، موفقانه به انجام برسانم. و بیشتر از همه خوشحالم که هیچگاه به شیوه های خشک و خشن اداری متوسل نه شدم، بل توانستم با توجه به نیازمندیهای همکارانم و با احترام به آنان همکاری صادقانه شان را داشته باشم.

دیدن نخستین خشت خشونت

در همان نخستین روزهای آغاز کارم، باری رفتم به دیپوهای مرکزی پروژه. گروهی که برای بازسازی ساختمان های تخریب شده در اثر حریق توظیف شده بود، تازه همان روز کار را آغاز کرده بود. وقتی در داخل محوطهٔ دیپو از موتر پایین شدم و به سمتی که تیم اعزامی مصروف پاککاری بود،حرکت کردم. در این میان تصادفی متوجه شدم که کسی یک خشت پخته را برداشت و به طرفم پرتاب کرد. اگر سرم را حرکت نمیدادم، خشت پرتاب شده درست بر سرم اصابت میکرد. باشی سرکار به همکارانش امر کرد تا ضارب را بگیرند . باشی

در ضمن معذرتخواهی از بروز حادثه، پیشنهاد کرد تا آن مرد جهت تحقیقات به پولیس سپرده شود. و اما، من پیش رفتم و از بازوی آن مرد جوان گرفته و او را به دور از جمعیت برده و از وی علت عملش را پرسیدم. مرد جوان که چشمانش مثل کاسهٔ خون سرخ بود، توضیح داد که همین چندی پیش دو برادرش توسط حکومت کشته شده است. به او توضیح دادم که من آدم ملکی هستم و تازه همین روزها به جلال آباد رسیده ام و کار من امور ساختمانی و تولیدی است و در امور امنیتی و نظامی و قضایی و بگیر و نمان دیگر هیچ دخلی ندارم. مرد جوان گفت که وقتی دیده من از موتر پایین میشوم، تصور کرده که آدم مهمی هستم و به صورت آنی تصمیم گرفته تا با حمله بر من انتقام خون برادرانش را بگیرد. در ادامه صحبت دریافتم که او اکنون متکفل اعاشه و اباطهٔ پدر مادر و نیز بیوه ها و یتیم های دو برادر بزرگترش است. کوتاه سخن این که روی بهانهٔ بی ضرری با هم توافق کردیم تا عملش نزد دیگران توجیهی قابل چشمپوشی و بخشایش بیابد و او بتواند به کارش ادامه بدهد. به باشی سرکار نیز در مورد آن جوان توصیهٔ لازم را کردم.

و اما، پرتاب آن خشت چشمم را بر واقعیت هایی باز کرد و برایم بیشتر از یک کتابخانه آموزنده شد. اوضاع و احوال چنان بود که کاملاً ممکن و محتمل بود تا فردا خودم نیز همانند دو برادر آن جوان سر به نیست شوم و یا کم از کم مانند جمع دیگری که در زندان بودند، زندانی شوم- حتا بی آن که علیه حکومت به عمل خصمانه یی نیز دست زده باشم. این را پیش از حادثهٔ آن خشت نیز میدانستم. شاید همین احساس سبب شد تا در مورد آن جوان چنان تصمیمی بگیرم.

برکناری انقلابی

درآخر روز کاری در یکی از پنجشنبه های پایان ماه حمل و یا آغاز ماه ثور ۱۳۵۸ به اجازه رییس پروژه برای دیدن خانواده به کابل رفتم. در چنین سفرها از موتر رسمی استفاده نمیکردم و معمولاً در هده کابل سوار سرویس های کرایی شده و روزهای شنبه صبح وقت دوباره به جلال آباد بر میگشتم. اینبار نیز وقتی از موتر سرویس پیاده شدم موتر رسمی منتظرم بود تا مرا به دفتر برساند. دریور موتر حضرت گل نام داشت که جوان فهمیده و منظم بود. او

معمولاً موتر را در ریاست پروژه پارک میکرد و سپس عازم خانه اش که در ولسوالی سرخرود و در جوار شهر جلال آباد قرار داشت، میرفت.

به هر رو، آن روز دیدم هر چه موتر به مرکز شهر جلال آباد نزدیک تر میشود شمار نظامیان و تسلیحات مستقر در دو طرف جاده بیشتر میگردد. و اما، فکر کردم که چون هفت ثور نزدیک است ممکن این یک مانور نظامی و یا چیزی شبیه به آن باشد. در فاصه میان مرکز شهر و منطقه ثمر خیل نیز وضعیت مشابه را دیدم . در برابر فرقه یازده که در وسط این راه قرار داشت نیز وضعیت مشابه برقرار بود، و اما در هیچ مقطعی مواجه به توقف دادن و تالاشی موتر نشدم. خوب موتر دولتی جیب روسی با دریوری که پوست ، مو و چشمش رنگ روشن داشت، شاید علت عدم توقف و تالاشی شده باشد.

در این میان باید بگویم یک باری که برای یک سفر رسمی و با موتر رسمی به کابل رفته بودم، یکی از بزرگان خانواده از من خواهش کرد تا دو – سه قبضه تفنگچه پی را که از قدیم الایام در کابل در خانه داشت و در شرایط حساس نو میتوانست تا حد بسیار خطرناک درد سرساز شود، به دهکدهٔ آبایی مان در سرخرود برسانم. آن روز به دریور گفتم تا طوری کند که از پوسته های کنترولی بدون توقف بگذریم. او هم وقتی به نزدیکی پوسته کنترولی میرسید چند بار چراغ میداد و چند بار هم هارن میکرد و به این ترتیب پوسته نه تنها این که ما را متوقف نه میساختند، بل مانع را فوراً دور کرده و سلامی هم میدادند.

به هر رو، از ساده گی بود و یا از این که تمام فکر و ذکرم متوجه کار بود که واقعیت وضع را نه فهمیدم.

وقتی به دفتر رسیدم و مصروف امضای اسناد بودم که مدیر اداری آمده و مودبانه افاده کرد که یک بار به ریاست بروم. پس از او هم مدیر محاسبه آمد و عین گپ را گفت. بالاخره منتظم دفتر کاکا محمداجان آمد و در حالی که دست به سوی ریش سفید خودش میبرد، گفت : آمر صاحب به لحاظ خدا یک دفعه ریاست بروید.

وقتی حرف کاکا محمداجان را شنیدم، صحنه هایی را که هنگام آمدن از هده کابل تا دفترم در ثمرخیل دیده بودم، مثل برق در ذهنم عبور کردند و نزد خود گفتم: «ای دل غافل...». تا آنوقت حتا متوجه این نه شده بودم که برخلاف

روزهای دیگر سرانجینیر و انجینیران شوروی هم بر سر کار نیامده اند. پیشنهاداتی را که باید منظوری آن ها از ریاست گرفته میشد، در دوسیه یی گذاشتم با خود گرفتم. وقتی سوار موتر شدم، به حضرت گل گفتم یکه راست برود به ریاست. خوب معمولاً در روزهای عادی در فاصله راه میان دفترم در ثمر خیل و شهر و یا بر عکس اگر آشنا و یا بیگانه یی در راه دست میداد، به دریور میگفتم که توقف کند تا آن کس هم سوار موتر شود. و اما، آن روز گفتم که در طول راه اصلاً توقف نه کند. (۱)

به ریاست که رسیدم نه رییس گداد خان در دفتر بود و نه هم معاون فنی ریاست. تنها معاون اداری در دفتر خود بود. با خونسردی به دفتر وی رفتم و پس از تعارفات معمول، پیشنهاد چند قلم خریداری عاجل را روی میزش گذاشتم. پیشنهادات را بدون گپ و سخن امضا کرد. اوراق را دوباره در بکس گذاشتم و با وی خداحافظی کردم. هنگامی که میخواستم از دفتر معاون اداری خارج شوم، او گفت : شما دیگر به دفتر نه روید.

گفتم : منظور تان این است که همین جا در ریاست باشم؟

گفت: نه خیر شما از وظیفه برطرف شده اید.

گفتم: با پیشنهادات و سایر اسناد چه کنم؛

گفت آن ها را به مدیریت تحریرات تسلیم بدهید.

گفتم بسیار خوب و اما باز که میخواستم درب دفتر را بکشایم و خارج شوم، بار دیگر صدای معاون اداری بلند شد که میگفت: خانه تان را در فارم هده نیز تا امروز شام تخلیه کنید.

به مدیریت تحریرات که رفتم، کبیر خان مدیر تحریرات با دیدن من هم تعجب کرد و هم وارخطا شد و گفت : او عبیدی صاحب به لحاظ خدا شما هنوز این جا چه میکنید. بروید هر چه زود تر بروید. همه را زندانی کرده اند. پسر کامای تان لطیف زی را هم بندی کرده اند- شما تا فرصت دارید باید فرار کنید.

اوراق را برایش دادم و از وی خداحافظی کردم. در این جا باید بگویم که گرچه من و کبیر خان همسایه بودیم؛ ولی از وی هیچ شناخت بیشتر از این که مدیر تحریرات ریاست پروژه است، نه داشتم. و اما معلوم میشد که شناخت وی در

بارهٔ من بیشتر از شناخت من در بارهٔ وی است که اعتبار کرده و چنان با من صحبت کرد.

از ریاست رفتم سرراست به نمایندهٔ گی کودکیمیاوی و تخم های اصلاح شده که مسوولیت آن را دوستم جمیل احمد نظامی بر عهده داشت. وی پس از آن که رخصتی های زمستانی سپری شده و مادرم و خواهرانم به کابل رفتند، با من زنده گی میکرد. قضیه را کوتاه به وی توضیح دادم و گفتم که خانه را باید تخلیه کنیم. با هم رفتیم که دار و ندار اندکی را که داشتیم در موتر گذاشتیم. از آن جا رفتم به خانهٔ کاکایم نصرالله عبیدی. او که تازه از سرکار به خانه آمده بود،هم مانند کبیر خان غافلگیری شد و با یادآوری زندانی شدن و فرار چند تن از نزدیکان مان، سفارش کرد تا هرچه زودتر فرار کنم.

بالاخره وقتی به هده کابل رسیدیم باران هم باریدن گرفت. هیچ موتری روانه کابل نه بود. با دریور یکی از موتر ها وقتی صحبت کردم، گفت چون سواری دیگری وجود نه دارد،تنها در صورتی که موترش را دربست کرایه بگیریم حاضر خواهد شد تا ما را به کابل برساند. خوب جای چنه زدن نه بود؛ ناگزیر شرطش را پذیرفتم.

هنگامی که اسباب مان بار موتر شد، با دریور موتر آمریتی که مسوولیتش تا همین چند ساعت پیش هم بر عهده من بود، خداحافظی کردم. حضرت گل که آدم مکتب خوانده و فهمیده یی بود، ضمن خداحافظی به من گفت: مطابق امر شما موتر را مطابق هر روز در ریاست پارک خواهم کرد و اما از فردا دیگر به وظیفه حاضر نخواهم کرد. خواستم با استدلال وی را از تصمیمش برگردان و اما حرف او یکی بود که خلاصه اش چنین میشد: حکومتی که انسانی چون شما را از کار برطرف کند، کار کردن در چنین حکومتی حرام است.

حضرت گل حدود یک سال پس از آن روز که حکومت تغییر کرده بود، در کابل به نزدم آمد و گفت: آمر صاحب حالا هر وظیفه یی که لازم بدانید حاضرم آن را انجام بدهم. حضرت گل چنان که هنگام خداحافظی گفته بود، موتر را برده و مانند هر روز در محوطه ریاست پارک کرده و از فردایش دیگر به وظیفه حاضر نه شده بود. از او پرسیدم که میخواهد در همان جلال آباد کار کند و یا در کابل. انتخاب او جلال آباد بود. نامه یی به یکی از دوستان که میتوانست به حسن نظر خواهشم را عملی سازد نوشتم و خواهش کردم تا به تقرر دوبارهٔ حضرت گل در یک کار مناسب به وی کومک کند.

یکی دو ماه در کابل بیکار و در خانه بودم. و اما، چون این خانه نشینی میتوانست سبب ایجاد شک و شبهات خطرآفرین شود، دوستم حمید احمد یعقوبی نظر داد که بهتر است تا در «پما» (انستیتوت مرکزی پروژه سازی) شامل کار شوم. کار در پاما آرزویم بود و به همین جهت هم ابراز توافق کردم و او از طرقی که مناسب میدانست موضوع را آقای دکتور عبدالله علی رییس تعمیرات و آقای دکتور عبدالله برشنا رییس عمومی پاما نیز رسانید. خوب طبق معمول باید عریضه یی برای شمول به کار مینوشتم و موافقه تبدیلی ام از مربوطات وزارت زراعت به پاما را نیز دریافت میکردم.

من ترجیح دادم تا مستقیماً به گلداد خان که رییس عمومی بود مراجعه کنم. وقتی داخل دفترش شدم، پس از تعارفات معمول ورقهٔ مربوط را روی میز ایشان گذاشتم. پوهنمل گلداد خان،اصلاًدر مورد مسأله برطرفی من تماس نه گرفت و تنها به شعبات مربوط هدایت داد تا از باقیداری و عدم باقیداری من معلومات بدهند. باز هم مانند روز اول شروع کارم با یکی از دمترک های پروژه خود را رسانیدم، به دفتر آمریت ساختمان و استحصالات. وقتی وارد دفتر آمریت شدم، آن جا یکی از فارغان پولیتخنیک که چند ماهی زیر دست من کار کرده بود، نشسته بود. او بدون رعایت آداب معمول هنگام ورودم از جا خود تکان نخورد. او از جانب خود به شعبات مربوط آمریت هدایت داد تا مطابق امر ریاست پروژه عمل کنند. مدیریت هایی را که در مرکز آمریت بودند، گشتم و باید به مدیریت نجاری هم میرفتم. در این هنگام با سرگی آگانسیان سرانجینیر آمریت بر خوردم. پس از تعارفات معمول او در مورد این که چرا آمده ام و کجا میروم، از من معلومات خواست. من هم کوتاه قضیه را برایش گفتم. او یک دشنام رایج روسی را عنوانی مسوولان امور پروژه بر زبان راند و اصرار ورزید تا اجازه دهم تا وی مرا با موتر خود، تا فابریکه نجاری و جاهای لازم دیگر برساند. او این کار را کرد و نتیجه این شد که همان روزه روز کار دریافت موافقه به پایان برسد و دوباره به طرف کابل حرکت کنم.

تقرر در «پما» رسیدن به آرزویی که «...دولت مستعجل بود»

تقررم در ریاست پما بدون کدام جنجال عملی شد و به حیث مهندس طراح در گروه هفتم مهندسی شامل کار شدم. این چیز بود که برایش سال ها درسخوانده و خون دل خورده بودم و آن را میخواستم- این که به حیث

مهندس کار کنم. در طول مدت کارم چندین پروژه را طراحی کردم که یکی از آن ها همین تعمیر کنونی ستره محکمه است- تعمیری که آن زمان اصلاً برای ریاست «د افغانستان د تیلو ملی موسسه»، طراحی شده بود. به رغم آن که روزگار در کابل هم گاوی بود، اما فضای کاری در پاما، فضای بسیار سازنده بود. کوتاهش همین و اما برای ادای حق آن نهاد مسلکی ارزشمند و مسوولان و کارمندان گرانمایه اش باید جداگانه بنویسم و امیدوارم این کار را در روزهای نزدیک انجام داده بتوانم.

+

۱- شب پیشتر در فرقه ۱۱ قول اردوی مرکزی که در جالل اباد موقعیت داشت، توسط یک تعداد از افسران حرکتی به مقصد کشتن جگرن بهرام قوماندان فرقه ۱۱ و به دست گرفتن سوق و اداره فرقه مذکور، انجام دادند که در نتیجه قوماندان فرقه و عده یی از افسران خلقی کشته شدند. اما، این حرکت چون پشتیبانی عمومی افسران و سربازان فرقه را کسب کرده نه توانستند، این حرکت شکست خورد.

واقعیت این است که چند هفتهٔ پیش از این واقعه من چند بار به دستور رییس پروژه به فرقه یازدهم رفته و با قومندان فرقه ملاقات هایی داشتم و با هم به ساحه اطراف میدان هوایی جلال آباد به منظور تعیین محلی برای گورستان نظامی رفته بودیم. همچنان مقارن همان زمان مخالفان جناح حاکم در حزب به من پیشنهاد کرده بودند تا مسوولیت سازماندهی نظامیان مخالف با جناح حاکم در درون فرقه را بر عهده بگیرم. من از جمله به علت مصروفیت بیش از حد کاری و همچنان با توجه به رفتار بسیار مودبانهٔ قومندان فرقه نسبت به خودم و هدایتی که به مسوولان صادر کرده بود تا هر وقتی که من بخواهم با وی ملاقات کنم، بالافاصله مرا به دفترش راه دهند و یک رده دلایل دیگر از پذیرش این مسوولیت خودداری ورزیدم؛ و اما در عین زمان در این مورد به هیچکسی چیزی نه گفتم و این اولین بار است که در مورد سخن میگویم.

ضمیمهٔ سوم

تاریخ نشر در آسمایی : ۲۰ سپتمبر ۲۰۰۷

حمید عبیدی

سیاست روسیه در افغانستان- «یک بام و دوهوا»

اخیراً در صفحهء انترنتی افغان - روسیه مقاله یی به نشر رسیده است از آقای والیری ایوانوف نمایندهء اقتصادی سابق روسیه در افغانستان و فعلاً مشاور حکومت روسیه زیر نام « امضای موافقت نامه در باره حل مساله قروض – گامی است در جهت توسعه روابط » . این مقاله گویا در پاسخ به مقاله یی تحت عنوان « راز حل مساله قروض افغانستان در برابر روسیه » است که به تاریخ ۲۲ ماه اگست سال ۲۰۰۷ در یکی از رسانه های چینایی به نام « گووان ژیباو » منتشر شده است.

۱- در باب قروض شوروی و ادعای روسیه

در این جا سخن روی درستی و نادرستی مطالب منتشره در نشریهء چینایی نیست؛ بل سخن روی تناقض در موضع روسیه در قبال مسوولیت های آن کشور در رابطه به افغانستان است که در سخنان آقای والیری ایوالنوف نیز بازتاب یافته است .

مسألهء اصلی در روابط افغانستان با روسیه این است که آیا روسیه وارث شوروی است یا خیر؟

اگر روسیه وارث شوروی است - که چنین هم است و اشغال کرسی شوروی در شورای امنیت ، تصاحب تسلیحات هسته یی و دارایی های و سفارت های شوروی در خارج و... همه شواهد این ادعا اند - چرا در قبال تجاوز نظامی شوروی به افغانستان مسوولیت هایش را نمی پذیرد ؟

اگر روسیه وارث شوروی نیست ، پس ادعایش در مورد قروض را چی گونه باید تلقی نمود؟

دیگر این که اگر میزان صدمات انسانی و مادی جنگ در افغانستان در دورهء اشغال شوروی و نتایج و پیامدهای بعدی این اشغال مورد محاسبه قرار گیرد، روسیه باید چندین مراتبه بیشتر از آن چی که مدعی مقروض بودن افغانستان است باید به افغانستان جبران خسارت مادی را بپردازد. از سوی دیگر بیشتر این به اصطلاح قروض شوروی بهای تسلیحات و اکمالات جنگ های نیابتی بوده که شوروی و روسیه برای دفاع از سرحدات جنوبی خویش به رژیم های بر سراقتدار افغانستان داده اند.

۲- آیا شوروی چپاولگر بود و یا نبود؟

آقای والیری ایوالنوف پس از برشمردن پروژه هایی که به کومک شوروی سابق تحقق یافته بودند تذکر می دهد: « بخش قروض دولتی بعد از تکمیل کار ساختمان خط لوله انتقال گاز و صدور گاز طبیعی از معدن شبرغان تا سرحد و بعداً تا فابریکه کود و برق وحش در تاجکستان (در مرحله نهایی تا ۲،۳ میلیارد متر مکعب در سال) و همچنان آغاز صادرات میوه های سیتروس و زیتون از فارم های در جلال آباد به اتحاد شوروی ، قروض موفقانه پرداخته میشدند. این معلومات ، برعلاوه تایید کننده آنند ، که اتحاد شوروی هیچگاهی دست به چپاولگری (طوری که برخی مولفان ناآگاه و یا مغرض مینویسند) منابع ملی افغانستان نمی زد».

در رابطه به ادعای بالای آقای ایوالنوف می خواهم تنها در رابطه به صادرات پرژوهء انکشاف وادی ننگرهار به شوروی نکته یی را روشن سازم که کمتر کسی از آن اطلاع دارد. شوروی سیتروس درجه یک تحویل شده در بندر حیران را به قیمت هر پنجاه کیلو، ۸۰ افغانی خریداری می کرد در حالی که هر صندوق چوبی برای پنجاه کیلو سیتروس که تحت نظر مشاورین شوروی در پروژهء وادی ننگرهار تولید می شد ۱۱۰ افغانی تمام می گردید. به این ترتیب می توان دید که قیمت پرداختی شوری برای پنجاه کیلو سیتروس ۳۰ افغانی کمتر از قیمت تمام شد بارجامهء آن بود. بناً اگر طرف شوروی سیتروس را

نمی خرید و سیتروس تولید شده دوباره در زمین دفن می گردید ، در هر صندوق کم از کم ۳۰ افغانی عاید دولت افغانستان می شد. این مثال حاصل تخیل نیست و کسی آن را مطرح می کند که این محاسبه را متکی بر اسناد و ارقام واقعی انجام داده و پیش روی مقامات افغانی و شوروی گذاشته است. این محاسبه چنان مستند بود که لشکر انجینیران، سرانجینیران ، مشاوران و سرمشاور شوروی نتوانستند آن را رد بکنند . با کمال تأسف طی سالیان متمادی کسی نه نشسته بود تا باری یک محاسبهء ساده بکند و وقتی هم که این محاسبه صورت گرفت ، طرف شوروی گفت که حاضر نیست قیمت بالاتری بپردازد ...

در مورد گاز هم قرار اطلاعاتی که منتشر شده است میتر جریان گاز تنها در کنترول خریدار بود و این طرف شوروی بود که می گفت چی مقدار گاز به طرف شوروی تسلیم داده شده است و طرف افغانی امکان کنترول در این زمینه را نداشت؛ بگذریم از این که طرف شوروی مثلاً گاز را از طرف افغانی به چند می خرید و میانگین قیمت نوع معادل گاز در بازارهای جهانی چند بود.

شاید آقای والیری ایوالنوف بگویند که ارایهء دو مثال بالا نمی توانند ادعای وی را در مورد این که شوروی چپاولگر نبود، رد کنند؛ ولی این دو مثال عادی و کوچک نیستند بل به دو پروژهء بسیار بزرگی که به کمک شوروی ساخته و فعال شده اند، ارتباط دارند.

۳- آیا شوروی متجاوز بود و یا نبود؟

گیریم که شوروی چپاولگر نبوده باشد؛ وامّا، وقتی آقای والیری ایوالنوف مدعی می شود که به علت حفاظت قوای شوروی تا وقت خروج این نیروها پروژه های ساخته شده به کومک شوروی ویران نشده بودند و فعال بود و می افزاید که « هر افغان ، منجمله از صف آنهایی ، که سلاح به دست برحق برضد اتحاد شوروی می جنگیدند ، این گفته را تایید میکند». این حرف آقای ایوالنوف ال حدود زیادی درست است؛ ولی این یک رخ قضیه است و آن این که هزاران دهکده و بخش اعظم شبکه های آبیاری عنعنه یی در افغانستان در اثر بمباردمان های قوای شوروی تخریب

شدند و صدها هزار افغان یا کشته شدند و یا هم معلول و مصدوم گردیدند. آقای ایوالنوف وقتی می گویند که « منجمله از صف آنهایی ، که سلاح به دست برحق برضد اتحاد شوروی می جنگیدند » ، به طور تلویحی اعتراف می کنند که شوروی طرف متجاوز بود؛ و حالا پرسش در این است که طرف متجاوز برای جبران خسارات عظیمی که بر افغانستان وارد کرد، چی کاری انجام داده است ؟

منابع روسی گاهی ادعاهایی را در مورد این که گویا اعزام قوای شوروی مبتنی بر تقاضای دولت جمهوری دیموکراتیک افغانستان بوده است، مطرح کرده اند. در این مورد بسیار سخن گفته شده است؛ ولی طرف روسیه ثبوت قابل اعتبار برای این ادعای خود شان را ارایه نکرده اند. به علاوه گیریم که چنین تقاضای هم شده باشد، در آن صورت گویا باید قوای شوروی توسط رژیم امین به افغانستان دعوت شده باشد- رژیمی که توسط قوای شوروی از میان برداشته شد و باز هم با اتکا بر قوای شوروی رژیم مورد نظر کریملین در کابل روی کار آورده شد.

ادعاهای جدی در مورد این که شوروی در تحریک و حتّا سازماندهی زنجیرهء حوادثی که منجر به شکست برنامهء ملل متحد و بروز حوادث بهار سال ۱۹۹۲ که موجب فروپاشی قوای مسلح و نظام دولتی و فراهم آوری جنگ ویرانگر داخلی در افغانستان شد ، نقش بارزی داشته است...حالا هم گفته می شود که روسیه برای تحت فشار قرار دادن امریکا در افغانستان اقدامات سریی را به اجرا گذاشته است.

۴- آیا می توان « زخم خونین» را فراموش کرد؟

شکی نیست که روسیه یک قدرت جهانی است . در این هم شکی نیست که استقرار مناسبات متقابلاً مفید و با ثبات مبتنی بر اصول و موازین شناخته شدهء جهانی میان افغانستان و روسیه به نفع هر دو کشور است. ولی در این نیز شکی نیست که هنوز مسایل حل ناشده در مناسبات افغانستان و روسیه موجود اند- بخشی از این مسایل برمی گردند به میراث های حل ناشدهء دوران شوروی و برخی دیگر هم به دورهء پس از فروپاشی شوروی تا امروز. د راین رابطه دو مسألهء بسیار مهم و کلیدی عبارت اند از :

- عدم اعتماد و بدگمانی گسترده میان افغان ها در رابطه به نیات روسیه در قبال افغانستان

- مسوولیت های روسیه به حیث وارث شوروی در قبال افغانستان

شاید برخی ادعاهایی که در مورد شوروی و روسیه از سوی افغان ها- منجمله بخشی که از همان ابتدا با تنظیم های مجاهدین مخالف بوده اند- مطرح می شوند، دقیق و یا هم حتّا درست نباشند؛ ولی تا زمانی که روسیه همه اسناد موجود در رابطه به افغانستان را علنی نسازد و زمینهء آن را که افغان ها باور کنند و مطمین شوند که در رابطه به مناسبات افغانستان و شوروی و افغانستان و روسیه دیگر چیز پنهانیی باقی نمانده است و تا روسیه حاضر نشود به حیث وارث شوروی ، مسوولیت های خویش را در برابر افغانستان بپذیرد و برای جبران گذشته گام های لازم را بردارد، عدم اعتماد و بدگمانی در مورد نیات امروز و فردای روسیه در افغانستان نیز باقی خواهند ماند. زخمی را که هنوز از آن خون می ریزد نمی توان فراموش کرد. بدون حل عادلانهء مسایل یاد شده و با حضور هزاران پرسش گزنده در ذهنیت عامهء افغانی دشوار است تصور نمود که « زخم خونین» در مناسبات دو کشور التیام یابد.

***

تراژیدیی که مداخله و تجاوز شوروی در افغانستان آفریده است چنان عظیم است که نمی توان آن را در چهارچوب آمار و ارقام و محاسبهء خسارات وارده بر اقتصاد، شمار کشته ها و مصدومین جنگ ، رقم مهاجران و امثالهم بیان کرد. این مداخله و تجاوز بر بنیادهای موجودیت افغانستان چنان ضربات مخربی وارد کرده است که جبران آن با پرداخت غرامات - ولو غرامات بسیار سنگین مالی- ناممکن است.

چنان که تجربه نشان داد سیاست شوروی در قبال افغانستان همانا ادامهء سیاست روسیه در قبال آسیای میانه بود- با شیوه ها و ابزار دیگر. راه رشد غیر سرمایه داریی که کرملین تبلیغ می کرد، در واقع به پوشش ایدیولوژیک گسترش ساحهء نفوذ شوروی در جهان مبدل شده بود. انترناسیونالیزمی هم که کرملین تبلیغ می کرد چیزی نبود جز تنیدن تور وابسته گی.

در واقع شوروی شکل دیگری از امپراتوری استعماری روسیه بود. پانزده جمهوری متحده و جمهوری ها و مناطق خودمختار و چیزی های از این دست در واقع جز نمای بیرونی فریبنده نبودند.

و این تنها بخشی از نیروهای افغانی نبودند که شکار این دام های تبلیغاتی شدند. بدتر از آن زمانی هم که رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان با حقایق برهنهء سیاست شوروی در افغانستان مواجه شدند، نتوانستند و یا هم شهامت آن را نیافتند تا از خط تبعیت از کرملین دور شوند و برخی از آنان تا به امروز نیز حاضر نیستند در این مورد سخن بگویند.

آقای والیری ایوانوف با سابقهء مشاغلی که در دورهء شوروی داشت و اکنون نیز دارد ، نمی تواند بر حقایق بالا واقف نباشد؛ و امّا، این که وی هنوز هم به شیوهء دوران شوروی سخن می گوید، نشان می دهد که اهداف کرملین در قبال افغانستان تغییر نکرده اند - اگر در این میان چیزی تغییر کرده است تغییر تناسب قوا در سطح جهان و منطقه است و متناسب با آن تغییر شیوه ها و ابزار سیاست روسیه در قبال افغانستان.

نشر در آسمایی: ۱۸دسمبر ۲۰۱۵

حمید عبیدی

پوتین ، روسیه ، سوریه و افغانستان

یادداشت: این مطلب اصلاً در پاسخ به آنانی نوشته شده که پس از مداخلهٔ نظامی روسیه در سوریه با شور و شعف «انقلابی» استقبال نمودند و حتا از شایعهٔپرواز هلیکوپترهای روسی بر فراز بدخشان به شادی پرداختند. گرچه مطلب بنابر پیش آمدن مسایل مبرم دیگر با تاخیر منتشر میشود، اما مسایل مطروحه در آن هنوز نیز مبرمیت خود را از دست نداده اند .

در مورد پوتین و روسیه

ولادیمیر پوتین سیاستمداری است که پس از فروپاشی شوروی و دورهٔ لگام گسیخته گی بوریس ایلتسین، دولتمداری را در روسیه احیا کرد. میتوان گفت که نام پوتین به حیث اعاده کنندهٔ نظام دولتی در روسیهٔ پسا شوروی ، از همین حالا در تاریخ روسیه ثبت شده است. همچنان وی در راه احیای جایگاه روسیه به حیث یک قدرت بزرگ تلاش ورزیده است. در این راستا برخی اقدامات وی بر احساس جریحه دار شدهٔ غرور ملی روس ها ، مرهم نهاده است. به همین جهت هیچ عجیب نیست که وی میان مردم روسیه از درجهٔ بلند محبوبیت برخوردار باشد.

و اما، به دشواری میتوان تصور کرد که نام پوتین در این تاریخ به حیث پدر دموکراسی روسیه ثبت گردد. همچنان این که نتایج و پیامدهای سیاست خارجی کنونی کرملین چنان باشند که بتوانند محبوبیت وی در ذهنیت عامهٔ روسیه را در سطح بالای کنونی نگهدارد، جای شک و شبهٔ بسیار دارد. سال گذشته میزان رشد اقتصاد روسیه به صفر تقرب کرد و در سال جاری عاید ناخالص ملی روسیه نزدیک به پنج درصد کاهش یافته است. پیشبینی میشود که در سال آینده رکود اقتصادی تشدید یابد. ادامهٔ چنین گرایشی دیر یا زود هم در بودجهٔ دولتی و هم بر سفرهٔ اکثریت مردم روسیه مشهود خواهد شد و

دشوار نیست تخمین کرد که نتیجهٔ آن برای محبوبیت پوتین چه خواهد بود. بهبود اوضاع اقتصادی روسیه با ادامهٔ تحریم های غرب علیه روسیه ممکن نیست. پوتین با غصب شبیه جزیرهٔ کریمیا و اعلام آن به حیث بخشی از قلمرو روسیه ، راه تجدید نظر روی این تصمیم را که میتواند برای وی در حکم خودکشی سیاسی باشد، به روی خود بسته است. به همین جهت میتوان گفت که پوتین به رغم نمایش قدرت و شاید در زیر پردهٔآن حاضر شود تا در مسایل بین المللی دیگر مورد اختلاف به غرب امتیاز بدهد- به شرطی که غرب روی تحریمات اقتصادی تجدید نظر نماید.

به هر رو میزان محبوبیت پوتین در روسیه ، گپ بیخی دیگری است و واکنش های برخی افراد و حلقات افغانی به ارتباط مداخلهٔ مسقیم نظامی روسیه در جنگ سوریه و تشنج در سیاست روسیه و غرب، گپ بیخی دیگری.

روسیه ، شوروی سابق نیست

روسیه از لحاظ توانایی ها و امکانات شوری سابق نیست. تصور این که روسیه بتواند جایگاه شوروی سابق را در صحنهٔ بین المللی احراز کند، نیز به دلایل بسیار واقعبینانه نیست. روسیه از نظر اقتصادی یک قدرت جهانی قابل توجه به شمار نمی رود. مجموع عاید سالیانهٔ ناخالص ملی روسیه (یک هزار و هشتصد و شصت میلیارد دالر) بسیار کمتر هند (بیش از دوهزار میلیارد دالر) و کمی بیشتر از کانادا (یک هزار و هفتصد و هشتاد و پنج میلیارد دالر) است. از لحاظ میزان عاید سالانهٔ ناخالص سرانه روسیه در جهان مقام هفتاد دوم را دارد. منبع اصلی درآمد روسیه صدور انرژی است. در عین زمان روسیه با در دست داشتن ۲۲،۹ درصد بازار جهانی صدور تسلیحات، دومین کشور صادرکننده تسلیحات در جهان به شمار میرود. روسیه دیگر نه یک کشور سوسیالیستی است و نه هم در صدد ارایه بدیل در برابر نظام سرمایه داری . در روسیه عملاً سرمایه داری جای سوسیالیزم دولتی را گرفته است. نظام دولتی کنونی روسیه در هیچ بُعدی نمونهٔ جذاب به شمار نمیرود. کرملین دیگر نه خود را حامی «جنبش های کارگری و کمونیستی» میداند و نه هم پشتیبان جنبش های رهایبخش ملی در برابر استعمار- خلاصه این که کرملین دیگر آن ابرازهای اندیشه یی و سیاسی برای تبلیغات جهت تسخیر عقول و قلوب

جهانیان در راستای اهداف سیاست خارجی اش را ندارد. پس میتوان گفت که روسیه عمدتاً از نظر نظامی قدرت بزرگ جهانی به شمار میرود.

روسیه در چهارچوب کشورهای مستقل مشترک المنافع -متشکل از شماری از جمهوری های سابق شوروی و همچنان گروه شانگهای و گروه بریکس ، کوشش میکند متحدانی برای خودش داشته باشد. همچنان روسیه میکوشد تا از سرخورده گی و نارضایتی ها از سیاست غرب و به خصوص امریکا، استفاده کرده و در ذهنیت عامهٔجهانی و به خصوص ذهنیت عامهٔ کشورهای نادار و کشورهای اسلامی برای خودش موقعیت مناسبی ایجاد نماید.

همچنان روسیه گرچه میخواهد با پیش کشیدن ضرورت رعایت قوانین و مقررات بین المللی ماهرانه در ذهنیت عامهٔجهانی برای خودش جاذبه ایجاد کند، ولی در واقع چنان نیست که کرملین به راستی دعوای حقوق ملل و کشورهای دیگر را با امریکا و غرب داشته باشد. کرملین دعوای منافع روسیه را دارد . گرجستان و اوکرایین نشان داد که کرملین در این دعوا پروای نقض تعهدات بین المللی و حقوق بین الدول را نیز نه دارد. البته آن جا که غرب، حاضر باشد سهم منافع روسیه در نظر بگیرد، روسیه از همکاری با غرب امتناع نمی ورزد .

چنان به نظر نمی رسد که در بازیهای کنونی ، کرملین محدودیت های روسیه را نه داند. و اما کرملین از محدودیت های غرب نیز بیخبر نیست.

روسیه و بازیگران دیگر در میدان تراژیدی سوریه

این روشن است که روسیه نیز مانند کشورهای دیگر بر اساس منافع خود عمل میکند و به حیث یک «قدرت جهانی» خود را در جهان صاحب منافعی میداند. مقامات روسی نیز به تکرار این نکته را بیان کرده اند. این نیز روشن است که قدرت نمایی کرملین در سطح جهانی ، همچنان اهداف سیاسی داخلی را دنبال میکند.

تا جایی که به سوریه بر میگردد، روشن است که عمده ترین هدف روسیه همانا حفظ پایگاه بحری روسیه در «طرطوس» است. طرطوس یگانه پایگاه نیروهای بحری روسیه در بحریه مدیترانه است که تا سال (۲۰۲۲ میلادی) به روسیه اجاره داده شده است. روسیه داشتن این پایگاه را برای خود دارای

اهمیت ستراتیژیک میداند - چون در فقدان آن بحیرهٔ مدیترانه در کنترول انحصاری پیمان ناتو قرار خواهد گرفت. پس از آغاز عملیات نظامی به علاوهٔ طرطوس ، روسیه قوای هوای خود را در چندین پایگاه هوایی سوریه نیز مستقر ساخته است. مقامات روسی تایید کرده اند که عملاً میتوانند از تمام شبکه های موجود در سوریه استفاده نمایند. بدون هیچ شک و تردید میتوان گفت که حفظ پایگاه ها و نیز آخرین جای پا در منطقهٔ شرق میانه برای روسیه در سوریه مسالهٔ اصلی است. البته که مسالهٔ کنترول بر مسیرهای انتقال انرژی نیز برای روسیه بی اهمیت نیست.

و اما، این تصور که روسیه به هر قیمت به پشتیبانی بشار اسد و رژیم وی ادامه بدهد، اصلاً واقعبینانه نیست. روسیه توانایی اقتصادی یک جنگ پر مصرف و دراز مدت را ندارد. پس میتوان گفت که در صورت ایجاب منافع مهمتر روسیه ، بسیار محتمل است تا کرملین سیاست خود در مورد بشار اسد و رژیم وی را مورد بازبینی قرار دهد. همچنان استفاده از سوریه در بده و بستان های دیگر میان روسیه و غرب نیز غیر محتمل نیست .

گرچه روسیه و ایران هر دو متحد رژیم اسد اند، و اما منافع هر دو کشور در همه مسایل شرق میانه همیشه همسان نیست.

هیچ کس در این مورد شکی ندارد که بدون پشتیبانی روسیه و ایران ، مدت ها قبل رژیم اسد در سوریه سقوط میکرد. آقای ولایتی در سخنان اخیر خود (۵نوامبر) در برنامه "متن و حاشیه" تلویزیون دولتی ایران به روشنی گفت که "اگر کومک جمهوری اسلامی ایران به دولت سوریه نبود این دولت ساقط شده بود".

پشتیبانی رژیم ایران از رژیم اسد در سوریه نه منافع مردم سوریه را در نظر دارد و نه هم حتا منافع علویان سوریه را که ۱۲ درصد نفوس کشور را تشکیل میدهند . برخورد تبعیض آمیز رژیم ولایت فقیه در ایران با اقلیت های مذهبی و فرقه های مذهبی نشان میدهد که اگر علویان در قلمرو ایران میبودند، در چه وضعیتی قرار میداشتند.

تهران به سوریه به حیث معبر ستراتیژیک خود در جهان عرب مینگرد. در دورهٔ جنگ ایران و عراق، رژیم اسد یگانه حکومت عربی بود که از ایران پشتیبانی میکرد. سوریه همچنان از حامیان حزب الله لبنان و نیز یگانه معبر کومک ایران به حزب الله لبنان است . در صورت از دست دادن سوریه، بر برنامه های ستراتیژیک ایران برای تبارز و تثبیت موقعیتش به حیث «ابرقدرت منطقه یی»، صدمهٔ بسیار سنگین و حتا جبران ناپذیر وارد خواهد شد. در برههٔ کنونی در حالی که مصر دچار بحران داخلی است، عربستان سعودی و ترکیه رقبای عمدهٔ منطقه یی ایران در سوریه به شمار میروند.

حوادث چند سال اخیر دیگر نقاب ملی گرایی عربی را از رخ رژیم اسد در سوریه برانداخته است. رژیم بشار اسد امروز دیگر به صورت علنی قیافهٔ تمام عیار یک رژیم فرقه گرا را دارد- رژیمی که برای بقای خودش از ارتکاب هیچ جنایتی علیه مردم سوریه امتناع نورزیده است. رژیم سوریه در جهان عرب هیچگاه به اندازهٔ امروز منزوی نبوده است.

داعش به حیث محصول خطاهای متقابل

اگر رژیم اسد در سال ۲۰۱۱ به دست زدن به اختناق خونین و کشتار وسیع جمعی، خواست های عادلانهٔ مردم را که در تظاهرات مسالمت آمیز بیان شدند ، میپذیرفت، سوریه از بسا جهات این ظرفیت را داشت تا به موفق ترین نمونهٔ بهار عربی مبدل گردد، نه این که به ویرانهٔ خونین و سوخته مبدل شود.

البته بازیگران دیگر صحنه نیز منافع خود را در سوریه دنبال میکنند- از امریکا و ترکیه و اعضای اروپایی ناتو گرفته تا عربستان سعودی و کشورهای عربی دیگر. چیزی که در این میان یتیم و بی پناه مانده است منافع مردم سوریه است.

امروز همه قدرت های منطقه یی و جهانی از مبارزه و جنگ با داعش صحبت میکنند . اینان هر کدام انگشت انتقاد را به سوی رقبای خود دراز میکنند. و اما، در واقع داعش محصول مشترک سیاست های غلط همه طرف های

درگیر در بحران است. نقاط عطف در این مسیر غلطه را میتوان چنین برشمرد: براندازی رژیم صدام حسین توسط امریکا، لغو همه ساختارهای قوای مسلح عراق، استقرار رژیم فرقه گرا در بغداد، محروم ساختن بخش قابل ملاحظهٔ مردم عراق از مشارکت در قدرت و بالاخره هم بحران خونین سوریه و مبدل شدن آن به میدان رقابت های خارجی که همه دست در دست هم زمینهٔ تبارز داعش را فراهم ساخت .

البته که از میان بردن داعش با مساعی مشترک همهٔ طرف ها ممکن است. و اما رفع پایدار بحران سوریه بدون تامین منافع مشترک مردم سوریه، ممکن نیست. به همین سان رفع پایدار بحران عراق بدون تامین منافع مشترک مردم عراق ممکن نیست .

تداوم رقابت های منفی طرف های درگیر خارجی در پشتیبانی از تندروی و همچنان فرقه گرایی در منطقه ، محصولی نخواهد داشت جز پخش بحران در جغرافیای وسیعتر . و در این صورت آتش بحران به داخل ترکیه و ایران و فراتر از آن نیز سرایت خواهد کرد.

روسیه و افغانستان

البته که میتوان و باید در مورد سیاست روسیه در قبال افغانستان بحث کرد و دید این سیاست تا چه حد و در کدام موارد با منافع افغانستان مطابقت و یا مغایرت دارد. البته که میتوان و باید در این مورد بحث کرد که سیاست روسیه در سوریه چه تبعات احتمالی برای منطقه و کشور ما داشته بوده میتواند. البته که میتوان در این مورد بحث کرد که چه گونه روابطی با روسیه به نفع افغانستان است .و اما در بحث روی همچو مسایل جایی برای احساسات وجود ندارد- نه احساسات روس ستایانه و نه هم روس ستیزانه. اگر جایی برای احساسات در همچو بحثی موجود باشد ، آن احساسات عقلانی افغانی باید باشد و نه طور دیگر.

روسیه پس از فروپاشی شوروی دیگر کشور همسرحد با افغانستان نیست. و اما روسیه امروز نیز یک قدرت بزرگ جهانی – عمدتاً قدرت بزرگ نظامی-

است. روسیه رکن مقتدر گروه شانگهای، قدرت مرکزی در سازمان کشورهای مشترک المنافع و قدرتی است که در آسیای میانه و به خصوص تاجیکستان حضور مستقیم و فعال نظامی دارد. روسیه کشوری است که با جمهوری اسلامی ایران روابط عمیق ستراتیژیک دارد- همسویی روسیه و ایران در سوریه درجه و ابعاد این همسویی را به روشنی متبارز میسازد. روسیه در کنار روابط گستردهٔ عنعنه یی با هندوستان، در سال های اخیر در تلاش بوده تا روابط خود با پاکستان را نیز گسترش دهد. سابقهٔ روابط شوری و روسیه با افغانستان در دوره های مختلف و مسایل مربوط به آن را نیز نباید از یاد برد.

با توجه به مراتب بالا میتوان گفت که روسیه از امکانات متعدد برای اثر گذاری بر اوضاع در افغانستان و پیرامون آن برخوردار است.

براندازی نظام طالبان توسط قوای ایتلاف به رهبری امریکا ، به توافق روسیه صورت گرفت . روسیه در مذاکرات بن که منجر به شکل گیری نظام کنونی شد حضور داشت. روسیه تا سالیان زیاد با ایتلاف به رهبری امریکا در افغانستان در اشکال گوناگون همکاری داشت. این همکاری برای ایتلاف به رهبری امریکا، برای روسیه و نیز برای افغانستان سودمند بود. در این راستا میتوان از خریداری هلیکوپترهای روسی توسط امریکا برای قوای مسلح افغانستان یادآوری نمود.

و اما در سالیان اخیر که روابط امریکا و در مجموع کشورهای عضو ناتو و روسیه متشنج شده است ، بارها مقامت روسی در مورد حضور امریکا و ناتو در افغانستان و نیات آنان از این حضور ابراز شک و تردید کرده اند.

واقعیت این است که امریکا و غرب در ایفای وعده های شان به افغانستان موفقیت های چشمگیر میداشتند و افغانستان به یک مودل نمونه برای کشورهای آسیای میانه مبدل میشد ، گمان نمیرود که کرملین از آن دلشاد میشد. به همین سان گمان نمیرود کرملین در شکست پروژهٔ افغانستان و برگشت طالبان به قدرت و یا هم بدتر از آن مسلط شدن داعش در افغانستان ذینفع باشد.

پس از آن که در ۳۰ سپتامبر ۲۰۱٤ افغانستان پیمان امنیتی با امریکا و ناتو را امضا کرد، مقامات روسی گرچه این حق افغانستان را منحیث اصول مورد پرسش قرار ندادند، ولی با صراحت و به تکرار خواهان آن شدند تا حضور ناتو

در افغانستان پس از ختم ماموریت «آیساف» به تصویب شورای امنیت برسد.

شورای امنیت سازمان ملل متحد به تاریخ ۱۲ دسامبر ۲۰۱۴ به اتفاق آرا قطع‌نامه‌یی را تصویب کرد که در آن از ماموریت تازه ناتو در افغانستان پس از جنوری۲۰۱۵ پشتیبانی شد. در مورد تمدید ماموریت «پشتیبای قاطع» موضع روسیه چندان روشن نیست. آخرین اظهارات مقامات روسی مبنی بر این که تمویل و تجهیز قوای مسلح افغانستان مسوولیت ناتو به شمار میرود، موافقت ضمنی روسیه در این مورد تلقی شده میتواند.

و اما پاسخ مقامات روسی به تقاضاهای مکرر مقامات افغانی برای دریافت تسلیحات روسی ، در واقع یک جواب رد مودبانه و دیپلوماتیک است. روسیه در پاسخ به این تقاضاها ابراز آماده گی کرده تا ده هزار میل ماشیندار خفیف کلاشنیکوف با مهمات آن را بر اساس بلاعوض به وزارت داخلهٔ افغانستان بدهد . همچنان روسیه ابراز آماده گی کرده است تا سه بال هلیکوپتر ضربتی می-۳۵ را (که مدل صادراتی آن می- ٢٤ نام دارد) به افغانستان در برابر پرداخت پول تحویل دهد.

ضمیر کابولوف (قبولوف) نماینده پوتین در امور افغانستان در سال ۲۰۱۱ گفته بود : " سیاست افغانی" روسیه با درنظر داشت منافع ملی آن و موجودیت منابع لازم تعین میشود. جواب مدویدوف در برابر تقاضای عبدالله عبدالله در ملاقاتی که در حاشیه همایش گروه شانگهای صورت پذیرفت (۱۵,۱۲,۲۰۱۵) نیز کم و بیش همین بود: مسکو حاضر است افغانستان را در مبارزه با تروریسم و افراط گرایی و همچنین تقویت نیروهای نظامی به نحوی که در توان روسیه باشد، همکاری کند.

کوتاه این که روسیه به تکرار با زبان دیپلوماتیک این را افاده کرده است که توان آن را ندارد تا توقعات افغانستان را برآورده سازد. پس این مشوره ها که اگر غرب حاضر نیست تسلیحات سنگین را در اختیار افغانستان قرار دهد، در زمینه باید از روسیه تقاضای کومک کرد، مشوره های بدون سنجش اند.

به هر رو، همکاری متقابلاً مفید میان افغانستان و فدراسیون روسیه در چهارچوب اصول و موازین شناخته شدۀ حقوق بین الدول ، در سطح و میزانی که هر دو طرف قادر به آن باشند، به نفع افغانستان است. دشمنی با روسیه به هیچ وجه به نفع افغانستان نیست.

به همین سان برهم خوردن تفاهم میان ناتو و روسیه در مورد افغانستان نیز به نفع افغانستان نیست. افغانستان اگر نقش موثری در تعمیق و گسترش این تفاهم ایفا کرده نمی تواند، به هیچ صورتی نیز نباید در صدد اخلال در آن شود.

حتا در بدترین برهه های دوران جنگ سرد نیز کرملین درب همکاری با غرب را روی آن مسایلی که همکاری روی شان را به نفع خود میدانست نه بسته بود. حالا نیز چنین است. و چنین چیزی میتواند در مورد افغانستان نیز عملی باشد.

طوری که میتوان دید روسیه ولو تشدید کنونی اوضاع در افغانستان را به نفع خود نداند ، از آن به نفع تحکیم مواضع خود میان کشورهای آسیای میانه استفاده میکند. پس انتقادات روسیه از سیاست غرب در افغانستان که گاهی تا سرحد وارد کردن اتهامات نیز میرسد، الزماً به معنای آن نیست که روسیه واقعاً به این نتیجه رسیده باشد که غرب در صدد صدور گروه های تندرو از طریق افغانستان به آسیای میانه و از آن طریق به مناطق مسلمان نشین روسیه باشد. بعید از احتمال نیست که روسیه وجود چنین خطری را به حیث خطر احتمالی بالقوه مورد ارزیابی قرار داده باشد. و اما اگر روسیه به این نتیجه برسد که چنین خطری واقعاً به صورت بالفعل وجود دارد، در این صورت با استفاده از امکاناتی که در افغانستان و منطقه دارد، برای مقابله و دفع و طرد آن اقدام خواهد کرد . این به معنای آن نیست که روسیه الزماً به عملیات متعارف نظامی در داخل افغانستان متوسل خواهد شد. طبعاً این برای افغانستان نتایج و پیامدهای خطرناکی خواهد داشت. اگر بالفرض روسیه به این نتیجه برسد که حکومت افغانستان نیز از چنین سیاست نابخردانه پی پشتیبانی میکند، در این صورت نوع و میزان این خطر برای افغانستان افزایش خواهد یافت.

کوتاه این که هیچ منطقی نمی پذیرد تا کسی به حیث افغان از شاخ به شاخ شدن روسیه و ناتو و یا هم شایعات مداخلهٔ نظامی روسیه در افغانستان، ابراز شادمانی کند. چنین سناریوهایی نه تنها به نفع افغانستان نیست ، بل بسیار خطرناک نیز است.

۱۹نشر در آسمایی: فبروری ۲۰۱۶

حمید عبیدی

تمایلات مخرب در سیاست روسیه در قبال افغانستان

اظهارت مقامات روسی در مورد افغانستان و برخی گزارش های دیگر ، نشان میدهند که سیاست روسیه در قبال افغانستان در حال تغیر است- تغیری که میتواند منافع ملی افغانستان را با مخاطرات جدی مواجه بسازد.

ضمیر کابولوف نمایندۀ رییس جمهور روسیه در امور افغانستان و مدیر شعبه دوم آسیا در وزارت خارجه روسیه ، چند روز پیش (۱۵,۰۲,۲۰۱۶) در مصاحبه با «سپوتنیک» با ناکارا خواندن مذاکرات چهارجانبه کنونی گفت : «مسکو به تلاش های امریکاییان در باره حل اوضاع در افغانستان نخواهد پیوست، اما آماده است خود پروسه مذاکرات را تشکیل دهد» - مذاکراتی که به گفته او «به صورت عینی و آگاهانه، با درنظرداشت منافع تمام دول منطقه، به شمول روسیه» باشد. و اما، اگر این گفتۀ دیپلومات روسیه را با گفته های دیگر وی و نیز دکترین نظامی نو روسیه کنار هم بگذاریم، آن گاه میتوان دید که این موضعگیری وی چه معنا میتواند داشته باشد.

ضمیر کابلوف در ۲۳ دسامبر سال گذشته در مصاحبه با انترفکس گفت : «طالبان اکنون در کتله اساسی شان به گونهٔجنبش رهایبخش ملی عمل میکنند. برای آن ها امریکاییان اشغالگرانی اند که کشور شان را به طور غیرقانونی اشغال و عنعنات فرهنگی و دینی شان را تهدید میکنند...» ؛ او در پاسخ به این به این پرسش که آیا همانند ارتش آزاد سوریه می‌توان از طالبان در مبارزه علیه داعش به عنوان متحد استفاده کرد و آیا مسکو طالبان را برای انجام چنین مبارزه یی طالبان را تشویق می‌کند، گفت: در حال حاضر موثریت اقدامات ارتش آزاد سوریه در قیاس با حملات هوایی روسیه بسیار کمتر می‌باشد. اما افغانستان سوریه نیست و هواپیماهای روسیه نیز قصد اقدام در این کشور را ندارند. طالبان بدون راهنمایی‌های روسیه نیز به دنبال این موضوع هستند چون احساس می‌کنند داعش می‌خواهد همانند آنچه در گذشته القاعده دنبال می‌کرد، از آنها در راستای اهداف فراملی، ایجاد خلافت و جهاد جهانی استفاده به عمل آورند. کابلوف در ادامه گفت: طالبان این موضوع را احساس کردند و به این دلیل به داعش ضربات کاملا جدی وارد می‌کنند. هم طالبان افغانستان و هم طالبان پاکستان اعلام کردند که «ابوبکر بغدادی» را به عنوان خلیفه به رسمیت نمی‌شناسد و داعش را قبول ندارند که این بسیار مهم است.

به گفته نماینده ویژه رییس جمهور روسیه، منافع کشورش با طالبان بدون تشویق نیز به صورت عینی مطابقت دارد .

کابلوف در بخش دیگری از این مصاحبه، به وجود کانال‌های ارتباطی مسکو با طالبان اشاره کرده و اظهار داشت: کشورش جانبدار حل و فصل سیاسی مشکل افغانستان می‌باشد ، بنابراین روسیه می‌خواهد تا دولت افغانستان حتی با مخالفان مسلح خود بدون جنگ و خونریزی مذاکره کند و به مصالحه قابل قبول دست یابد. برای این باید قطعنامه موجود شورای امنیت سازمان ملل متحد در نظر گرفته شود.

خوب روشن است که روسیه دید ، دریافت و ارزیابی خود را در مورد مسایل افغانستان دارد. همچنان در حالی که پاکستان، ایران، ایالات متحده ، چین و یک تعداد کشورهای دیگر با طالبان تماس هایی داشته اند، روسیه را صرف به خاطر داشتن تماس با طالبان نمیتوان بیشتر از دیگران نکوهش کرد. و اما،

تعریف طالبان به حیث گروهی که به صورت «جنبش آزادیبخش ملی» عمل میکند ، در واقع نه تنها زیر پرسش بردن مشروعیت نظام موجود در افغانستان است ، بل در تناقض روشن با اصول و موازین پذیرفته شدهٔبین المللیی قرار دارد که جمهوری فدراتیف روسیه خود را به آن ها متعهد میداند. همچنان این تعریف در تناقض با مواضع و سیاست اعلام شدهٔ روسیه در قبال افغانستان است.

چنان که روشن است عملیات امریکا و متحدان آن برای سرنگونی رژیم طالبان و نیز تشکیل ایساف با مجوز شورای امنیت سازمان ملل متحد و رای موافق روسیه صورت گرفت. تمام قطعنامه های بعدی شورای امنیت نیز با رای موافق روسیه صادر گردیدند. روسیه در روند بن و کنفرانس های بین المللی به ارتباط بازسازی افغانستان حضور داشت . روسیه برای امریکا و اعضای ناتو جهت انتقالات نظامی از طریق قلمرو خود تسهیلات فراهم ساخت. همچنان روسیه با پول امریکا برای تجهیز قوای هوایی هلیکوپترهای نظامی فروخت. روسیه ابراز آماده گی کرده بود تا در بازسازی ۱٤۰ پروژه یی که به همکاری شوروي وقت در افغانستان ساخته و نیاز به بازسازی داشت ، اشتراک نموده و همچنان در برنامه های استخراج معادن ، اعمار بندهای آب و ساختن راه آهن در افغانستان نیز سهم بگیرد.

وقتی برنامه انتقال مسوولیت امنیتی مطرح شد، روسیه برنامهٔخروج نیروهای امریکایی و ناتو و سپردن کامل مسوولیت امنیتی به قوای افغانی را پیش از موقع دانسته و بر این نظر بود که این برنامه به جای سه سال حد اقل به پنج سال نیاز دارد.

حال از روسیه میتوان پرسید که چرا همه چیز از براندازی طالبان به واسطه امریکا و متحدان آن تا روند بن و تشکیل نظام نو در افغانستان و حضور امریکا و ناتو در افغانستان و امضای پیمان های امنیتی میان افغانستان با برخی متحدان بین المللی آن تا دیروز از نظر روسیه کاملاً مشروع و در مطابقت با اصول و موازین پذیرفته شدهٔ بین المللی بود و امروز طور دیگر است ؟...!

*

روشن است که با آغاز بحران اوکراین و ادغام شبه جزیرهٔ کریمیا به قلمرو روسیه ، واکنش غرب به این ارتباط و از جمله اعمال تحریم های اقتصادی

از سوی غرب علیه روسیه ، روابط میان روسیه و غرب متشنج گردید و مسالهٔ سوریه و اوضاع پیرامون آن کشور بر شدت این تشنج افزوده است .

روشن است که در دکترین نظامی نو روسیه که سال گذشته به امضای رییس جمهور ولادیمیر پوتین رسید ، ناتو به حیث خطر برای امنیت ملی روسیه تعریف شده است.

نیاز نیست تا به مقامات روسیه در مورد پیشینیه مناسبات دو کشور و فراز و نشیبهای دراماتیک و تراژیک آن توضیح داد- مقامات روسیه در این مورد به حد کافی میداند.

نیاز نیست تا به امریکا و غرب در این مورد گفت که سیاست پس از خروج نیروهای شوری از افغانستان ، چه گونه بود و به کجاها و چه ها انجامید- مقامات غربی در این مورد به حد کافی میداند.

و اما، افغانستان به حیث کشوری که در دههٔپایانی جنگ سرد به خونین ترین میدان مقابله میان «شرق» و «غرب» مبدل شد ، این حق را دارد تا از روسیه وهمچنان غرب بخواهد تا اشتباهات گذشته را در افغانستان و به ارتباط افغانستان دوباره تکرار نکنند.

**

افغانستان امروز اگر روابط نزدیک با امریکا و غرب دارد، ناشی از نیازمندی هایی است که دارد-امریکا و متحدان غربی اش بزرگترین تمویل کننده گان پروژه های بازسازی در افغانستان بودند و هنوز نیز هستند. همچنان تمام تسلیحات و تجهیزات نو قوای مسلح افغانستان با پول امریکا و متحدان غربی آن خریداری شده اند . امروز نیز بدون کومک امریکا و غرب افغانستان قادر نیست تا مصارف روزمرهٔ قوای مسلح خود را تامین کند.

روسیه اگر امکان آن را نداشت و یا نخواست در بازسازی افغانستان سخاوت غرب و یا حتا هندوستان را داشته باشد ، کم از کم درایت آن را دارد تا بداند که افغانستان به کومک های غرب در مرحلهٔکنونی تا چه حد نیازمند است. افغانستان پیوسته از روسیه نیز تقاضای کومک کرده است. و اما، در یکی دو سال اخیر نیز همه تقاضاهای افغانستان برای کومک روسیه در تامین تسلیحات و تجهیزات قوای مسلح افغانستان و به خصوص قوای هوایی ، عملاً

با جواب رد دیپلوماتیک مواجه شده است: روسیه حاضر است تا این تسلیحات و تجهیزات را به صورت محتاطانه و در برابر پرداخت قیمت در اختیار افغانستان بگذارد. در حالی که روسیه خوب میداند افغانستان امکان مالی برای این کار ندارد. همچنان روسیه از زبان همین آقای کابلوف بیان کرده بود که تسلیح و تجهیز قوای مسلح افغانستان در حوزهٔمسوولیت امریکا و ناتو است.

***

به هر رو ، تعریف طالبان به حیث گروهی که به صورت «جنبش رهایی بخش ملی» عمل میکند از زبان نمایندهٔ خاص رییس جمهور پوتین برای افغانستان، گزارش های برخی منابع در مورد دادن تسلیحات و حتا آموزش و اطلاعات برای طالبان به خصوص در شمال افغانستان از سوی روسیه را میتواند قابل باور بسازد. حتا برخی منابع در مورد دریافت مدارکی سخن گفته اند که نشان دهندهٔکومک روسیه به سقوط کندز در دست طالبان در سال گذشته است. اگر گرمی روابط روسیه با پاکستان را نیز مدنظر بگیریم، در آن صورت پی بردن به ابعاد دیگر مساله نیز دشوار نیست. این همه نشان میدهد که روسیه میخواهد برای امریکا و غرب در افغانستان مزاحمت ایجاد کند- حتا اگر این مزاحمت به قیمت بروز یک بحران خونینتر و نابودی آور برای افغانستان نیز باشد. این همه چیزی نیست جز سیلی بر روی آنانی که به رغم خطاهای کرملین در گذشته ها، در مرحلهٔ کنونی به نقش سازندهٔ روسیه در افغانستان امیدوار بودند. این که روسیه خواهد توانست با دادن امتیازات به طالبان و پاکستانی ها به اهداف خود برسد یا خیر گپ دیگری است. همچنان در این جای شک و تردید بسیار وجود دارد که روسیه بتواند سیاست هندوستان و چین را در قبال افغانستان در مسیر منافع و برنامه های خود سوق بدهد.

در این شکی نیست که به علاوه طالبان روسیه ابزار های دیگری نیز برای ایجاد مزاحمت برای امریکا در افغانستان در اختیار دارد. و اما، برای روسیه مبدل ساختن افغانستان به میدان تقابل یک ناگزیری نیست ، یک انتخاب است . روسیه این انتخاب را نیز دارد تا به جای تقابل با امریکا و غرب مانند گذشته به همکاری جهت تامین صلح و امنیت در افغانستان بپردازد- این همان انتخابی است که مقامات پیشین و کارشناسان امریکا و روسیه در جولای سال پار در کنفرانس دارتموت آن را به صلاح هر دو طرف و به نفع افغانستان و صلح

و امنیت منطقه دانستند. دور از احتمال نیست که اظهارات کابلوف و برخی اقدامات در هماهنگی با آن در راستای نوع باج خواهی روسیه از امریکا نیز باشد. و اما، اگر هم روسیه به یک سیاست سازنده در مورد افغانستان برگردد، باور کردن آن با حضور کابلوف در مقام کنونی اش برای افغان ها قابل باور نخواهد شد. اگر روسیه بخواهد از تکرار خطاهای گذشته اجتناب ورزد بهتر است به جای یک کارمند اسبق کی جی بی که بیوگرافی اش با خطاهای گذشتهٔ کرملین در افغانستان گره خورده است، یک دیپلومات ورزیده را به حیث نمایندهٔ خاص در امور افغانستان توظیف کند.

نشر در آسمایی: ۳فبروری ۲۰۱۹

حمید عبیدی

بازی سیاه روسیه از طریق سواری بر «رو سیه هان» و واکنشی که ما میتوانیم و باید نشان بدهیم

ادعای مقامات حکومت روسیه در مورد دست نه داشتن در دعوت نشست ماسکو، تمسخر بر شعور مردم افغانستان است.

اگر در کابل همسان نشست ماسکو، نشستی با اشتراک نماینده گان یک گروه شورشی مسلح فعال در فدراسیون روسیه برگزار شود، آن گاه واکنش کرملین چه گونه خواهد بود؟!...

خوب، این روشن است که افغانستان قدرت جهانی و حتا منطقه یی نمیباشد و قادر به معامله بالمثل نیست. روسیه هم در وضعیت افغانستان قرار ندارد. این تنها به خاطر آن گفته شد تا روشن گردد که رابطه میان زور و اصول و موازین شناخته شدهٔبین المللی از نظر قدرت های بزرگ و آن هم اعضای دایمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، چه گونه است.

و اما، واکنشی که ما باید و میتوانیم نشان بدهیم:

۱ -به سیاسیونی که قرار است در این نشست اشتراک کنند معنا، نتایج و پیامدهای عمل غیر مسوولانه شان را خاطر نشان بسازیم و روشن کنیم که ارزیابی ما در مورد آنان چه گونه خواهد بود؛

۲ -ذهنیت عامه را روشن ساخته و بسیج بسازیم تا گروه ها و عناصری که منافع خود را بالاتر از منافع و مصالح همه گانی قرار میدهند، با واکنش آگاهانهٔ مردم با مجازات تجرید مواجه گردند؛

۳ -به کشورهایی که با زیر پا کردن اصول و موازین بین المللی در برابر کشور ما عمل میکنند، نشان بدهیم که داوری ذهنیت عامهٔمردم افغانستان در برابر این اعمال شان چیست.

چنین واکنشی از سوی ما دارای اهمیت بنیادی است ؛ زیرا بازی ها، منازعات و جنگ های نیابتی در میدان افغانی زمانی پایان یافته میتوانند که بیگانه گان دیگر نتوانند از میان افغان ها برای اهداف ضد افغانی شان و یا اهدافی که در نتیجهٔآن افغان ها و افغانستان قربانی شوند، سربازگیری کنند و عناصر و گروه های افغانیی که ابزار این بازی ها و جنگ ها اند، با تجرید سیاسی و اجتماعی محکوم گردند.

»رو سیه هان» را از به هر نام و هر جنسی که باشند و خر خود فروخته و یا هم کرایی هر کشور و قدرت خارجیی که باشند، باید تجرید کرد.

هدف واقعی و پشت پردهٔ نشست ماسکو و نتایج و پیامدهای آن:

-این نشست عملاً تلاشی است برای به حاشیه راند دولت افغانستان و تضعیف مشروعیت بین المللی آن؛

-این نشست عملاً اقدامی است برای تشویق طالبان برای اتخاذ موضع سرسختانه تر برای امتناع از مذاکرات با حکومت افغانستان؛

-این نشست عملاً در راستای زمینه سازی برای ایجاد یک ایتلاف سیاسی به نفع طالبان است.

اشتراک عناصر و گروه های شامل در نظام سیاسی در این نشست، عملاً پشت پا زدن آنان به قانون اساسی و نظام و دولت برخاسته از آن است.

نه باید اجازه داد تا کسی تجربهٔ فاجعه آور ۸ ثور را دوباره تکرار کند و با خلق ۹ ثور درب دوزخ را بر روی ما بکشاید.

ف ب ۳۰ جنوری ۲۰۲۲

از اوکرایین تا افغانستان

گویا آماده گی های روسیه در مرزهای اوکرایین کامل شده است. آخرین خبر رسیدن بسته های خون است به شفاخانه های نزدیک به خط اول نبرد احتمالی. تنها چیزی که گویا هنوز نه رسیده همانا فرمان عملیات و یا حمله است.

و اما، آیا روسیه به راستی بر اوکرایین حمله خواهد کرد؟

در ظاهر امر، هیچ کس جز خود کرملین پاسخ قطعی به این پرسش را نه میداند .

و اما، در صورت حمله به اوکرایین، واکنش غرب چه خواهد بود؟!

پاسخ به پرسش اخیر نیز چندان روشن نیست.غرب در عین زمانی که از اوکرایین ابراز پشتیبانی میکند، و اما در غرب در مورد نحوه و میزان این پشتیبانی و به خصوص پاسخ و یا پاسخ های احتمالی به حمله و یا عملیات تهاجمی روسیه علیه اوکرایین، همسویی وجود نه دارد .

اوکرایین عضو ناتو نیست و لذا مادۀ پنجم پیمان ناتو که حمله بر یک یا چند عضو ناتو،حمله به همه اعضای ناتو شمرده میشود، در مورد آن صدق نه میکند.

این که ناتو، با روسیه بر سر اوکرایین به رویارویی مستقیم نظامی بپردازد، به عقل جور نه می آید- یک رویارویی با تسلیحات متعارف به ساده گی میتواند به تقابل نابودی آور هسته یی بینجامد. و اما این کاملاً منتفی نیز نیست که در اثر چند خطای انسانی و تخنیکی و حوادث غیر قابل محاسبه، خطر جنگ هسته یی بروز کند- چیزی که هر دو طرف خواهان آن نیستند .

در صورت اقدام نظامی از سوی روسیه، بدون شک کومک تسلیحاتی و تجهیزاتی و مالی غرب به اوکرایین بیشتر خواهد شد. در عین زمان بدون شک مسأله تحریم ها علیه روسیه به میان خواهد آمد. تحریم های اقتصادی برای هر دو طرف سنگین تمام خواهد شد- به خصوص در بخش انرژی .

و اما ترس من از این است که امریکا، بخواهد پاسخ روسیه را در جای دیگری بدهد.

میدانیم که مشتعل ساختن اوضاع در افغانستان در شرایط کنونی چندان دشوار نیست. تعزیرات اقتصادی علیه طالبان وضعیت را در افغانستان شکننده ساخته است. تشدید بحران اقتصادی و تلاش ها برای تشدید بی ثباتی در افغانستان، میتواند زمینه ساز تقویت انفجاری داعش و گروه های تندرو دیگر شود- گروه هایی که میتوانند تمام مناطق مسلمان نشین میان چین و روسیه را با بی ثباتی ویرانگری مواجه بسازند. یک چنین چیزی به مراتب بیشتر از نزدیک شدن ناتو به مرزهای روسیه برای آن کشور خطرناک خواهد بود .

من نه میخواهم بگویم و سندی هم نه دارم که ثابت بسازد امریکا چنان پلانی دارد. و اما، واقعیت این است که امریکا فرصت تسلط طالبان بر افغانستان را فراهم ساخت و حالا دست و پای طالبان را چنان بسته است که میتواند جداً بحران زا باشد- بحرانی که در نهایت افغانستان را به جولانگاه داعش و گروه های تندرو دیگر مبدل بسازد .

چین و روسیه و ایران هم طالبان را دوست نه دارند. و اما، اگر از سیاست تحریم های امریکا در قبال طالبان انتقاد میکنند و آن را مخرب ارزیابی مینمایند و خواهان نوعی تعامل با طالبان اند، از جمله به دلیل احساس خطر جدی بروز یک بحران دیگر در افغانستان است که در موردش در بالا گفته شد. یک چنین بحرانی بیش از همه و پیش از همه برپا شدن دوزخ برای مردم افغانستان خواهد بود- دوزخی که میتواند تمام منطقه ببلعد...

امیدوارم ماجرا از همان نطفه خنثا شود و بحران اوکراین به صورت مسالمت آمیز حل و فصل گردد .

و امیدوارم آن چه نوشتم از بیخ و بنیاد حدس و گمان بی پایه ثابت شود و هرگز اتفاق نیفتد .

+

این که سیاست روسیه در قبال اوکراین تا چه حد و از کدام جهات درست و برحق است و یا نیست، موضوع این نوشته من نه بود. ظاهراً هم روسیه خود را صد در صد برحق میداند و هم غرب.

(از صفحهٔ فیسبوک حمید عبیدی)

ف ب ۱۴ فبروری۲۰۲۲

استعمار نو، امپریالیزم نو و ما

دوران امپریالیزم و استعمار نو سپری نه گردیده است- تغیری اگر رونما شده در ظواهر و شیوه ها است؛ ماهیت و اهداف ماهوی همان است که بود .

این هم گفتنی است که هر قدرت امپریالیستی نظر به توانایی ها و امکانات خودش عمل میکند- ایالات متحدۀ امریکا به گونه یی، روسیه به گونۀ دیگر و چین هم به شیوۀ خودش. قدرت های دست دوم و سوم هم متناسب با توان و امکانات و تجربۀخود شان عمل میکنند .

ما در واقع امروز استعمار نوی را داریم که توسط امپریالیزم نو با همان اهداف جهانخوارانه گذشته دنبال میشود- منتها با شیوه های پوشیده تر و محیلانه تر و اتکای بیشتر بر «قدرت نرم .«

امروز نیز رقابت میان قدرت های امپریالیستی کاملاً مشهود است. و اما، اگر قدرت های امپریالیستی مستقیم شاخ در شاخ نه میشوند به این علت است

که میدانند یک رویارویی مستقیم نظامی به ساده گی میتواند به جنگ تمام عیار و نابودی هسته یی مبدل شود. همین است که جنگ نرم میان آن ها را داریم و جنگ های داغ نیابتی آنان در مناطق مختلف جهان را.

درسی که باید گرفت

به باور من، از تجربهٔ آمدن و رفتن شوروی و امریکا، درس عبرتی که باید گرفت این نیست که این بار به چین و یا یک کشور دیگر اتکا کرد. درس عبرت منطقی و کارا به نظر من این است که دیگر به هیچ قدرت خارجی نه باید اتکا کرد. به جای آن باید اتکا بر خود و کسب دوبارهٔعزت نفس و اطمینان بر خود را در خود احیا کرد. بعد دیگر اتکا بر خود آن است تا ما تمام توانایی ها و امکانات خویش را برای رشد اقتصادی،اجتماعی و فرهنگی جامعه و کشور خود ما به کار بیندازیم .

و اما، خوب در جهان امروزی نه میتوان در انزوای بین المللی زنده گی کرد. به همین جهت باید بر بنیاد منافع و مصالح ملی با همه قدرت های جهانی و از جمله امریکا، روابط متوازن داشت- با قدرت های منطقه یی همچنان .

و در اساس افغانستان برای این که توان تعامل با کشورهای منطقه و جهان را داشته باشد و بتواند در برابر مداخلات خارجی، و از جمله کشورهای همسایه از خود حفاظت کند، باید یک مدل مناسب ملت گرایی افغانی را بر اساس تفاهم و همبسته گی ملی ایجاد کرده و رشد دهد- طوری که در آن تنوع به منبع غنا مبدل شود، نه این که به حیث مانع بر سر راه وحدت ملی عمل کند. این تفاهم، همبسته گی و وحدت ملی نه تنها زمینه و فرصت آن را برابر خواهد ساخت تا بر زخم های دوران بحران مرهم گذاشت، بل این امکان را نیز سلب خواهد کرد تا کشورهای خارجی و از جمله همسایه ها بتوانند بار دیگر جنگ نرم و یا گرم نیابتی را در افغانستان به منظور دستیابی به اهداف خود در افغانستان به راه بیندازند .

و در پایان هم باید گفت که برای میان مدت و دراز مدت، کشورهای منطقهٔما به جای در پیش گرفتن سیاست های مخرب در برابر همدیگر، برای کسب توان مقابله با چالش های جهانی، یک مدل نو مناسبات میان خود را باید جستجو کنند. به باور من، مدل اتحادیهٔاروپا میتواند یک نمونهٔ خوب برای کشورهای منطقهٔما نیز باشد.

درس عبرت مهمتر این است که دیگر شکار دام تحمیق ایدیولوژیک قدرت های امپریالیستی و قدرت های توسعه طلب و تسلط طلب و مداخله گر دیگر نه شویم- نه به نام دین ، نه به نام قوم و زبان و نه به نام ایزم های معروف ...

+

با آن چه گفته آمد، شاید نیاز نه باشد تا بگویم که اصطلاح «جامعۀجهانی» گپ میان خالی است.

در دو دهۀ اخیر اصلاح جامعۀ جهانی ورد زبان ها بود. و چنان تصور تلقین میشد که گویا جهان دلسوزانه به مثابۀ یک جامعۀ واحد با اهداف نیک انسانی مصروف کومک به یک عضو نیازمند که افغانستان باشد، است.

و اما شاید نیاز نه باشد که گفت این پرده دیگر برافتاده است. و در پس پرده همان بود که امروز کم از کم یکبخش آن را میدانیم .

روشن است که منابع طبیعی در جهان رو به کاهش اند و نیاز مندی ها رو به افزایش. و در راهی که جهان در مسیر آن حرکت میکند، متأسفانه به جای گسترش تفاهم و همکاری برای حل مسایل بنیادی تأمین بقای بشریت، تشدید تضادها و رقابت ها بر سر دستیابی بر منابع و بازار ها را میتوان دید .

++

یادداشت :

امپریالیزم که یک واژۀمدرن قرن بیستمی است، از واژۀ بسیار قدیمی تر امپراتوری مشتق شده است .

امپریالیزم به صورت عموم به معنای امپراتوری منشی و سلطه جویی و سعی برای کنترول منابع طبیعی و بازار ها و کشورها و ملل دیگر با استفاده از شیوه ها و ابزار های گوناگون به شمول استفاده از قدرت نرم و قدرت سخت است .

نخستین انتقاد نظری منسج از امپریالیزم را اقتصاددان انگلیسی هابسن در کتاب خویش به نام «امپریالیسم» (۱۹۰۲) ارایه کرد . لینین این نظریه را

گرفت و در اثر خودش به نام «امپریالیسم به مثابهٔ عالی‌ترین مرحلهٔ سرمایه‌داری» (۱۹۱۵) بسط داد .

لینین که گویا خواب رهایی جهان از بند سرمایه داری و امپریالیزم را میدید با تعریف روسیه به مثابهٔ «حلقهٔ ضعیفِ زنجیرهٔ امپریالیسم»، زمینه نظری انقلاب بالشویکی را فراهم ساخت. و اما این انقلاب که نظام شوروی را ایجاد کرد، خود سرانجام به راهی رفت که ماوتسی تونگ آن را «سوسیال امپریالیسم» خواند. «سوسیال امپریالیزم» اصطلاحی بود که در اول آن را لینین خود به صورت تحقیرآمیز در مورد نیروهایی استفاده کرده بود که به تشخیص و تعریف وی در حرف سوسیالیست بودند و اما در عمل از امپریالیزم خودی طرفداری میکردند. و در پایان این نکته را نیز باید گفت که در دههٔ هفتاد سدهٔ بیستم جمهوری خلق چین به تدریج در راهی افتاد که امروز به صورت روشنتر از شوروی معدوم، مصداق کامل سوسیال امپریالیزم شمرده میشود.

(از صفحهٔ فیسبوک حمید عبیدی)

ف ب ۲۸ فبروری ۲۰۲۲

از دیموکراسی تا دیکتاتوری

دیروز وقتی سخنرانی صدراعظم آلمان در بوندستاک (پارلمان فدرال آلمان) به پایان رسیدن و او در جای خود نشست، فراموش کرد تا ماسک را دوباره بر صورتش بگذارد. رییس پارلمان با دیدن این وضع گفت: آقای صدراعظم (بوندس کانسلر) شما باید ماسک تان را دوباره بپوشید. با شنیدن این تذکر لبخند نرمی بر صورت صدراعظم ظاهر شد و با تکان دادن سر به عنوان تأیید بدون این که حرفی بگوید ماسک را بر صورت خودش گذاشت.

بلی، در ظاهر این نکتهٔ بسیار کوچکی است. و اما، در اصل اگر در نظر بگیریم که در نظام های استبدادی حتا اگر کسی متوجه اشتباهات بسیار بسیار کلان و حتا خطای بزرگ هم از سوی زمامدار شود، نه میتواند آن را به به وی بگوید، آن گاه میبینیم که این نکتهٔ به ظاهر کوچک مظهر یک تفاوت بزرگ میان دیموکراسی و دیکتاتوری است .

مثلاً کسی در دم و دستگاه دولت روسیه به شمول یاران و همکاران نزدیک رییس جمهور پوتین نه میتواند به وی بگویید که روی چشمش ابرو هم دارد. به علاوه اگر از مقامات روسی کسی در برابر پوتین گپ میزند، باید طوری سخن بگوید که پوتین میخواهد و در غیر آن حتا در جلسه علنی هم مورد توبیخ قرار خواهد گرفت- چنان که در جلسهٔ چند روز پیش شورای امنیت ملی روسیه به صورت روشن و علنی، این مسأله دیده شد. در واقع جریان ثبت شدهٔ این جلسه به نام نشر زنده از تلویزون روسیه پخش گردید .

سرگی ناریشکین، رییس اطلاعات خارجی روسیه ، توسط پوتین گویا به دلیل این که "روشن سخن نه گفت" و پیشنهاد کرد تا پیش از به رسمیت شناختن مناطق تحت کنترول شورشیان باید "به شرکای غربی" "فرصتی دیگر" داده شود، مورد توبیخ شدید پوتین قرار گرفت. پوتین ناریشکین را تحت فشار قرار داد تا با کلمات روشن و بدون اما و اگر از به رسمیت شناختن فوری مناطق شورشی اعلام پشتیبانی کند. و نارشکین که دست و پای خودش را گم کرده بود، خود را ناگزیر یافت تا به مطالبهٔ پوتین تن دردهد.

یعنی دیکتاتور وقتی هم که از همکاران خود مشوره بخواهد، مشورهٔ آنان باید مطابق میل دیکتاتور باشد وگرنه کم از کم مورد سرزنش قرار خواهند گرفت. این که از چنین وضعیتی چه خطراتی میتواند بروز کند،به گمانم چندان نیاز به توضیح نه دارد...

(از صفحهٔ فیسبوک حمید عبیدی)

ف ب سوم مارچ ۲۰۲۲

انزوای بین المللی پوتینیزم و پوتینیست های ما

از ۱۹۳ کشور عضو سازمان ملل در اجلاس فوق العادهٔمجمع عمومی سازمان ملل متحد تنها چهار کشور با دادن رأی منفی به قطعنامه مجمع عمومی که توقف فوری تهاجم روسیه بر اوکرایین را مطالبه میکند، در کنار روسیه ایستادند: بلاروس؛ کوریای شمالی؛ سوریه و اریتره .

۳۵ کشور به قطعنامه رأی ممتنع دادند. ۱۴۱ کشور به قطعنامه رأی مثبت دادند.

به جز بلاروس دیگر همه اعضای دایمی سازمان پیمان امنیت دسته‌جمعی که قاعدتاً متحدان روسیه شمرده شده میتوانند و نیز اعضای سازمان همکاری شانگهای از جمله هندوستان، چین و کشورهای آسیای میانه، نیز با دادن رأی ممتنع در واقع به نوعی از سیاست روسیه در قبال اوکرایین فاصله گرفتند .

به همین سان اکثر احزاب کمونیستی و پروکمونستی و چپ ، با نشر اعلامیه های جمعی و یا جداگانه اقدام روسیه را زیر پا نهادن حقوق بین الدول و تجاوز امپریالیستی و امپراتورمنشانه تعریف کرده و آن را محکوم نمودند .

در این میان میماند چند تا وطندار یا وطندار سابق ما که دل شان در گرو کرملین است و یا سنگ کرملین و یا جنگ علیه اوکرایین را بر سینه میزنند . اینان را میتوان به چند دسته و رسته تقسیم کرد:

-یکی کسانی که دل در گرو نظام شوروی داشتند و هنوز از این عادت رهایی نه یافته و یا به علل دیگر روسوفیل باقی مانده و عده یی از آنان حتا پوتینیست شده اند- یعنی پوتین برای شان معیار است: هرچه او میکند خوب وعقلانی است؛

-کسانی که به دلیلی از دلایل از غرب متنفر اند؛

-دیوانه هایی که آرزو میکنند هر دو طرف در آتش جنگ هسته یی بسوزند و نه میدانند که چنین فاجعه یی تمام بشریت و اصلاًزنده گی را در کره زمین نابود خواهد کرد...

-یک عده از هواداران نظام جمهوریت در افغانستان که امریکا را در سقوط جمهوریت مقصر میدانند و از این بابت بر غرب خشمگین اند...

+

در این جا من تنها روی همین یک موضوع نوشته ام اگر کسی میخواهد موضعگیری مرا در مورد جنگ های دیگر بداند، رجوع نماید به نوشته های چهار دههٔاخیرم. پیش از آن که نوشته هایم در رسانه ها منتشر شوند، نیز موضعگیری فعال ضد جنگ و تجاوز داشته ام از جمله مثلاً جنگ ویتنام و جنگ های دیگر. دنبال کردن مسأله جنگ و صلح تا جنگ هابیل و قابیل برای فهم تاریخی بد نیست- مشروط بر این که هدف از آن توجیه تجاوز علیه اوکرایین و یا این یا آن جنگ دیگر نه باشد.

++

در مورد خود روسیه و دشواری های داخلی و خارجی آن جداگانه خواهم نوشت

(از صفحهٔ فیسبوک حمید عبیدی)

ف ب ۶ مارچ ۲۰۲۲

یک نگاه به پیامد های سیاست «پوتالینیستی» (۱)

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به علت کمبود تسلیحات پیشرفته و نیروی نظامی، تنگی قلمرو ، کمی منابع بشری ،کمبود منابع طبیعی و یا به علت تهدیدات و مداخلات خارجی (۲)سقوط نه کرد- اساساً به خاطر ناکارآیی نظام سیاسی و اقتصادی سقوط کرد(۳).

روسیه تحت رهبری رییس جمهور ولادیمیر پوتین (۴)توانست بر هرج و مرج دوران پساشوروی غلبه کند و دولتداری را در روسیه اعاده نماید. این پوتین میتوانست با وجههٔمثبت بارز ثبت تاریخ روسیه شود. و اما، در فرجام روسیه تحت رهبری پوتین به جای حرکت به سوی دیموکراسی و یک نظام اقتصادی توانا، در مسیری افتاد که پوتین در آن در واقع به حیث تزار و آن هم تزار مستبد، حکمرانی میکند و اقتصاد آن هم بیشتر بر صادرات مواد خام و تسلیحات استوار است .

در واقع مشکل اصلی روسیه که در گذشته بار بار آن کشور را با فاجعه مواجه ساخته نظام سیاسی استبدادی بوده است- چه در دوران تزاری، چه در دوران شوروی و چه هم در دوران پسا شوروی. وگرنه روسیه سرزمین بسیار پهناور و دارای منابع طبیعی سرشار است. روسیه از نظر منابع بشری نیز ظرفیت بالقوهٔ بزرگی دارد. روسیه نخبه گان بزرگی در عرصهٔ هنر و ادبیات و علم و تخنیک داشته و دارد. این که روسیه میتواند سفینه های فضایی و ایستگاه

فضایی و تسلیحات بسیار پیشرفته بسازد، نشان میدهد که ظرفیت های بالقوه بزرگ علمی - تخنیکی برای پیشرفت اقتصادی را نیز دارد. و اما، در عمل روسیه یک قدرت اقتصادی متوسط به شمار میرود. روسیه از نظر تولید ناخالص ملی در مقام یازدهم و آن هم پس از هندوستان و ایتالیا قرار دارد. از نظر تولید ناخالص سرانه روسیه بسیار پایینتر از اروپای غربی و امریکای شمالی چه که حتا در شمار ۶۰ کشور اول جهان نیز نیست، بل در حدود کشورهای امریکای لاتین قرار دارد- و آن هم از برکت استخراج و صادرات نفت و گاز و قسماً هم معادن دیگر .

واقعیت این است در فروشگاه های کشورهای مختلف جهان - چه در کشورهای پیشرفته و چه هم کشورهای میانه و یا عقبمانده- با انبوه محصولات چینایی مواجه میشوید؛ و اما، چیزی از محصولات روسی نه میبابید .

روسیه(۵) اگر از پیوستن شماری از کشورهای اروپای شرقی و جمهوری های سابق شوروی به ناتو و اتحادیهٔ اروپا و گرایش باقی مانده آن ها در این مسیر ناراضی و خشمگین است، باید از خود بپرسد که چرا چنین است؟!

به باور من چند عامل سبب این گرایش شده است:

-موفقیت و جذابیت شیوه زنده گی و مدل اجتماعی و میزان بلند رفاه اجتماعی کشورهای اروپای غربی ؛

-توانایی غرب برای ارایه کومک های همه جانبه به اعضای تازه و نامزدان ورود به اتحادیه اروپا و همچنان ناتو؛

-دیموکراتیک بودن میکانیزم تصمیمگیری در اتحادیهٔاروپا و ناتو ؛

-ترس از گرایش های توسعه طلبانه و سلطه جویانهٔ پوتالینیستی. باید گفت که این ترس تنها ناشی از خاطرات ناگوار تجارب تلخ دوران شوروی نیست؛ اشغال کریمیا و دامن زدن به جدایی طلبی میان باشنده گان روس تبار از جمله در شرق اوکرایین و پشتیبانی از این جدایی طلبی ، و حال تجاوز نظامی علیه اوکرایین، نشان میدهد و ثابت میسازد که ترس از گرایش های پوتالینیستی یک ترس واهی نیست .

این که اوکرایین تا چه مدتی خواهد توانست در برابر تجاوز روسیه مقاومت کند و سرانجام این تجاوز به کجا خواهد انجامید، از همین اکنون نه میتوان در مورد آن به یقین کامل سخن گفت. و اما، همین اکنون تا حدی روشن است که قوای متجاوز به مشکلاتی رو به رو شده اند که احتمالاً در پلان رییس جمهور پوتین پیشبینی نه شده بود.

باز گیریم روسیه موفق به اشغال اوکرایین و رویکار آوردن یک حکومت دست نشانده شود و اوکرایینی ها زهر حقارت را هم قورت کنند و دم نه کشند، آیا این حکومت تحت قیمومیت روسیه همان سطح رفاه و آزادیی را که اوکرایینی ها پیش از تجاوز داشتند به آن ها داده خواهد توانست؟ !

از نظر من پاسخ به پرسش بالا منفی است؛ زیرا سطح متوسط زنده گی مردم در روسیه نسبت به اوکرایین در مرحلهٔ پیش از تجاوز پایینتر بود. تجاوز روسیه بر اوکرایین و تبعات آن بر اقتصاد و سطح زنده گی در روسیه اثرات دردناکی خواهد داشت و بازسازی اوکرایین نیز مصارف گزافی را ایجاب خواهد کرد .

آن چه که روسیه از تجاوز بر اوکرایین، همین اکنون به دست آورده است، همانا انزوای شدید بین المللی، سقوط اعتماد بر روسیه و تحریم شدید غرب است که بدون شک سبب بروز دشواری های اقتصادی برای روسیه خواهد شد. سقوط شدید ارزش روبل نشانهٔ روشن اولیهٔ اثرات این تحریم ها است.

به علاوه باید گفت که تجاوز روسیه علیه اوکرایین، سبب شد تا اعضای ناتو و اتحادیهٔاروپا، متحد تر از هر زمانی در دهه های اخیر در کنار هم قرار بگیرند. این تجاوز، روحیهٔعمومی مردم را در اروپا به کلی دگرگون ساخت. مثلاً تا پیش از تجاوز روسیه بر اوکرایین، یک روحیهٔ پسفیستی در آلمان حاکم بود. در دهه های گذشته نه حکومت های آلمان حاضر بودند بر امور دفاعی سرمایه گذاری چندانی کنند و نه هم مردم حاضر بودند آن را بپذیرند. و اما،حالا دیگر چنین نیست. تا دیروز آلمان حاضر نه بود به اوکرایین تسلیحات بدهد و برای این که درخواست ها بیخی سفید مسترد نه شوند، حاضر شد پنج هزار کلاه آهنی به اوکرایین کومک کرد. و اما اکنون دیگر چنین نیست .

واقعیت این است که تجاوز روسیه بر اوکرایین، خط فاصل درشتی کشیده میان جهان دیروز و امروز. جهان امروز به مراتب پر مخاطره تر از دیروز است-

تنها برای این یا آن کشور نی که برای همهٔ ملل و کشورهای جهان. امروز تنها اوکرایین مورد تجاوز قرار نه گرفته است، بل امید به داشتن جهان بهتر و کم خطر تر مورد تجاوز قرار گرفته است. به فرض محال حتا اگر پوتین امروز فرمان توقف فوری تجاوز و عقب نشینی کامل و بدون قید و شرط قوای روسی از اوکرایین را هم صادر کند، گمان نه میرود جهان به ساده گی بتواند به گذشتهٔپیش از این تجاوز برگردد .

من از این هیچ ترس نه دارم که نتایج و پیامدهای خطرناک ناشی از تجاوز بر اوکرایین، در حدی بلند و وسیع نه باشند که من نوشته ام. برخلاف ترس من از این است که مخاطرات وسیع المقیاس تر و جدی تر از آن باشند که من نوشته ام.

+

۱.پوتالینیستی همتراز ستالینیستی ترکیبی از پوتینیستی و ستالینیستی. تصویر «پوتالین» را از صفحه آقای معشوق رحیم گرفته ام

۲.خوب این که شوروی دشمنانی داشت که شب روز در تلاش تضعیف آن بودند، هیچ شکی وجود نه دارد.

۳.این یک داوری سطحی است تا پریسترویکا را که تلاش برای نجات شوروی از طریق اصلاحات بود، عامل فروپاشی شوروی شمرد. شوروی یک امپراتوری با نظام توتالیتار بود. امپراتوری ها محکوم به فروپاشی اند و نظام های توتالیتار نیز محکوم به زوال .

۴.این که پوتین در اول مامور کا گی بی بود و مهمترین ماموریت او در آلمان شرقی وقت روشن است. و اما این که در این سمت مصروف چه وظایفی بوده در هالهٔابهام قرار دارد .

پس از فروپاشی آلمان شرقی پوتین در سال ۱۹۹۰ به لنینگراد برگشت. او از برکت شناخت قبلی با اناتولی سبچاک که در هنگام تحصیل استادش بود، وارد دستگاه شاروالی لنینگراد شد و وقتی سبچاک انتخابات را در سان پترزبورگ باخت، به ماسکو آمد و به حیث معاون «اداره مدیریت داراییهای ریاست‌جمهوری»، شامل کار شد. پوتین در ۱۹۹۷ میلادی، به فرمان رییس‌جمهور بوریس یلتسین، به عنوان معاون ادارهٔ « کارکنان

ریاست‌جمهوری» و در سال بعد به حیث رییس «سرویس امنیت فدرال روسیه» (سازمان جانشین کا گی بی) منصوب شد.در سال ۱۹۹۹ پوتین توسط ایلسین به مقام صدراعظمی و هم به حیث جاگزین خودش معرفی شد. با استعفای یلتسین، در پایان سال ۱۹۹۹ پوتین برکرسی قدرت روسیه به حیث زمامدار تکیه زد و تاکنون بر اریکه قدرت قرار دارد .

+

ولادیمیر ولادیمیرویچ پوتین در ۷ اکتوبر سال ۱۹۵۲ در لنینگراد (سن پترزبورگ کنونی) به دنیا آمده است.مادر پوتین کارگر فابریکه و پدرش در نیروی بحری و در اوایل جنگ جهانی دوم، در واحد تخریب NKVD خدمت میکرد. برادر بزرگتر پوتین در هنگام محاصره لنینگراد در اثر دیفتری وفات کرد. اسپیریدون پوتین، پدرکلان ولادیمیر پوتین آشپز شخصی ولادیمیر ایلیچ لینین و جوزف ستالین بود.

مادرکلان مادری پوتین توسط اشغالگران آلمانی در سال۱۹۴۱ میلادی کشته شده و ماماهایش طی جنگ جهانی دوم در جبههٔ شرقی ناپدید گردیدند.

پوتین هنگام تحصیل عضوحزب کمونیست شد و تا سال ۱۹۹۱ که حزب ملغا اعلام گردید عضو آن باقی ماند.

پوتین در ۱۹۹۹ میلادی، کمونیسم را چنین تعریف کرده بود: «کوچه بن‌بست بسیار دور از جریان اصلی تمدن».

(۵) در واقع منظورم جلب توجه روسوفیل ها و پوتالینست های افغانستان است.

(از صفحهٔ فیسبوک حمید عبیدی)

ف ب ۲۱ مارچ ۲۰۲۲

اوکرایین- موضع چپ و موضع چپه
از چَپ پویا و وارسته تا چَپ پوچ وابسته

از آنانی که به ظاهر زیر نام چپ از پوتین پشتیبانی میکنند، کسی نشان بدهد و ثابت بسازد که پوتین چپی و چپگرا است و جنگ علیه اوکرایین زیر پا کردن قوانین بین المللی و یک تجاوزوحشیانه نیست؟!

اگر کسی میتواند بفرماید و بگوید و بنویسد...

برخلاف هر کسی که بیانیه پوتین در مورد تاریخ اوکرایین را شنیده باشد، میتواند دریابد که او از موضع ناسیونالیزم افراطی و شوونیزم روسی سخن گفته و اهداف امپریالیستی را دنبال میکند .

دوم، از زمان تاسیس ملل متحد به این سو، این بار اول است که یک عضو دایمی شورای امنیت که همانا روسیه باشد، نه تنها بخش هایی از قلمرو یک کشور مستقل را اشغال و آن را در قلمرو خود ادغام می نماید، بل هویت و موجودیت مستقل این کشور را که اوکرایین باشد انکار میورزد. روسیه نه تنها در حرف، بل با تجاوز مسلحانه علیه اوکرایین در صدد است تا این کشور را تحت تسلط خود درآورده و در آن جا حکومت دستنشانده خود را مستقر و در صورتی که بتواند در مرحلهٔ نهایی اوکرایین را در قلمرو خود مدغم بسازد .

تجاوز روسیه علیه اوکرایین را اکثریت کشور های جهان و طیف بسیار گستردهٔ یی از ذهنیت عامهٔ جهانی و احزاب سیاسی از لیبرال و محافظه کار گرفته تا سوسیالیست ها و سوسیال دیموکرات ها و نیز احزاب کمونیستی و احزاب چپی دیگری که در زمان شوروی روابط نزدیکی با ماسکو داشتند، محکوم کرده اند .

با آن که کرملین با روایت متکی بر ناسیونالیزم روسی دست به تخدیر ذهنیت عامه زده و از سوی دیگر جنگ پوتین علیه اوکرایین زیر نام مستعار عملیات خاص برای جلوگیری از کشتار جمعی و نازی زدایی به پیش برده میشود،اما با آن هم کم نیستند کسانی که روسیه با این جنگ چندان موافق نیستند .

خوب من این گفته ها را برای پوتین و پوتالینیست های روسیه نه میگویم – عنوانی آن افغان هایی میگویم که ظاهراً ادعای چپ بودن دارند و اما با هر سفسطه بازی میخواهند تجاوز روسیه علیه اوکرایین را توجیه کنند. آنان در این سفسطه بازی از جمله مثلاً به جای اظهارات کنونی گریگور گیزی برخی اظهارات قبلی وی را بازنشر میکنند و یا هم مثلاً سر سخنان صحرا واگنکنخت را که چپگراترین عضو فراکسیون پارلمانی حزب چپ است بریده و تنها دُم سخنان وی را که انتقاد از غرب است منتشر میسازند . در حالی که رهبران سرشناس حزب چپ آلمان تجاوز روسیه را بربرمنشانه تعریف کرده و آن را محکوم دانسته اند.

من نه عضو حزب چپ آلمان هستم و نه هم هوادار آن و اما با آن هم هوشیاری و شهامت رهبران این حزب برای اعتراف به اشتباه شان به ارتباط نیات پوتین و اتخاذ مواضع تازه متناسب با واقعیت های کنونی از نظر من ستودنی است. خوب البته این حزب و بخش های گوناگون آن در مورد چه گونه گی واکنش نسبت به این تجاوز و مسایل دیگر مواضع خود را دارند که در برخی جهات برای من پذیرفتنی نیستند. و اما این مسأله دیگری است.

در مورد این که چپ چیست در نوبت دیگر خواهم نوشت.

(از صفحهٔ فیسبوک حمید عبیدی)

ف ب ۶ اپریل ۲۰۰۲

چپ چیست؟!

اگر چپ را بتوان در یک کلمه خلاصه کرد، به باور من بهترین کلمه همانا «بهروزی» است- بهروزی برای انسان، جامعه و همه باشنده گان سیارهٔ ما .

چپ اصولاً از نظر تاریخی و نیز ماهوی خواهان دگرگونی در مسیر بهروزی است .

بهروزی نه میتواند بدون صلح ، آزادی، دیموکراسی، برابری، ترقی، عدالت، رفاه و همبسته گی اجتماعی و بهزیستی ایکولوژیک وجود داشته باشد .

خوب آن چه در بالا آمد، تعریف من از چپ است. اگر به نظر شما این یک تعریف جامع و مانع نیست، طبعاً من نه میتوانم آن را بر شما تحمیل کنم .

در بارهٔ احزاب و نیروهای طیف چپ

از زمان انقلاب فرانسه و محل نشست نماینده گان اعیان و عوام و انکشافات پس از آن تا اوایل قرن بیستم که بگذریم، میتوان گفت از زمان به قدرت رسیدن بالشویک ها در روسیه تا نیمه اول دههٔ هشتاد سدهٔ بیستم، چپ کمونیستی قوی ترین گرایش چپ در جهان به شمار میرفت. و اما، با فروپاشی شوروی و سقوط نظام های به اصطلاح سوسیالیستی در جمهوری های شوروی سابق و اروپای شرقی، ناکارآیی نظام سیاسی و اقتصادیی حاکم در این کشورها به طور غیر قابل رد آشکارا شد و به اثبات رسید. گلآسنوست و پریسترویکا (شفافیت و بازسازی) گرباچف نه توانست شوروی را نجات بدهد. سوسیالیزم جمع دیموکراسیی که گرباچوف خواهان آن بود، در واقع مدل اجتماعی کشورهای اروپای غربی را مدنظر داشت. برخی ها بر این نظر اند که نظام های توتالیتار اصلاح پذیر نیستند و سقوط یگانه راه رهایی از آن ها است .

امروز از سوسیالیزم چینایی نیز عملاً تنها حاکمیت حزب کمونیست که نقش ترافیک عبور به نظام سرمایه داری را ایفا میکند، باقی مانده است و یک مشت حرف هایی که بیشتر جنبه تبلیغاتی دارند. این که تغیر نظام اقتصادی و

اجتماعی در نهایت چه گونه منجر به تغیر متناسب در نظام سیاسی چین خواهد شد، مسأله یی است که امروز نه میتوان به آن پاسخ یقینی داد .

پس از فروپاشی شوروی، در حالی که نفوذ احزاب کمونیستی به شدت کاهش یافت، تجربهٔ سوسیال دیموکراسی در اروپای غربی بار دیگر در محراق توجه قرار گرفت. واقعیت این است که نظام اجتماعی کشورهای اروپای غربی به صورت عمومی به نوعی سوسیال دیمکراتیک تعریف شده میتواند. نظام اقتصادی این کشورها اقتصاد بازار دارای تعهد اجتماعی تعریف میشود. البته گفتنی است که طی دهه های پس از جنگ سرد و اوج گرفتن نیولیبرالیزم، مواضع سوسیال دیموکراسی در غرب تا حد زیادی تضعیف شده است. و اما، مدل اجتماعی این کشورها و به خصوص مدل اجتماعی کشورهای سکندناوی، هنوز هم سوسیال دیمکراتیک باقی مانده است. نظام های موجود در کشورهای اروپای غربی صرف نظر از فراز و نشیب های دهه های اخیر باز هم از نظر میزان آزادی،دیموکراسی، عدالت، تامینات اجتماعی و سطح رفاه اجتماعی امروز نیز موفق ترین نمونه در جهان شمرده میشوند .

به علاوهٔ سوسیال دیموکرات ها برخی احزاب و گروه های سیاسی دیگر و یا بخش هایی از آن ها نیز در غرب در طیف سیاسی چپ دسته بندی شده میتوانند- مثلاً حزب سبزها .

از سوی دیگر باید توجه داشت که تعریف چپ و راست در هر جامعه و کشوری نظر به سطح رشد اقتصادی- اجتماعی، فرهنگ و مشخصات دیگر، میتواند از هم متفاوت باشد. مثلاً نه تنها حزب چپ و سوسیال دیموکرات آلمان، بل حتا اتحاد دموکرات مسیحی و سوسیال مسیحی آلمان که برای آلمان حزب راست میانه و محافظه کار است، از بسا جهات برای افغانستان بسیار چپ ارزیابی شده میتواند. حزب دیموکرات امریکا که برای امریکا در مقابل حزب جمهوریخواه، چپ تعریف میشود، اگر با همین مشخصات در آلمان میبود، در طیف راست میانه رده بندی میشد.

در افغانستان

آن چه که ما در افغانستان به نام «چپ» (ح د خ ا) داشتیم اگر هم با جنگ اعلام ناشده و اعلام شده مواجه نه میگردید، متأسفانه به جایی نه میتوانست برسد که تصور میکرد و وعده میداد که خواهد رسید. اگر کسی این را نه

میپذیرد، بفرماید نشان بدهد که در کدام کشور جهان آن «راه رشد غیرسرمایه داری» به سوسیالیزم منتهی شده بود. به علاوه آن سوسیالیزمی که چپ ما به حیث دورنما به آن مینگریست و مهد آن را «دژ شکست ناپذیر صلح و سوسیالیزم» میخواند، بیش از سه دهه پیش از درون فروپاشید- عمدتاً به دلیل ناکارآیی نظام سیاسی و اقتصادی. چپ رقیبی هم که کم از کم نیمه چشمی به سوی چین داشت از این که به قدرت نه رسید، باید از این بخت نیک خودش خوشنود باشد وگرنه خدا میداند کار به کجاها میرسید .

تجربه کار به حیث مدیر عمومی ساختمان و استحصالات در «پروژۀ انکشاف وادی ننگرهار» ، در پایان دهه هفتاد میلادی در من شک جدی در مورد کارآیی مودل «راه رشد غیر سرمیاه داری» را ایجاد کرد. این پروژه موفق ترین پروژۀ همکاری افغان- شوروی تعریف میشد. و اما، با بررسیی که من انجام دادم یک راز سر به مهر برملا گردید – رازی که ثابت ساخت که این پروژه از نظر اقتصادی یک فاجعه تمام عیار بود(۱).

با آن چه گفته آمد، ثبوت این که مخالفت چپ افغانستان با رشد سرمایه داری، از نظر تاریخی در واقع یک عمل ارتجاعی بود و نه مترقی،چندان دشوار نیست.

آن چه در مورد «چپ افغانستان» گفتم، کم و بیش در مورد همه چپ های همزاد آن در هر پنج قاره و جزایر همه اوقیانوس ها نیز صدق میکند .

این را خوب میدانم آن چه تا به این جا در مورد چپ افغانستان گفتم ، خواندن و شنیدنش برای آنانی که همه عمر شان را فدای مبارزه در این راه کرده بودند، خوشایند نه خواهد بود(۲). برای خودم نیز این واقعیت کمتر از هیچ کسی دیگری دردناک نیست. و اما،این را در سه دهۀ اخیر چند بار گفته بودم و یک بار دیگر نیز به حیث پیشدارمد برای تفکیک آن سراب با آب لازمی بود.

مسأله اصلی در افغانستان در نیمه دوم سدۀ بیستم، رشد اقتصادی با استفاده از همه توانایی ها وامکانات ملی و بین المللی بود- نه انتخاب میان سرمایه داری و غیر سرمایه داری و سوسیالیزم و چی و چی. و از چهار دهه به این سو مسأله اصلی در افغانستان حتا رشد اقتصادی نیز نیست- بل مسأله بقا به حیث یک کشور و یک ملت، مطرح است . و بقا به صورت مستقیم وابسته به پایان جنگ و بحران و تأمین صلح و ثبات و استقرار نظام مورد پذیرش مردم است .

چپ و سیاست خارجی و مسایل بین المللی

واقعیت جهان به هم پیوسته کنونی چنان است که هیچ جامعه و کشوری در هیچ گوشهٔ دنیا نه میتواند کاخ رفاه و بهروزی را بدون پیوندها و داد و ستدها با بقیه جهان بسازد- اگر هم به فرض محال بتواند بسازد، حفظ آن در برابر خطراتی که همهٔبشریت و همهٔ موجودات سیارهٔ ما را تهدید میکند، ناممکن است. و از همین جا است که چپ نه میتواند در مورد مسایل بین المللی و به خصوص آن چه که خطرات گلوبال نامیده میشود و نیز همه آن چه که منتج به این خطرات شده میتواند، خَپ و چُپ بماند. برخلاف جوامع و کشورها و همهٔ بشریت زمانی میتواند حد اکثر امکانات و فرصت ها برای حرکت به سوی بهروزی را داشته باشد، که مناسبات بین المللی عادلانه و همکاری های متقابلاً مفید میان ملل و کشورهای جهان برقرار باشد و همه کشورها صرف نظر از وسعت قلمرو، شمار جمعیت، میزان پیشرفت و توانایی های اقتصادی و قدرت نظامی، اصول و موازین حقوق بین المللی را رعایت کنند و در صورت بروز اختلاف بکوشند تا آن را به شیوه های مسالمت آمیز حل و فصل کنند و به هیچ عنوان به زور و تهدید استفاده از زور متوسل نه شوند.

به باور من، چپ همان سان که در عرصهٔ سیاست داخلی از اصل حقوق قانونی همسان برای شهروندان و برابری شهروندان در برابر قانون پشتیبانی میکند، در عرصهٔبین المللی نیز باید از حقوق برابر کشورها و برابری کشورها در برای قوانین بین المللی پشتیبانی کند. نظر به قوانین بین المللی کشورها باید به استقلال،حاکمیت ملی و تمامیت ارضی همدیگر احترام کنند و اختلافات شان را از طرق مسالمت آمیز حل و فصل کنند. قوانین بین المللی توسل به زور و جنگ را برای حل اختلافات بین المللی مجاز نه میداند. تجاوز از نظر قوانین بین المللی جنایت شمرده میشود .

عدالت ، منطق و دورنگری از منظر منافع نوع بشر، حکم میکند تا گفت همهٔ کشورها حق دارند در فضای امن و عاری از تهدید خارجی زنده گی کنند. زنده گی در فضای صلح، ثبات و امنیت در سطح جهانی فرصت آن را فراهم میسازد تا همهٔملل و کشورها حد اکثر توانایی ها و منابع شان را برای بهروزی به کار ببرند. برخلاف سرکشی از قوانین بین المللی و توسل به قانون زور خواهی نه خواهی سبب بروز جنگ و بحران و تقویت مسابقهٔ تسلیحاتی میشود. و

مسابقه تسلیحاتی خواهی نه خواهی نه تنها منابعی را که میتوانند برای بهروزی بشریت به کار روند، میبلعد و نابود میسازد،بل از میزان خطر نیز نه میکاهد .

برخلاف نظریه الزام رعایت قوانین بین المللی و اتکا بر نهادها بین‌المللی تعین شده توسط این قوانین ، که در آن همه کشورها دارای حقوق برابر تعریف میشوند، هواداران «ریال پولتیک» (سیاست مبتنی بر قدرت)در نظر گرفتن منافع قدرت های بزرگ را برای حفظ صلح مهم میدانند. پردهٔ ظاهری استدلال این نظریه را که کنار بگذاریم، هواداران ریال پولتیک در واقع به قدرت های بزرگ حقوق به خصوصی قایل میشوند. این قدرت ها باید منافع و ملاحظات همدیگر را ولو خارج از قوانین بین المللی نیز باشد در نظر بگیرند. کشورهای دیگر باید منافع و ملاحظات قدرت های بزرگ را مدنظر بگیرند- حتا اگر قدرت های بزرگ حاضر نه باشند به صورت متقابل منافع و ملاحظات آنان را در نظر بگیرند. به این ترتیب یک سلسله مراتب قدرت در جهان ایجاد میشود. ریال پولتیک پس از جنگ دوم جهانی از جمله به علت هراس از نابودی هسته یی توانست از جنگ میان قدرت های بزرگ جلوگیری کند؛ و اما، نه توانست از توسل به زور توسط های بزرگ و جنگ های نیابتی آنان جلوگیری کند .

در این میان باید گفت که تصویب منشور و تشکیل سازمان ملل متحد پس از جنگ دوم جهانی یک گام تاریخی مهم در راه ایجاد تهداب نظام جهانی عادلانه و صلح آمیز بود. گرچه دادن حق ویتو به پنج قدرت عضو دایمی شورای امنیت که گویا با استدلال رجحان صلح بر عدالت صورت گرفته، جداً دشواری آفرین است. شوروی وقت با استدلال خاص خودش پشتیبان حق ویتو بود. این استدلال آن بود که داشتن حق ویتو به شوروی این امکان را میداد تا غرب که در ملل متحد میتوانست اکثریت بارز داشته باشد، نه تواند خواسته های خود را برشوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی و هوادار کمپ سوسیالیستی تحمیل کند .

واقعیت نیز همین است که شوروی بیشترین حق ویتو را در دهه های نخست تشکیل سازمان ملل متحد به کار برد.

در ده های هفتاد و هشتاد امریکا بسیار بیشتر از شوروی از حق ویتو استفاده کرد .

از دهۀ نود به این سو روسیه بیشتر از امریکا و همچنان بیشتر از چین حق ویتو استفاده کرده است .

این هم گفتنی است که انگلستان و فرانسه پس از سال ۱۹۸۳ تا کنون از حق ویتو استفاده نه کرده اند .

گویا دوران طلایی شورای امنیت از ۳۱ ماه می سال ۱۹۹۰ تا ۱۱ می سال ۱۹۹۳بود که گرچه نظر به اوسط دوره های قبلی و بعدی، قطعنامه های بیشتری صادر کرده و اما طی این مدت هیچ عضو دایمی شورای امنیت از سلاح ویتو استفاده نه کرده است .

سوواستفاده های پیهم اعضای دایمی شورای امنیت از «سلاح» ویتو ، پرسش ها و نارضایتی های بسیاری را در مورد حق ویتو و نقش قدرت های بزرگ، خلق کرده است. در این رابطه دو پیشنهاد لغو حق ویتو یا هم مشروط ساختن و محدود ساختن موارد استفاده از آن مطرح شده است .

پس از پایان جنگ سرد، فرصت مناسبی برای آن فراهم شد تا بشریت وارد یک مرحلۀ کیفی کاملاً تازه در زمینۀ تأمین صلح و امنیت پایدار بین المللی، گسترش و تعمیق همکاری های متقابلاً مفید و حل بسیاری از معضلات موجود و ریشه کن ساختن عوامل و زمینه های بروز خطرات گلوبال شود. و اما، طوری که میدانیم از این چانس چنان که باید استفاده نه شد. و بحث در مورد این مسأله بسیار دراز دامن است.پایان سخن

۱- هدف اصلی من در این نبشته پرداختن به سرمایه داری و راه رشد غیرسرمایه داری و سوسیالیزم و احزاب چپ و چپتر نه بود؛

۲- هدف من این بود تا طوری که وعده کرده بودم تعریف مورد نظر خود را از چپ ارایه کنم؛

۳- همچنان میخواستم تابار دیگر نکاتی را هم به توجه آن عده از هموطنان که به ظاهر زیر نام چپ از تجاوز پوتین علیه اوکرایین پشتیبانی میکنند، برسانم؛ شاید این نکات برای آن همسخنانی نیز که بحث های من با آن عده را در فیسبوک دنبال کرده اند،خالی از دلچسپی نه باشد؛

۴- جهانبینی و سیاست و مسایل دیگر به یک سو، از نظر حقوق بین الدول، حمله روسیه بر اوکرایین یک تجاوز و بالنتیجه یک جنایت است.

مراجعه به تاریخ در این مورد تاریخ روسیه و اوکرایین، مراجعه به تاریخ در مورد جنگ های تجاوزکارانهٔ دیگر و امثالهم هیچ کدام نه میتواند تجاوز روسیه بر اوکرایین را تبرئه و حتا توجیه کند .

۵- پوتین با تجاوز علیه اوکرایین نه تنها سبب کشتار هزاران اوکرایینی و آواره گی چند میلیون از جمعیت اوکرایین و وارد کردن خسارات سنگین بر اوکرایین شده و صلح و امنیت را در همه اروپا و جهان با مخاطرات جدی مواجه ساخته، بل سبب شده تا خون هزاران نظامی روس هم به ناحق ریخته شود و هزاران تن دیگر نیز سلامتی جسمانی شان را از دست بدهند. صرف نظر از این که جنگ اوکرایین در چه مسیری انکشاف نماید،در هر صورتی این جنگ برای روسیه نیز پیامدهای ناگوار بسیاری خواهد داشت .

۶- من باز هم از آنانی که از تجاوز پوتین بر اوکرایین پشتیبانی میکنند، میپرسم : چه چیزی سبب میشود تا شما یک چنین موضعی را اتخاذ کنید؟!

من به آنان میگویم:

- کمونیست بودید و تا هنوز هستید – باشید؛

- تجربه دوران شوروی را مثبت ارزیابی میکنید- بازهم اختیارتان؛

- در روسیه درس خوانده اید و خاطرات خوشی از آن کشور و مردمش دارید – داشته باشید؛

- هنر و ادبیات روسی را دوست دارید – داشته باشید؛

- و اما، اگر یادتان رفته که شورویی دیگر وجود نه دارد این را باید به یاد تان آورد؛

- اگر یادتان رفته که هشت ثور را کرملین کلید زد، این را باید به یادتان آورد ؛

- اگر کلید زدن هشت ثور را توسط کرملین کار درست میدانید، از ادعاهای دیگرتان که با این موضع همخوانی نه دارند،دست بردارشوید؛

- اگر میگویید که مخالف امپریالیزم هستید، خوب باشید و اما در این صورت امپریالیزم روس را هم فراموش نه کنید (۳) ؛

- در این مورد هم دقت بفرمایید که چرا راست افراطی در اروپا مواضع پروپوتینی دارد؛

- و اما اگر کرملین قبلهٔ تان است و هیچ سند و مدرک و استدلال منطقی را نه می پذیرید ؛ در این صورت هر گونه بحثی با شما بیهوده و بیجا خواهد بود؛

فقرهٔ اخیر را خطاب به آنانی نوشتم که پوتین و روسیه برای شان معیار است و نه قوانین بین المللی و حق و عدالت و منطق. و چند فقرهٔ بالا تر را خطاب به کسانی نوشتم که شاید دچار خوابگردی اند – به امید این که با این تکان بیدار شوند.

+

(۱) تفصیل این موضوع را من در خاطراتم نوشته ام و این بخش از خاطراتم را در همین مجموعه و نیز در در آسمایی میتوانید بخوانید.

(۲) مراجعه بفرمایید به مقالهٔ «تاریخ همهٔ ما را محکوم کرده است» و واکنش ها به آن.

(۳) برای خواندن نظر من در این مورد مراجعه بفرمایید به مقالهٔ

«استعمار نو، امپریالیزم نو و ما»

(از صفحهٔ فیسبوک حمید عبیدی)